بیاریٔ یزدانِ مهربان این نامه که نامیده است

# داستان
# ترکتازانِ هند

و گرد آورده
خامهٔ میرزا نصرالله خانِ فدائی فرخوانده
به دولت یار جنگ بهادر است

در چاپخانهٔ خانگی

نواب نامه نگار و بنگرانیِ خودشان بزیورِ چاپ آراسته گردید



نصرالله پور محمد حسین خوشنویس اسفهانی فرخوانده به (دولت یار جنگ بهادر)

# حضور پرنور میر محبوب علیخان بهادر

در روزگاریکه دیهیم شهریاری و تخت جهانداری و آیین پاسداری
کشور دکن آراسته بود بتارک و فروبرز و پیراسته بود به پلارک
تیغ و گرز پادشاه سپهر بارگاه فراوان سپاه مرزبان بحرد نامدار
وخدیو بزرگ کامگار مهر سپهر دانش و بزرگواری و ماه آسمان
بینش و کشورداری فروغ اختر بخشندگی و دریادلی و فروزگوهر
گردون شکوهی و فرهی برازنده تخت فرمانفرمائی و فرازنده تخت
کشورآرائی نواب کامیاب والا فتح جنگ
نظام الدوله نظام الملک آصفجاه که بلندی
شهریاریش روزافزون و بدخواهش از سرنگون باد نگارش
این نامه که نامیده است به داستان ترکتازان هند د
آغاز سال یکهزار و سه سد و یک تازی بنام یزدان پاک
آغاز شد و بیاریهای بی پایان او در پایانهای سال یک هزار
سه سد و سه تازی انجام یافت

سپاسِ بیکران پاک یزدانِ بزرگ را
که بخواهشِ نوّاب میرزا نصر الله خانِ (فدایی)
نوخوانده بدولت یارجنگ بهادر نامهٔ داستانِ ترکتازانِ هند
که از کارهای خودِ ایشان است بخامهٔ کمترینِ نویسندگان
میرزا محمد علی کشکولِ شیرازی نگاشته شد و در بندرِ آباد مبیئی
در کارخانهٔ (دت پرساد) بزیورِ چاپ در آمد و از روی
آیینِ بیست و پنجم سنهٔ ۱۸۶۷ یکهزار و هشتصد و شصت
هفتِ انگریزی بدفترِ رجسترِ گورنمنتِ
هندوستان در آمد کسی
بی دستوریِ گرد آورِ نامه
چاپ نماید
۱۳۱۰

# چشمداشتِ نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار در نگارشِ نامهٔ داستانِ
ترکتازانِ هند انگیختهٔ اندیشه‌هایِ چندی بود که از
آنها یکی بدست آوردنِ سودی بود برایِ خود از آن
روی سپارش و رجستر کردنِ آن ناگزیری می نمود
وگرچه در خامه روِ هندِ سرکارِ انگریز و سرکارِ
نظامِ دکن این نامه رجستر و سپارش شد
مگر چونکه کارخانه‌هایِ چاپ و باسمه و مانندِ
آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
هایِ رویِ زمین نیز بسیار میباشند پس دربارهٔ
چاپ و باسمه نشدنِ این نامه در کشورهائیکه
برایِ سپارش و رجستر کردنِ آن دسترسی
نیست چشمداشتِ نامه نگار بر دو سوی است

یلی بر دستی آیین دادگرانه کارگزاران سرکار
شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان هر کشور
و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است که در آ
جا کارخانهٔ چاپ و باسمه و مانند آنها برپاست
دیگری برگذشت و جوانمردی دارندگان و کار
فرمایان کارخانه های چاپ و باسمه است در
کشوران دیگر که از رهگذر اندک سودی که در چاپ
نمودن این نامه برای خود اندیشند رهنمون
زیان بسیاری برای نامه نگار نشوند
پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگری
پاک یزدان بزرگ است و بس که نکوکار را
بپاداشش و بدکردار را بکیفر رساند۔

# دیباچه




دیباچهٔ این نامه که بنامِ یزدانِ پاک است از چهار گفتار آمیخته است۔

نخستین گفتار در انگیزهٔ گردآوری و نگارشِ این نامه۔

دومین گفتار در برتریِ دانشِ داستان بر دانشهایِ دیگر۔

سومین گفتار در انگیزهٔ نهادنِ نامِ (داستانِ ترکتازانِ هند) براین نامه۔

چهارمین گفتار در انگیزهٔ نگارشِ این نامه

# دیباچه

## نخستین گفتار در انگیزهٔ گردآوری و نگارش این نامه

(در فارسی ساده)

انگیزهٔ گردآوری این نامه چندین چیز است که بجز نگارش یکی
از آنها که سترگ‌تر و نخستین‌تر از همه است درینجا
گزارش نمی‌یابد و آن این است که یکدو سال پس از
آنکه از ایران به آهنگِ جهانگردی برون شدم تا آن هنگام
که بنگارشِ این نامه آغاز نمودم همیشه درین اندیشه
بودم که چنان کاری بکنم که هم برای فرزندانِ زادبومِ من
ارمغانِ شایستهٔ نوپدیدی تواند بود و هم چاکریِ پسندیدهٔ
بزبانِ فارسی باشد که زبانِ نیاگانِ من است آگاه
ازچندین روی که یادکردنِ آنها اینک بکار نیست
نگارشِ تاریخِ هند را برگزیدم زیرا که چنین دانستم که
داستانِ هند بگونه‌ای که من میخواهم بدهم همشهریان مرا

# دیباچه

بسیار خوش خواهد داشت و این نیز بر کسی پوشیده نیست که
بزرگیِ هر زبان و ناز و سربلندیِ آن بسته بشمارهٔ
دانشنامه هائی است که در آن نوشته شده۔

چندانکه در زبانی شمارهٔ نامه هائی که دانش نگارش
پذیرفته بیشتر باشد شکوه و بزرگی و توانمندیِ آن بیشتر
خواهد بود۔

پس از آنکه این کار را برگزیدم تا چند سال این اندیشه
مرا از نگارشِ آن بازداشت که چون بزندگی امیدی
نیست کارِ بدین دشواری را با دستِ تنها چگونه میتوان
از پیش برداشت و چون در آن سالها به آموزگاری
و همنشینیِ بندگانِ والا (نواب فتح جنگ نظام الدوله
نظام الملک آصفجاه میر محبوب علیخان بهادر) نامزد
بودم و بیشتر هنگام را در دربارِ بلند بجا گرهی (حضورِ پرنور

همنشینی اعلیحضرت

# دیباچه

میپرداختم آن اندراچه[41] تا اندازهٔ شگرفی کارگر افتاد
سرانجام چند هفته پس از آنکه تخت نشینیِ همایونِ بندگانِ سرکار
ایشان در روزگارِ آموزگاریِ بنده بسر رسید یک روز
اندیشیدم که اگر آنروز که این کار را بساخیدم[42] آغازش
نموده بودم اگر هر روز چند رده[43] هم نگاشته بودم تاکنون انجام
یافته بود و کمر بستم که دست بدان زنم

باز چند ماه گزشت که هر روز آغاز نمودنِ آنرا بفردا افکندم
تا یک روز با خود گفتم که کار از کردن انجام می پذیرد نه از
اندیشیدن پس در دم برخاستم و دست بدامنِ یاری
آفریدگارِ خود زده نامه هائیکه در دانشِ داستان و در دبستان
خودم بودند بیرون آورده یکجا گرد نمودم و از نامه هایِ ناموریکه
به زبانِ انگریزی درین دانش نگاشته شده اند هر چه
درکار بود و ندانستم از جاهائی که برای فروش داشتند

[41] اندراچه (خیال و اراده)
[42] بساخیدم (قصد و اراده کردم)
[43] رده (سطر)

# دیباچه

خواستم و پس از آمدنِ آنها افتادم درمیانِ همه و از
آنچه خویِ بیشترِ نویسندگانِ خاورزمین است که همه
رویدادهایِ بیهوده را هم آغاشِ سینه نمایند پهلوتهی نموده
آنچه راکه بدل و نگاهِ خودم پسند و درست آمد فراهم
نمودم و چون روزگارانِ پادشاهانِ باستانِ هندرا
درآن گاه چنانکه باید در دست نداشتم به ازانِ مسلمانان
آغاز نموده آنرا در چهار کاخ بانجام رسانیدم
پس ازآن بازبیاریِ خدا فرهنگِ آنرا نیز در یک
کاخ سامان نهاده بدان افزودم۔
این را نیز گوشزدِ دوستانِ گرامیِ خود میکنم که تا آندم که
نگارشِ هرچهار کاخ بپایان رسید هرگز باتنی گفتگوےِ آنرا
درمیان نیاوردم و دوستان و آشنایانِ من آن گاه
آگهی یافتند که همچنین نامهٔ از درِ هستی پدیدار گردیده

# دیباچه

که هر چهار کاخ برای چاپ شدن آماده بودند و این کار را
بیشتر از آن روی کردم که کسیرا در انبازی آن یارای دم
زدن نماند و همه بدانند که هیچکس را از هیچ روی در نگارش
آن دستی نبوده و اگر نجابه نامه نگار در نگارش آن
غلطی یا لغزشی راه یافته باشد آنرا از خود من دانند-
چون نامه هائی که هنگام گردآوری این نامه در دست
داشتم بیشتر انگریزی میباشند و نگاشتن انگریزی در واژه
های فارسی بدانگونه که بهمان آواز که در انگریزی دارد شناخته
شود اندکی دشوار است ازینروی از نگارش نام آن
نامه ها پوزش میخواهم-

## دومین گفتار در برتری دانش داستان بر دانشهای دیگر

چون این خود آشکار است که هر دانشی که باشد ارزش

# دیباچه

آن فراخورِ آن پایهٔ آنست که مرد را دارای چنان سرمایهٔ میسازند
که انجمن ها را برای گرفتنِ سودی از آن نیازمندِ دیدارِ او میگردانند
یا آنکه مرد از رهگذرِ آن برای خود سودهائی پیدا میکند که همه
دست مایهٔ بازیافتِ سامانِ آسایشِ زندگانی و آرایشِ
تنانی و روانیِ او خواهند بود ـ

پس ارزشِ دانشِ داستان را با ازانِ دیگر دانش ها
باید سنجید و دانست که برای بازیافتِ سرمایه هایِ آنچه گفته شد
تا چه اندازه است ـ

چون این دانسته شد این هم باید گفته شود که پارهٔ دانشها
نیز هستند که اگرچه نمایشهاشان در آشکار از شمارِ بازیچه
اند همچون پردهٔ شب بازی و چشم بندی و بازیگری و داستان[1]
گوئی و مانندِ اینها که همه افسانه مانندند و اینروزها در فرنگستان
برایِ نمایشِ آنها چنان سامان ها نهاده اند که به پوسه های[2]

[1] داستان گوئی (نقالی)

[2] پیس (تیاتر)

# دیباچه

دیده ور (تشخص) ها

بازیگرخانه‌های گوناگون همچون (تیاتر و سرکس) و اینها دیده ور گردانیده اند و سودهای آنها هم تنانی میباشند و هم روانی (چنانکه بارها شد که مغز من از انبوهی کارهای سرکاری وخانگی به پریشانی اندکی گرویده بود و از رفتن یک شب در بازیگرخانه (تیاتر) روز دیگرش چنان مغزِ خود را آمادهٔ هرگونه کار یافتم که گویا خستگی را با دل و مغزِ من هرگز آشنائی نبوده) مگر باز هیچیک از آنها را هم پیشِ (تاریخ) نمیتوان گزاشت و پایهٔ آنها را همردهٔ این نمیتوان برداشت زیراکه این آشکار است که اگر مانندهٔ آنچه در داستان است که سرگزشتِ پیشینیان باشد در بازیگرخانه‌ها بگونهٔ که افسانه‌ها نموده میشوند از درِ نمایش درآیند در همه چیز برتر و بهتر و پسندیده تر از آنها خواهد بود —

یارِ ما این دارد و آن نیز هم —

# دیباچه

از اینها گذشته از دانشهای گوناگونی که تاکنون به آیین دریافت مردمی گونه چهرهٔ تابناک درافکنده اند هر یک درجای خود گذشته از نیکی های فراوانی که در سرشت خود دارد دارندهٔ خود را رهنمون بازیافت چند سود بسیار گرانمند دیگر نیز میباشد که برخی از آنها رهائی است از تاریکی نادانی و گمرهی ـ رسیدن است بپایه های بلند رسائی[۵۱] و بخردی ـ گذرانیدنست روزگار زندگی را با آسایش و ارجمندی و پرآبروئی ـ و سرآمد همه یک اندازه شناسائی[۵۲] است پاک یزدان بزرگ و آفریدگار خود را مگر چونکه دانش داستان گذشتگان و سرگذشت باستان[۵۳] پیشینگان آنچنان است که در همگی آنچه نگارش یافت بویژه در داشتن سود انجامین برتری شگرفی بر دیگر دانشها دارد منش نامه نگار از آغاز کار با آنکه ره آموزی سوی دانشهای

[۵۱] رسائی (کمال)
[۵۲] شناسائی (معرفت)
[۵۳] باستان (قدیم)

# دیباچه

دیگر را فراخورِ زاغِ خود از دست نداد پایِ جهان نوردِ
بیشتر بشاهراهِ داستان شناسی و داستان سرائی نهاد.
باور کردنِ آنچه نگاشته شد بسیار آسان است و به
هیچروی سر از آن باز نمیتوان زد زیراکه هیچ دانشی به
تنهائی نمیتواند دانشمند خود را بسوی آبام بلندِ بینش و
آگهیِ رسا بالا برد و آشکار است که برای این کار
نیازمندِ همراهیِ یک دانش یا دانشهایِ دیگری است
مگر دانائی و آگهی از رویدادهایِ گذشته چنان است که
بی انبازیِ دانشِ دیگری مرد را از مانندِ بار و برِ هر گونه
دانشی بهره ور میگرداند

در چنبرهٔ آفرینش میانِ جانورانی که بر رویِ زمین به
جنبش اندرند تا جائی که چشم خرد کار کرده از گونهٔ مردم
برتر و بهتر و پاکیزه تری بنگاهِ هوش درنیامده و این نیز

# دیباچه

براستی پیوسته که دستاویز بزرگ مهتری و پاکیزه تری[1] این
فرگونه[2] از رهگذر دانش و فرماندهی است که پادشاهی باشد
و اگر نیک نگریسته شود دانسته میگردد که بازیافت سرافرازیها
(از درآمدن به پیشگاه فرماندهی و بچاکری تخت شهریاری)
روزی آنکس است که از آگهی سرگذشتهای رفته گان
بینش های ژرف و آزمایشهای شگرف بهرهٔ روزگارش
شده باشد و از پهلوی داستانهای باستان کارشناسیهای
درست اندوخته بود چنانکه میتوان گفت که دانای یک دانش
تنها هرگز به آبام بلند دستوری بزرگ برنیامده و ازینسوی
هم از داستان گذشته دانسته شده که همیشه آن پایهٔ بلند
بدست کسانی افتاده که مایهٔ ارجمند داستان شناسی
بزیور شایستگی آراسته شان نموده -
هم اکنون در انجمن های کنگاش دربارهای همهٔ شهنشهیهای

[1] پاکیزه تری (اشیاء)
[2] (بعد از شرف انواع)

# دیباچه

اروپ که کارشان از رهگذرِ همین گونه کشوررانی چنانکه
باید وشاید بالاگرفته آن کسان دست‌نشاندهٔ فرماندهی میباشند
که از کارهایِ جهانیانی که تاکنون آمده و رفته‌اند آگهیِ بسزائی
بدست آورده‌اند نه آنانکه مهندسِ تنها یا ستاره‌شناسِ
خشک یا ابزاروَر و مانندِ اینها بُوَنْد

آری فرزانگان نیز شایستهٔ پایهٔ دستوریِ بزرگ هستند
مگر از میانِ آن گروه نیز هرگز آنکه در دانشِ داستان
دستی نداشته بدان جایگاه سربلند نشده است و اگر
شده است هم آن چاکری را درست سرانجام دادن
نتوانسته است و پیش از آنکه از چشیدنِ چاشنیِ میوه‌های
شادابِ آن کامی شیرین نماید از تنهٔ سامانهائی که فراهم شدهٔ
همگانانِ داستان‌شناسِ او بوده‌اند به آنچنان آسیب
و کوشتی برخورده که بناگزیر با تلخکامی از کار درافتاده است

ابزاروَر (مهندس یا ...)

زیر ...

همگانان (معاصر)

کوشتی (...)

# دیباچه

از آنجا که کارهایِ کیهان و کیهانیان که درگاه‌ها و هنگامهایِ
گوناگون از درِ پیدائی هویدا میگردند تا یک اندازه پرزوری
همانندِ یکدیگرند اگر روزی از کار و بارِ کشور فرکارِ بسیار
بزرگِ دشوارِ سختی پیش آید هنگامی با پایانِ آسانی یکسو شده
در لوزِ دیده میگردد و با درستی و آرامی انجام میاید که کارفرمای
آن در دانشِ داستان دستِ رسائی داشته باشد چه
از رویدادهایِ نوپدید کمتر روی نموده که مانندِ آن یا نزدیک
بمانندِ آن بسی در روزگارانِ باستان پدید نیامده و
در داستان نامه‌ها آغازش نشده باشد و درست یا نادرست
در چاره سازیِ آنها کوششها هویدا نگشته باشد و ازاینجاست
که فرزانگان فرموده‌اند که داستان آنچنان اوستادیست
که هرچه بیاموزاند همه آزمایشهایِ پرسودی میباشند که اگر
باهم در همانندی اندکی پس و پیش و در توانمندی چیزکی کم و بیش

فرمان‌روا
پیشینیان

# دیباچه

بوند در افزایشِ هوش و خرد و پرورشِ دانش و بینش همه همانند۔

## سومین گفتار در انگیزهٔ نهادنِ نامِ داستانِ ترکتازانِ هند براین نامه

چنین می پندارم که از روزیکه بر رویِ زمین نامه ها نگاشته و نامها برآن ها گزاشته شده اند بجز یک دو نامه که در فارسی نوشته شده کمتر نامه ایست که نامِ خود را مانندِ این نامه چنانکه هست یافته باشد۔

نامِ داستانِ ترکتازانِ هند برایِ این نامه که من بیاریِ یزدان نوشته ام جامه ایست بر بالایِ آن که اگر درزیِ روزگار سد هزار مانندِ آنرا بدوزد یکیش ازین چست تر نخواهد افتاد زیرا کشورِ هندوستان از روزیکه باین نام شناخته شده میتوان گفت که تا کنون هرگز از زادگانِ خاکِ

# دیباچه

خود پادشاه نیافته همیشه از بیرون گروهی آمده بزرگان
آنرا زیرِ نگینِ فرمانِ خود درآورده و نژادِ او بپادشاهیِ
این کشور پرداخته تا گرفتارِ گروهِ دیگری شده اند که
باز از بیرون آمده اند و بر رویِ هم رفته همیشه چراگاهِ ترکتازانِ
برونی و یغماگرانِ بیگانه بوده است.

از رایانِ هند که پادشاهانِ باستانِ این کشورند بگونهٔ
که داستانِ شان را باور توان کرد کهن تری نداریم واگر
سراسرِ کردارِ شان در داستان هم آمده باشد
(بیش ازین نیست که پس از ساده گردانیدنِ سرگذشت
شان از آرایشهایِ افسانه مانندِ سخن پردازی) باز از
همان داستان براستی خواهد پیوست که آنان نیز از
بیرون آمده اند.

برایِ کسانیکه کشورستانِ اروپ را آباد کرده گروه‌هایِ

# دیباچه

ایرین میدانند باور کردنِ این گفتار بهیچروی دشوار نیست
که بُن‌بُودِ آن رای را که در روزگارِ باستان به هندوستان
آمده بنیادِ پادشاهی در این سرزمین برافراشت بُن
بُود همان رای دانند که از جایِ خود بسویِ باختر جنبش نمود
و از راهِ خشکی و تری رفته رفته به انگلند رسید و از آنجا
از راهِ دریا با فزایشِ نامِ (وَلیش) از سویِ شاهنشهیِ
انگلند که این کشور را اکنون زیرِ فرمانِ خود دارد به
هند آمده اینک بپادشاهیِ کشور می پردازد۔

از مردمانیکه می مانند در گوشه و کنارِ کشورِ دکن که از
دورترینِ بخشهایِ هند است هندی تری نداریم و
از زبانشان ناهها شنیده میشوند که فارسیِ نابند۔

مردمِ تِلنگ که خودشان و زبانشان هردو را تلنگی مینامند
مانندِ فارسی زبانانِ مدراس (دارا) را دُرَه و دُوَرَه

# دیباچه

میگویند مگر در همان چم‌ها[۵۱] بکار میبرند که دارا در فارسی گفته میشود
و ازاین یکی آشکار میشود که در روزگارِ باستان نیز ایرانیان
تا دورترینِ کشورهایِ هند را تا روزگارانِ دراز زیرِ فرمان
داشته اند
اگرچه ازین گونه چیزها بسیارند که همه رهنمونِ این پیدا شنند
که پادشاهانِ هند همیشه از بیرون بوده اند مگر من از آنها
از آرزوی میگذرم که نگارشِ آنها همه بدرازیِ سخن میکشاند
و مرا روشنگرهایِ روشن‌تری در دست هستند که راستیِ
این گفتار را باکوتاهیِ سخن بسی بهتر وامینماید و از آنها هم به
نگارشِ یکی بسنده میکنم۔
این یکی خود مانندِ خورشید روشن است که درمیانِ گیتنه[۵۲]
جانور بوتیره گویا[۵۳] که مردمی گونه باشد آنچنان جدائیِ روشنی
پدیدار است که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندا[۵۵]چه را تیره میکرداند

[۵۱] (معنی)
[۵۲] (منبع) گیتنه
[۵۳] (...)
[۵۴] (...)
[۵۵] (...)

# دیباچه

چنانکه اگر از هرگونه جانوری چه پرنده و چه چرنده و درنده شمارهٔ
زرفی فراهم کنند و از میانِ آنها بخواهند یکی را بجای دیگر
بدان سان وانمایند که شناخته نشود هرگز شوا نخواهد بود
همچنین اگر همهٔ مردمِ گوی زمین را بهمین سان آزمایشی
نمایند روی کامیابی نمودار نتواند شد و گرچه این رهنمون
بی پایانی دستگاهِ توانائی آفریدگارِ جهان است (و از همین
رهگذر گفته شد که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندیشه را تیره میگرداند)
مگر اینکه خواهشِ نگارنده در نگارشِ این گفتار اینجا بیش
از این نبود که بودنِ آن جدائی را که آشکار است بر همه
وانماید و چون آن جدائی بدیدهٔ اندیشه همه هویدا گشت سخن
از جدائی دیگری سر کند که از آن روشنتر باشد و آن همین
جدائی است که میانِ مردمِ هر کشور از دیگر کشورها هستی
پذیرفته –

همچمن
شمعه

شماره
سوی

# دیباچه

برای وانمودساختن این یکی نیز به هیچگونه روشن گری نیازی
نیست چه پیداست که هرگز یک مردِ چینی را نمیتوان گفت
که این زادهٔ خاکِ ایران یا روس یا افغانستان یا هند
یا فرانس یا انگلند یا المان یا نمسه هست و یا آنکه از مردمِ
امریک و یا افریک است ـ

هرکه در مردم شناسی نگاهش اندکی درست باشد و
مردمِ هرکشور را ژرف نگریسته باشد درین سخنی نیست
که مردِ هرکشور را تا بنگرد خواهد دانست که از کجا است
میتوان گفت که دانشِ مردم شناسی که آن را
(علمِ قیافه) میگویند گنجایشش تا باندکی بیش ازین نتواند بود
چه آنمایه گنجایشی که برای آن وانموده اند شدنی نیست
و ناتوانیِ آن نیز آشکار است از آرزوی که شناختنِ
خوی و گواسِ هرمرد از دیدنِ آمیغِ چهره و بالا و

# دیباچه

ریخت پیکرهٔ آخشیجی او چنانکه جای دیگر یاد شده هنگامی شوا
تواند بود که چندین تن همانندِ او را از آغازِ پیدایش تا دمِ
مرگ در هرگونه رفتار و کردار و کیش و کنش آزموده و
همه را در هرگونه یکسان یافته باشند و این یکی روشن
شد که بر همهٔ گوی زمین دو تن همتا و همانند نیستند پس
درمیانِ این گفتار این نیز درست شد و براستی پیوست
که دانشِ مردم شناسی همین گونه است که نامه نگار نگاشت
نه بدانسان که دیگران نگاشته اند ـ

چون دانسته شد که این جدائیهای دوگانه که نگارش یافت
نخستینش درمیانِ مردمی گونه و دومینش درمیانِ مردمانِ
کشورهای گونگون هستی دارد اکنون میرویم بر سر نگارشِ
آن انگیزهٔ که نامه نگار را برآن داشت که نامِ (داستانِ
ترکتازانِ هند) را براین نامهٔ خود گزاشت و آن

# دیباچه

این هست که مردمِ هر کشور که در کشورِ دیگر دیده شود پیش
از آنکه سخن گوید بدیدهٔ مردمِ هوشیار شناخته میشود که از
کجاست و مردمِ هند چنین اند که اگر در کشورِ دیگرے
دیده شوند تا سخن نگویند یا کسی شناسائیِ ایشان نکند
هرگز دانسته نمی شوند که از کجا یند زیرا که در میانِ مردمے
که اکنون در هند هندوستانی خوانده میشوند آنها به دوگونگی
یا خود بسیار گونگی نمودار است که برایِ چندگونه نشان
باید جستجو نمود و دانست که بُنِ اینها از کجاست و چون
نامه نگار از همین ها دانست که این مردم نژادِ گروه هایِ
گوناگونند که بتاخت و تازِ این کشور آمده تختِ پادشاهی
آنرا بدست آورده فرمان رانده اند تا زیرِ دستِ دیگری
شده اند که او نیز چنانکه گفته شد از بیرون آمده از آرزوی
که چیزی جز راستی با خامه اش سروکار نداشت نامِ نامهٔ

شناسائی (شناختن)

# دیباچه

خود را داستانِ ترکتازانِ هند گزاشت و گرچه درمیانِ مردمِ هند هنگامِ نشستن درگاریِ آتشی و نیز هنگامِ اوزر نمودنِ براسب و درگاریِ گاوی از جائی بجائی و از شهری بشهری همچنین مردم هم در هرجا که ده و روستا بود دیده شدند که آشکار بود که باید زادهٔ خاکِ هند باشند مگر از چهرهٔشان هرگز این هویدا نگشت که گاهی یادِ آشنایی هم کرده باشند

## چهارمین گفتار در انگیزهٔ نگارشِ این نامه در فارسیِ ساده

چندانکه می اندیشم یادم نمیآید که پیش ازین تاکنون گاهی بدین مایه شگفتی درافتاده باشم که اکنون افتاده ام چه وانمودنِ انگیزه برایِ کارهائی است که نه از روی راستی و درستی انجام یافته باشند و مرا باید اینک

# دیباچه

برای کاری که از روی راستی و درستی انجام داده‌ام انگیزه وانمایم۔

نگارشِ هرنامه که از تراوشِ خامهٔ مردِ ایرانی بُوَد اگر در فارسیِ ناب باشد درست است و برای آن والموذن هیچگونه انگیزه درکار نیست که آن کاریست بجا و کرداری بسزا هان اگر جز آن بُوَد هرآینه بایدکه انگیزهٔ برای آن آورده شود۔

بیش از هزار و دو سد سال است که سخن ورانِ ایرانی دادِ سخن سرائی داده اند و نامه‌هایِ بسیار در هرگونه دانش نگاشته اند مگر در زبانِ تازیِ ناب یا در فارسیِ آمیخته و بجز یکدو تن هیچکدامشان بزشتیِ آن کار و نازیبائیِ آن کردار و زیانهایِ بیشمار که از رهگذرِ همان تاکنون گریبان گیرِ روزگارِ شان گردیده

# دیباچه

برنخورده است-

شگفت تر اینکه آن میوه هایِ تلخِ زهرناکِ ناگوارکه نهالِ آمیزشِ زبانِ بیگانه برایِ ایشان بارآورده بیگاهِ نگارشِ ایشان پسندیده گشته درمنشِ سرتاسرِشان خوش افتاده و با آخشیجِ شان سازگار گردیده اند-

نی نی- در یکیِ انجامین کلکِ راست رفتارِ مرا لغزشی دست داد چه آن میوه ها جز آنکه با آخشیجِ شان سازگار نگردیده در آخشیجِ شان رهنمونِ چندین دردهایِ بیدرمان نیز شده اند بیش ازین نیست که منشِ ایشان با آن دردها خو گرفته است

شاید برخی بدل بگزرانند که اینگونه گفتارِ بنده گزاف است بیهوده مگر چنان نیست اگر بخواهم میتوانم بسیاری از آن دردها را که از رهگزرِ همان دامنگیر روزگارِ مردم

حرف ......

# دیباچه

ایران شده اند بشمارم مگر آنکه این از دو روی کارِ آسانی
نیست یکی آنکه این دیباچه آنمایه گنجایش ندارد
که آنها را درین توان نگاشت دیگری آنکه اگر آنچه
شنیده میشود راست باشد در الیشش یکی از آن درد
های بیدرمان در همگیِ خاکِ ایران اینست که هرکس
سخنی بگوید که هم راست باشد و هم سودمندِ همه
اگر در ایران است یا باید کشته شود یا بگریزد و اگر
بیرون باشد خونش رواست برایِ هرکه بریزد چنانکه
نامه نگار نزدیکِ پانزده سال پیش دو نامه در زبانِ
فارسیِ آمیخته نوشته است که یکیش نامیده است
به ـ گزرِ روزگار در ایران ـ و دیگریش ـ چارهٔ دردِ کار
در ایران ـ و چون هردو پند از نگارشهائی که همه هم
راست میباشند و هم سودمندِ همگیِ مردمانِ آن کشور

ایشان نیز چنین

# دیباچه

با آنکه بدریاها و کشورها از ایران دور افتاده در گوشهٔ از
حیدرآبادِ دکن به بینوائی و گمنامی خزیده است باز از بیمِ
جان آنها را بیرون نداده است که مبادا آنچه میگویند
دروغ نباشد

انگیزهٔ نگارشِ آن دو نامه و دو سه نامهٔ دیگر در فارسی
آمیخته این بود که چون مردم تا این پایان خواهشِ بندهٔ
را بفارسیِ ناب بنگرند چنین گمان نکنند که آن آمیخته
نارساییِ بنده است در فارسیِ آمیخته و چون امروز
تختِ دارائی و شاهنشهیِ کشورِ ایران آراسته است
به هستیِ ناصرالدین شاه که پادشاهی است دادگر و
بادرم دست و چاکرنواز و بنده نیز از خانه زادانِ بینوای
خاکسارِ آن خسروِ بخردِ آگاه دل است که آواره گردیده
با پایانِ دلیری آن هردو نامه را بیاریِ ایزدِ دادار پس از

# دیباچه

چاپ نمودنِ این و برخی نامه‌هایِ سرواد دیگر چاپ خواهد نمود و به
پشت‌گرمیِ خویِ شاهنشاهانه و پایانِ دادگریِ بی‌کرانهٔ بندگان
سرکارِ همایونِ ایشان از کسی باکی هم نخواهد داشت و گرچه
آنچه بر زبانهاست راست هم باشد

چون از یکی از دردهایِ بیدرمان که از رهگذرِ آمیزشِ زبانِ
بیگانه دچارِ مردمِ ایران شده گوشه‌ای زده شد بدین گمان
که شاید آن راست نباشد دلم میخواهد که بنگارشِ یکی دیگر
بپردازم و آن از آن یکی‌ها بود که براستی تنها سرمایهٔ سدها دردِ بیدرمان
زیانِ کارِ دیگر شده باشند تا این نیز آشکار شود که آنچه گفتم
گزاف نبود مگر نخست باید اینرا بگویم که کسانی براستیِ آن
برخواهند خورد که هم از نهادِ آموزندگیِ مردمِ اروپ آگاه و هم
از سامانِ هوش و خرد دارایِ اندکی دستگاه باشند
یکی از دردهایِ بیدرمانیکه از آمیزشِ زبانِ بیگانه گلویِ جان

# دیباچه

ایرانیان را گرفته و میفشارد اینست که فرزندانِ آن
خاک را ناگزیر گردانیده است که تخمِ دانش آموزیِ خود
را بر زمینِ زندگی چنان بپاشند که هرگز ریشه نکند و
بچه نزند۔
از پنج وشش سالگی بچه‌ها به آموزگار سپرد میشوند او
آنان را تا دو سه سال خواندنِ (عم جزو) میآموزد
آنگاه پنج (الحمد) بدستش میدهد دو سه سال
نیز در خواندنِ آن از زندگیش تباه میگردد زیرا که
تا آنگاه چیزی یاد نگرفته است پس از آن بخواندن
(قرآن) وامیدارندش چند سال هم بهمین گونه در خواندن
آن میگزرد آنگاه بچه بپانزده وشانزده سالگی رسیده
و هنوز چیزی نیازموده که سودمندِ روزگارِ زندگی
یا مایهٔ رستگاری رستخیزش باشد زیرا که بیچارهٔ بدبخت

# دیباچه

آنچه خواند سخنانِ زبانِ خودش نبود چگونه از آن چیز تواند آموخت و خواندنِ اینها آنگاه درست است که در فارسیِ خودش بپایان رسیده باشد و بخواهد تازی بیاموزد ـ

چون کارِ دانش آموزیِ بچه بدانجا کشید اگر پدر و مادر او توانمند بوند در پرورشش چندان پای میفشارند که او بتواند چیزی بخواند و بنویسد و اگر بی چیز باشند نومیدانه او را از دانش آموز گرفته به هنرمندی میسپارند تا او از هنری که میداند او را یاد بدهد و همان دست مایهٔ بدست آمدنِ روزیِ او گردد و اگر از اشکوبِ بزرگان باشد ناگزیر بر هنرِ آموزش او میفزایند و چنانکه باید آزیری میکنند تا او مردی شود و در کارهایِ لشکری یا کشوری هشیار گردد

بیدار جمع
ابیاتی ... ...

# دیباچه

زیراکه درباره او جز این نمیتوانند کرد

از میان آنها گاه گاهی همچنان بچه هم پیدا میشود که با آنهمه سنگلاخهای دشوارگزار که در راه دانش پژوهی او سامان پذیرفته و یکی از آنها که در نخستین گام افتاده الفباست باز بدستیاری هوش رسا و رهبری انکش دانش ربا چنان کوشش ها هویدا میسازد که خود را به بلندترین پایه های دانشمندی میرساند و از دانشوران فرزانه میگردد مگر در آن کنونه نیز اگر بخواهد نامه در دانش بنگارد آن نامه در تازی ناب خواهد بود یا در فارسی آمیخته و چون منش او نیز مانند دیگر برادران بومی او با آن درد ها که گفته شدند خوگرفته برشتی آن کار برنمیخورد

مرا درینجا سخن بسیار است و چاره هم جز این ندارم که با افسوس بسیار همه را ناگفته گزارم

پیوند دانش پژوهی
تحصیل علم

# دیباچه

زیرا که چنین می‌پندارم که اگر همه را هم بنگارم بجز افزایش
دردِ سر هنایشی[ع] نخواهد بخشید.

چون مردمِ ایران پس از دست یافتنِ تازیان بر
کشورِ شان تاکنون دانش‌نامه‌هایِ خود را در زبان
فارسیِ ساده چیزی بنویسند یا نمیتوانند یا با پایانِ
دشواری باید انجام دهند.

چارهٔ این کار جز این نیست که فرهنگی نوشته شود از
تازی بفارسی بدانگونه که در برابرِ هر نولهٔ[ع] از تازی
نولهٔ از فارسیِ ناب باشد تا هرگاه بسخنی نیاز افتد
که تازیِ آنرا دانند و فارسیش را ندانند در دم از
آن فرهنگ برآرند و بکار برند.

اینرا هم نمیتوان گفت که باندازهٔ نوله‌هائیکه در تازی
هستند در فارسی یافت نمیشود زیرا که چنانکه نامه‌نگار

[ع] هنایش (تأثیر)

[ع] نوله (لفظ، کلمه)

# دیباچه

در دیباچهٔ فرهنگِ این نامه یاد نموده است چنین نیست
که همچنین نوله در تازی باشد که برابرش در فارسی
نباشد باید آنرا جست و یافت و اگر یکی چنان افتد که
یافت نشود باز دشوار نیست میتوان از نو برای آن
نوله تراشید بیش ازین نیست که باید از روی آیینی
تراشید که برای این کار نهاده اند۔
اگر کسی بخواهد فرهنگی بدان سان که گفته شد بنگارد باید
این یکی را از زیرِ نگاهِ اندیشه دور ندارد که بسیاری
از واژه های فارسی درمیانِ مردمِ تازِ چنان بکار برده
شده اند که گویا دربون از خودِ ایشان میباشند و در
بُن چنان نیست وگرچه سرتاپای هرواژه خودش گواهی
میدهد که بونش از کجاست مگر بازچنان واژه ها هم
هستند که درنژاد فارسی میباشند و از رهگذرِ چندی

# دیباچه

(که یکی از آنها خود آمیزشِ زبانِ تازی است با فارسی

پیدا کردنِ نژادِ شان چندان آسان نیست و برای

آنکه بدستیاریِ کاوش و سراغ به مخِ آنها پی بتوان بُرد

دانستنِ دانشِ چندی درکار است که یکی از آنها

دانشِ داستان است و یکی دانشِ فرهنگ است

که بونِ هر واژه[۱] را از پوستهٔ خودش بشناسند چه اگر

از کردنیها[۲] همچون زدن و خوردن و رفتن و آمدن و

اینها نباشد یا نامی خواهد بود برای آنچه در دستگاهِ

سته[۳] فرزند است یا برای افزارگونه یا چیزهایِ دیگر

که بستگی به هنر دارند و هر یک از اینها باشد بیامردی

همان دانشها که گفته شدند بونش شناخته میشود چنانکه

نامِ (آدم) که برای مردمی گونه نهاده شده است و آن

در دستگاهِ نخستین فرزند است که جانور باشد هم

۱ واژه (لفظ، لغت)

۲ کردنی (مصدر، افعال)

۳ سته (عالم [illegible])

# دیباچه

در تازی است و هم در فارسی و ما میخواهیم بدانیم که آن
در نژاد زاده کدام یک ازین دو زبان است پس
نخست آنرا بپوسهٔ خودش می آزمائیم اگر شناخته نشد
خردش میکنیم و چون ازین کار دانسته میشود که آن
آمیخته است از آه و دم دیگر هیچ جستجو درکار نیست چه
جز اینکه آن هردو واژه فارسی ناب میباشند چم
آمیغی آنها نیز بگونه ایست که برای مردم که زندگی شان
به آهی و دمی بند است بهتر از آن راست نمیآید و اگر
در تازی نیز این نام بر آن مرد نهاده شده که پدر مردم
است با اینکه یگونه جدائی میان چمهاشان پیدا میشود
باز باید دانست که آن فارسی است
همچنین اگر نام گیاهی یا نهالی باشد که در دستگاه [illegible]
فرزند است که رستنی باشد و در فرهنگ تازیان و فارسیان

# دیباچه

هردو بیک چم آمده باشد و میخواهند بدانند که از کدام یک
است نخست باید هویدا سازند که آن گیاه یا آن درخت
در کدام خاک پیدا میشود اگر در هردو خاک پیدا میشود در
کدام خودرو و در کدام بستانی است اگر در یکی خودرو ست
آشکار است که آن نام از آنِ آن زبان است
که در آن بوم گفته میشود که آن گیاه یا آن درخت در
آنجا خودرو برمیآید و آن دیگر ازین آن نام را گرفته است
یا خود تخمِ آن و بچۀ آن درخت را از آنجا برده است
و اگر در هردو خاک خودروست باید از دانشِ گیاه شناسی
و دارو سازی و اینها پی برد و دانست که کدام یک
در گیتی زودتر بدیدۀ دانشِ مردم پدید گشته واز
همان بهمین گونه که یاد شد گواهی داد که بونِ آن نام از
کدام زبان است۔

# دیباچه

نیز اگر نامی باشد که نامیده اش از دستگاه سومین فرزند بود که بستنی[۵۱] باشد آنرا نیز بهمان سان میتوان شناخت چنانکه فیروزه و سنگِ سفید که مرمر هم میگویندش پس ازآنکه کانشان همین در آذر آبادگان ویزد و خراسان باشد که همه از خاکِ ایرانند اگر تازیان آنرا مرمر و فیروزج هم بگویند پیداست که از فارسی گرفته اند۔

بهمین روش با هر واژهٔ که در هر دو زبان بیک چم یا با ندکی جدائی درآمده است باید رفتار نمود

اینرا نیز نباید فراموش کرد که بسیاری از واژه ها و سخن ها هستند که از هیچروی بتازی نمی مانند و آمیغشان[۵۲] به فارسی بودنِ شان گواه است و همه به فرهنگهایِ تازی[۵۳] در شده اند همچون باری که نامِ خدایِ بزرگ است دیگرستان

[۵۱] معدنی (ج ب)

[۵۲] ترکیب (ت ب)

[۵۳] لغتهای عربی

# دیباچه

تاج . توام . تاریخ . تنور تله (که تیکه هم میگویندش) دیگر
خمیر . خُم . درهم . دینار . دفتر . دبیر . دین . دولت
زمان . سرمد . فردوس . کنز . کوزه . مرهم . میدان
و بسیاری دیگر مانندِ اینها که همه دست به دست‌شان بخود
تازی شده اند و اینها بجز آنها هستند که به اندک جغرافی
آنها را بنام (معرب) تازی کرده اند که شمارهٔ آنها را خدا میداند
من اگر میدانستم که برادرانِ بومیِ من همه
آمادهٔ این خواهند شد که پس ازاین بجز در فارسیِ سادهٔ
چیزی ننویسند با آنکه از بسیاریِ کار و درازنائیِ روزگار
در یک جا نشستن و شب و روز کار کردن اکنون دل
و مغزِ توانائی چنانکه داشتم ندارم باز کمر می بستم که بیاریِ
خدا آنچنان فرهنگی که گفتم فراهم کنم مگر ازین میترسم که
رنجهائی که در آن کار میکشم برایگان بروند زیرا که

خود از ترغیب بیگانگان

# دیباچه

از نوشتنِ آن چرا که گفتم خواهشِ دیگری ندارم
شگفتیِ نامه‌نگار ازین نیست که تازیان این همه
سخنانِ فارسی را بفرهنگِ خود درآورده اند
زیراکه آن گروه تنها این کار را با ایران نکرده اند
با همگیِ کشورانِ همسایهٔ خود کرده اند و از هر کشوری
که پایِ لشکرِشان درآن رسید یا پاتابهٔ سوداگران و
جهان‌گردانشان درآن کشاده شد از سخنان آنچه
شنیدند که نداشتند بزبانِ خود درآوردند چنانکه اگر سخنان
و واژه‌هایِ فارسی و رومی و یونانی و یک دو زبانِ دیگر
که بر کناره‌هایِ خاوریِ افریک گفته میشوند از فرهنگِ
تازی برون کشند بیش ازچند لوله بجا نخواهد ماند که
آنها هم بونِ شان سریانی است -
شگفتیِ نامه‌نگار درین است که چرا خداوندانِ

# دیباچه

زبانِ فارسی خود را زبونِ اینسان درازدستیها نموده زیرِ
بارِ ناگزیریِ بیهوده درمانده اند و چرا تاریخ را همین برای
اینکه تازیان مورخ را بجای داستان نگار آورده اند تن
بتازی بودنش درداده اند چه بن بودی که مورخ از آن
ساخته تواند شد از روی واخوانِ خود تازیان ورخ است
و بس و (ورخ) در فرهنگِ تازی بچم سست و نرم
و هرچیز است که شُل و آبکی باشد و نیز بچم گیاهی است
که از آن داروی چشم میسازند و هرگز همچنان چمی ندارد
که کننده خود را داستان نویس تواند ساخت ـ

زمان که در فارسی بچم هرچیز است که بالای زمین در
گردش است و از آنها هنگام شناخته میشود تازی
چگونه شد و اگر آن در راستی تازی باشد زمین چگونه
فارسی تواند بود ـ

بن بود (مصدر)

واخوان (هم‌خوانی)

# دیباچه

آنچه نامه نگار را بیشتر از اینها بشگفتی درانداخته این است که
از روی کدام آیین باور کند که این زبان شیواترین
همهٔ زبانهای روی زمین است زیرا که نخستین نشانهٔ
شیوائی زبان این است که در آن به آسانی سخن
توان گفت و در برآوردن هر آهنگی که برآمدگهش منشی
باشد آمایه وات داشته باشد که ازین رهگذر بی‌نیاز
باشد و از افزایش یا فزونی وات که از چیزهای
بیهوده است پاکیزه و آزاد باشد و همهٔ اینها را خدای
بهرهٔ زبان فارسی فرموده است نه تازی و درین سخن
از هیچ روی گنجایش سرباززدن نیست و اگر کسی
از نارسائی هوش دست اندیشه‌اش بدامن دریافت
آن نرسد پروائی نیست چرا که بجز هوشمندان که خود به
دیدهٔ بینش می‌نگرند بی دانشان نیز اگر یکباره کور نباشند

# دیباچه

می بینند که در الفبای تازی وات ها هستند که برای
یک برآمدگاه منشی دوباره و سه باره آمده اند همچون
(ص . س . ث) که در راستی برآمدگاه منشی آنها
یک است و برای بازشناختن آنها باید از سرزمین
منش به بیابانها دور افتاده زبان و دهان را کج و کوج
کرده آنها را به جنبشهای ناگوار درانداخت و زشتی
آن ناهنجاری نزد خداوندان هوش پوشیده نیست
همچنین برای (ع و الف) که یک برآمدگاه
منشی میتوانند داشت یک وات بس است و برای
(ت و ط) یک وات بس است و برای (ز و ض
و ظ) یک وات بیشتر درکار نیست اگر نخواهند دهان
را کج و مج کنند و ازینسوی برای آواز چهار برآمدگاه
منشی که کاف فارسی و چ و پ و ژ باشند هیچ

ریشه‌ی منشی (تحقیق)

# دیباچه

واژه ندارند و زبانِ فارسی از مهربانیِ خدایِ بیهمال نه آن فزونی ها را دارو نه این کمی ها را پس این درست تر دیده میشود که شیوائیِ یک لخت ویژهٔ زبانِ فارسی دانسته گردد و دیگر هیچ زیراکه در باور کردنِ این از رویِ همین ها که نگارش یافت هیچ رویِ دشواری پدید نیست و همین درست مینماید وبس

چشم از آنچه تا اینجا گفته شد پوشیده نه انگیزهٔ بسیار بزرگِ کارگرِ دیگر نیز میباشند که سرمایهٔ سترگِ درآمدن واژه ها و سخنانِ فارسی شده اند در زبان و فرهنگِ تازی یکی پیشیِ فرمانفرمائیِ ایرانیان است در کشورِ تازی دیگری آنکه چون دانشمندانِ ایران از آنروی که از یکهزار و دو سد سال است که دانشنامه هایِ خود را در تازی نوشته اند درین سخنی نیست که خودشان

# دیباچه

تازیان را در آن کار بیش از آنکه باید یاوری نموده اند و هر
جا چیزی برای نگاشتن در اندیشه داشته اند و واژهٔ که در
تازی بهم آن باشد نداشته اند از سخنانِ فارسی بهمان
سان بکار برده اند که تازیان در چنین جاها آشکار ساخته اند
دیگری آنکه مردمی که بر سرِ خاکِ دو کشور بود و باش
دارند و زندگی میکنند بیشترشان بناگزیر و از رویِ منش
زبانِ هر دو کشور را میدانند و همین یکی در نخستین نگاه
هویدا میگرداند که خودش میانجیِ بزرگِ آمیزشِ سخنانِ
هر دو زبان است با یکدیگر چنانکه اگر کسی برود به پیشاور
یا شکارپور که سوانه هایِ هند و افغان و هند و سند اند
و گفتگویِ مردمِ آنجاها برخورد راستیِ این سخن را بادرستی
دریافت خواهد نمود همچنین اگر کسی برود و در لوهاران
که پیوسته و نزدیک ترین سوانهٔ تاز است به ایران

# دیباچه

گردش نماید سخنانیکه فارسی نامند از مردم آنجا خواهد شنید و
چون برگردد و از رودِ اروند گذشته بر سرِ خاکِ ایران رسد
از بومیانِ آنجای سخنانِ تازی خواهد شنید که در گفتگوهایِ روزانه
بکار برده میشوند و همین سان گونه ها هستند که از نخست در زبانی
رهنمونِ پیوند و خویشیِ نژادِ زبانِ بیگانه گشته اند و این سخن
تنها بر سخن و زبان نمیرود زیراکه اگر ژرف نگریسته شود
در نخستین نگاه دانسته خواهد شد که مردمانی که بر سرِ خاکِ
دو کشورند در چگونگیِ خوراک و پوشاک و نهادِ زندگانی نیز مانند
یکدیگرند

اگرچه پیش از آغازِ داستان درست تر این بودی که از
چگونگیِ خاک و سوانه و آنچه وابسته باینها باشد آگهیِ بسزائی
داده شدی مگر چونکه سرگذشتِ پادشاهیِ هندوان که برازان
مسلمانان پیش است از آنرو که تاکنون از رهگذرِ نارسائی

# دیباچه

و کمی سامانِ آگهی روزگارِ کشوررانیِ آن گروه نوشته نشده
است و امید نگارشِ آن نیز بیاریهای بیکرانِ ایزدی استوار
است اکنون را نگارشِ آن فروگذاشته شد زیرا که
آن پارهٔ داستانِ هند پیشتر از دیگر پاره‌هاست و جایِ
اینچنین گفتارها همیشه در آغازِ هر نامه است و آغازِ نامه
پس ازین بیاریِ پاک یزدانِ بزرگ در نگارشِ
سرگذشتِ شهریاریِ هندوان هویدا خواهد شد

# فهرست

## سرگذشتها و رویدادهای کاخ نخستین داستان ترکتازان هند

## بانشانهای شمارهٔ رویها و سال تازی و فرنگی

# فهرستِ کاخ نخستین

# فهرستِ کاخِ نخستین

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
| --- | --- | --- | --- |
| گجرات از مردنِ فرماندهٔ آنجا ـ | ۴۴۸ | ۷۷۵ | ۱۳۷۴ |
| ناتوان شدنِ فیروز از پیری و گذاشتنِ لگامِ جهانبانی بدستِ دستورِ خویش خانِ جهان و افتادنِ دستور در اندیشهٔ پادشاهی ـ | ۴۴۹ | ۷۸۷ | ۱۳۸۵ |
| فرمان دادنِ شاه بگرفتاریِ شاهزادگان از دراندازیِ دستور ـ | ۴۴۹ | ۷۸۹ | ۱۳۸۷ |
| گوشه گزیدنِ فیروز از جهان و دادنِ تخت و دیهیم با فرنامِ ناصرالدینی بشاهزاده محمد خان و نشستنِ او بر تختِ جهانبانی | ۴۵۰ | ۷۸۹ | ۱۳۸۷ |

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست

# فهرست



## سرگزشت سید موله درویش ایرانی در روزگار جلال الدین فیروز خلج

گویند میانجی بزرگ نهانی کشته شدن جلال الدین فیروز و تباهی خاندانش خون بیگناه سید موله نام درویشی بود از مردم گرگان که پس از جهان گردی بسیار همه در جامهٔ درویشی برای دیدن شیخ فرید شکرگنج یار (عطار) آهنگ هندوستان نمود و پس از آنکه در اجودهن

# سرگزشتِ سید موله درویشِ ایرانی

بدیدارِ شیخ رسید و با او در تنهائی ها و در انجمن ها گفتگوها نمود
در روزگارِ پادشاهیِ غیاث الدینِ بلبن خواهشمندِ گلگشتِ دهلی
شد و از شیخ دستوری خواست ـ
شیخ گفت تو میخواهی به دهلی بروی و آنجا خوانِ بخشش
بگستری در آمد و شد بر رویِ مردم بگشائی و بینوایان و
جهان پیمایان را بنوازی بسیار خوب برو مگر بر یک اندرزِ
من که سید همت کارکن و آن اینست که با پادشاه و بزرگان
درگاهِ او درِ دوستی و آشنائی نکوبی و همیشه از همنشینی
و گفتگویِ با ایشان به پرهیزی که دوستی و آمیزشِ این
گروه برای درویشانِ بینوائی مانندِ ما زهرِ کشنده است
موله به دهلی در آمد و آنجا خانگاهِ بزرگی برپا نموده
دست بداد و دهش برگشود و در اندک روزگاری از
رهگذرِ همان کردارها شمارهٔ شگرفی را از هرگونه مردم پیرو

# سرگذشتِ سید موله درویشِ ایرانی

خود فرمود —
نوشته اند که کارخانهٔ او تا آن اندازه بلند و گشاده بود
که روزی چندین هزار من آرد و برنج و روغن و گوشت
و چیزهایِ دیگر در آشپزخانهٔ او پخته میشد و از بینوایانِ شهر
گرفته تا بزرگانِ لشکر و فرماندهانِ کشور در خانگاهِ او خوراک
میخوردند آنهم بدانسان دلچسب و پرمزه که هرگز مانند
آن را در خانهٔ خود یا درجایِ دیگر نخورده بودند و چون برای
هزینهٔ اینگونه دستارخوانها پول ازاو میخواستند یا هنگامیکه
میخواست بکسی بخششی نماید (چنانکه بارها شد که چندین هزار
درست به بزرگانِ شهر بخشش نمود) چنین میفرمود که از زیر
آن بوریا آن سنگ یا آن خشت برگیرید و بدهید و چون
آن بوریا یا سنگ و خشتی را که نشان داده بود برمیداشتند
بهمان مایه سیم و زرِ تازه سومه که در کار بود میبافتند و بکار

میبردند
با اینهمه خودش هرگز بجز کرباس چیزی نپوشید و بجز آش
برنجِ ساده و آب چیزی نخورد و ننوشید و گرچه در نمازِ آدینه
و دیگر نمازها در نمازخانه با مردم انبازی نمیکرد مگر همیشه
تنها نماز می خواند و به پرستشِ یزدان و هرگونه تن کاهی میکوشید
و از همین کارها همگیِ مردم (چنانکه در چنین هنگامها خویِ ایشان
است) هزارگونه اندیشه‌ها و گمانها در بارهٔ او مینمودند و هر
روز بسیاری از مردمِ بازار و دربار به او گرویده دستِ
پیروی باو میدادند و خانِ خانان فرزندِ مهترِ جلال الدین یکی
از گرویدگان بود که هر روز خود را بچاکریِ او میرسانید.
بهمین سان هر روز بر شمارِ گرویدگانش افزوده میشد تا
در روزگارِ جلال الدین فیروزِ خلج که ملک الامرا ملک فخرالدینِ
کوتوال بمرد و بیش از دوازده هزار تن از بستگانِ نان خوارِ

# سرگذشتِ سید موله درویشِ ایرانی

که بی سالار و پرستار شدند روی به خانگاهِ درویش نهادند
و همه بهمان سان از نشاندهیِ او از زیرِ بوریا و خشت و سنگ
پولها و زرها برآورده در راهِ آسایشِ خویش بکار میبردند
گویند از آنان دوازده هزار تنشان از فخرالدین برایِ
قرآن خوانی فراخورِ دانشِ خود ماهانه میستاندند و بازمانده
از بزرگانِ خانه نشین بودند که از او باندازهٔ هزینهٔ خود ماهوار
مییافتند

باری سرانجام قاضی جلال الدین نامِ کاشانی که او هم از
درباریان بود درهایِ جادوزبانی را بر رویِ درویش باز نمود
و مردمِ انبوهی را از آن گروه در آن کارها خود انباز× پس
همه چندان زبان ریزیها کردند تا او را از راهِ خودش دربردند
و براهِ خویشِ شان درآوردند و او تن بدین کار درداد که
اوشان پادشاه را کشته او را همین برای این بر تخت

# سرگذشت سیدمولهٔ درویش ایرانی

نشانند که کشور از دستِ ستمگران بیرون شود و بدستِ کسی افتد که بیشتر بکارِ بیچارگان خورد و بدادِ ستم دیدگان رسد۔

پیش ازآنکه این کار آشکار شود یکی از هم پیمانان رنجشی یافته خود را بجلال الدین فیروز رسانید و آنچه شنیده و دانسته بود به او باز نمود۔

جلال الدین سیدمولهٔ و قاضی جلال الدین و دیگر یارانِ او را که سرشناس بودند پیشِ خود خوانده از چگونگی باز پرسید و چون دید که همه‌شان یکباره سر از راستیِ آن سرگذشت باز زدند فرمود تا بیرونِ شهر آتشِ بیمناکی برافروخته همهٔ ایشان را بدانجا برند و خودش نیز با بزرگانِ کیش آنجا رفته آتش را آزمایشگرِ راست و دروغ آنان سازد۔

چون نزدیکِ تودهٔ آتشی رسیدند که آلاوِش بسی بلند

# سرگزشتِ سید مولہ درویشِ ایرانی

و بگیتی بالا زبانه میکشید و آن گروه از فرمانِ شاه
بناگزیر آماده درون شدن و گزشتن از آن شدند جلال الدین
را دل بجوش آمد و فرمود تا آنان را نگاه داشتند و از
پیشوایانِ آیین درستی و نادرستیِ آن کار را پرسید
و چون از همه شان شنید که آتش را که سوزنده هر چیز است
که درش بیفتد هیچکس آزماینده اینگونه چیزها نساخته و در
پس هم از هیچروی روا نیست که از آتش کارِ مردم
را یکسو نمایند دست از آن کار بازکشید و بسراےِ
شهنشهی برگشت -

پس قاضی جلال الدین را به قاضی گریِ بدایون فرستاد
بزرگانِ آن گروه را از شهر بدر کرد هر دو کوتوال را که گشتن
او را گردن گرفته بودند با آزارهایِ گوناگون بپاسا رسانید
و درویشش را روبروی بارگاهِ پیش خود خوانده سخنانی چند

# سرگذشت سید موله درویش ایرانی

با او گفت و شنید نمود و در اندیشه های گوناگون دور و دراز
فرو شد که با او چه سان رفتار کند چه از هر دو رهگذر
دلش پر بیم بود در رها کردنش از جانِ خود میترسید
که مبادا از دستِ پیروانش کشته شود و در کشتنش از
بازخواستِ خدا می هراسید که مبادا اورا بیگناه کشته باشد
پس از همه بهتر همین دید که شیخ ابوبکر را که از مردم
توس و از درویشانِ حیدری بود با گروهی از درویشان
همان تیره که همه همراهِ سید موله از ایران آمده و نمک
پروردهٔ او بودند بخواند و چون شیخ با یکدسته از درویشان
به پیشگاه رسید رو بدان گروه نموده فرمود ای درویشان
ببینید این مرد از جانِ من چه میخواهد و دربارهٔ من
چگونه بیداد و ستمی اندیشیده است شما دادِ من از او
بستانید ۔

## سرگزشتِ سید مولہ درویشِ ایرانی

در آنمیان کلندری سنجری نام که او نیز از نمک پروردگانِ درویش
بود پیش آمد و با استره و جوال دوزی که با خود داشت تن
درویش را ریش نمود و جانِ دوستانِ او را بخست
درویش فریاد برآورده گفت من از آنروی
که از کشته شدن زودتر لفریونِ خود میترسم از آزار
و بیدادِ کسی باک ندارم مگر چونکه آزارِ درویشان فرجامِ
نکوهیدهٔ دارد ازین میترسم که چندان دیر نکشد که کیفرِ این
کردارِ ناسزا گریبان گیرِ روزگارِ تو و دودمانِ تو گردد.
جلال الدین باز در کارِ درویش فرو ماند که با او چه کند
که شاهزاده ارکلیخان فرزندِ دومِ جلال الدین که بر برادرِ خود
خانِ خانان از آنروی که او فرزندِ خواندهٔ درویش شده بود
رشک می ورزید از بالاخانهٔ کوشک به پیلبان چشمکی زد
و او پیل را بسوی درویش دوانیده کارش را ساخت

# سرگذشتِ سیدمولہ درویشِ ایرا

کسانیکه میگویند از چشم خود دیده اند نوشته اند که
هم در آن روزها بادِ سیاهِ سختی وزیدن گرفت و چنان
تاریک شد که کسی کسیرا نمی دید و در آن سال (ت ق ۶۹۰-۱۲۹۰)
باران نبارید و تنگیِ بسیار سختی در دهلی و سوالک پدید گشت
و بسیاری از مردم تباه شدند و انجامِ کارِ جلال الدین
و خانه اش هم آشکار است که چه شد -

این سرگذشت را بایستی من در داستانِ جلال الدین
نوشته باشم مگر هنگامِ نوشتنِ فهرست دانسته شد که
از خامه افتاده است و چون بیشتر نویسندگان آنرا
فراموش ننموده بودند بناگزیر در همین جا نگاشته شد

# کاخِ نخستین

داستانِ ترکتازانِ هند انگیختهٔ

خامهٔ میرزا نصرالله خانِ فدائی

فرخوانده به دولت یارجنگ بهادر

پورِ میرزا محمد حسینِ سالکِ

خوشنویسِ اصفهانی

# دیباچه

## بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ مهربان

بخواستِ خدا دراین که نخستین کاخِ نامهٔ ترکتازانِ هندست
بیش از نیمهٔ داستانِ یورش گریِ مسلمانان نگارش می پزیرد
آغازِ آن از سالِ چهل و چارِ تازی و شش سد و شست و چهار
(۴۴ع / ۶۶۴ع) فرنگی ست که تازیان براین کشور تاختند و انجامش در سال
نه سد و سی و دوِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و ششِ
(۹۳۲ / ۱۵۲۶) فرنگی ست که پاتشاهیِ خانهٔ لودهی به پایان رسید
و پادشاهیِ خانهٔ تیمور که هم از این گروه است به خواستِ خدا
در کاخهایِ جداگانه نگارش خواهد یافت

# پیشانی

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

از جائیکه داستانِ کارهایِ مردم آشنای خامهٔ نگارش گردیده
تا ایندم از دودمانِ پیغمبری و خاندانِ سروری سرگزشتِ
هیچ گروهی به چگونگیِ مسلمانان نرسیده چون کسی که مسلمانی
از او پاگرفت وخشوری‌ست که برگزیدهٔ یزدان و واپسینِ
پیمبرانش میدانند و در شاهراهِ کیشِ تازهٔ خود آنچنان چراغی
به راهبریِ برافروخت که پیروانِ او بروشنائیِ آن راهِ
سد ساله را به چند ماه در نوردیدند و بپرتوِ آن در اندک
روزی سایهٔ زبردستی بر چهارسویِ گویِ زمین بگسترانیدند
و نیز چون گوشِ جهانیان از آوازهٔ بلندیِ پایهٔ او پرست
پاسِ آبرویِ نامِ او را هم از رهگذرِ پایانِ ناموری و هم
از رویِ شکوهِ بزرگی بی آنکه برزبانِ خامه‌اش برانم
یا از بلندیِ بنیادی که او استوار ساخت چیزی باز گویم

# پیشانی

بپردازم به نوشتنِ پارهٔ ازآن شگفت کارها که از دوراندیشیهای
او و جانشینان و پیروانِ کیشِ او در جهان آشکارا شد
پیش از آنکه بروم بر سرِ نگارشِ انچه گزارش یافت باید این
را فرانمایم که تا هنگامیکه جانشینان و پیروانِ او همگیِ
آیین هایِ او را پاسداری کردند کارِ شان بالا گرفت و
روز بروز بر همه چیزِ شان افزوده شد و از آنروز که
شکستنِ فرگفت هایِ او را آسان گرفتند رو بفرود
نهادند و هنوز بهمان سوی شتابنده همی روند و نمیدانند
که از کجا آمدند و بکجا همی روند اگر بنده را دراین نامه
نگاری سرِ اندرزسپاری بودی بیش از سد هزار سخنانِ
راست و درست که بر زبان داشتم درهمین جا می نگاشتم
مگر چون بنده را سرِ داستان سرائی ست نه اندیشهٔ پند آزمائی
پس همان به که سخن از آنچه اندیشیده ام سرکنم و بگویم که

## بخش نخستین

از نخستین کارنامه ترکتازان هند در پیشتازی مسلمانان تا آنکه
کیش مسلمانی تا پدید آمده روی و رای برافراخته ایرانیان و
مردمانرا پیرو خود ساخته چه هوش تیز آیین های آن
که فریبنده فرزانگان و ستوده دانشمندان پیدا نشان می شود
این بود که نخستین کار مسلمانان برای پرورش کیش خویش
و تاراج و چپاول با بیگانه کیشان است که اگر مسلمان در جنگ
کشته شود بهشت برین جای اوست و اگر بکشد هم بهشت
پاداش آن کشتار باشد و هم بازماندگان دشمن بنده
و فرمانبر او خواهند بود در آن نیرو که ترسو را
دلیر کند چه روبهی ست که از شیر شرزه وا ماند از این
روی مسلمانان بهر سوی که روی آوردند مانند لاخیز
که از سنگلاخ و بلند و پست بجای خود برنگردد آنجا را

فرو گرفتند و در هر راهی که بنا مسلمان برخوردند و در هر پهنه که با دشمن راه چالش سپردند از آنکه بامید بهشت جاودان در کشتن و کشته شدن داشتند چنان پای پایداری می‌فشردند که اگر در برابر شان کوه بودی از ریشه بر میفگندند و اگر دریا بودی بخاک هیباکی می انباشتند چنانکه گویند در روزگار نهود و خشوریی و سه پادشاه از پیروان آیین موسی که همه زبردست بودند در جنگ یا کشته شدند یا گرفتار شده خواهی نخواهی مسلمان گشتند و در فرجام با نامسلمانان گنجی یا انبازی نمودند

پس از آن جانشینان او کشورهای شام آدریان و سورستان و گبت را زیردست کرده کشوران افریکیا رومیان را پیرو فرمان ساختند و پیوند تار و پود شهریاری روم را از هم گسلانیده به اسپانیا تاختند و هنوز سد

# داستان ترکتازان هند

سال از مردن وخشور نه گذشته بود که درفش یاره گشائی در ناف کشورِ فرانس برافراختند تا در سال یک سد و پانزده تازی و هفت سد و سی و دو فرنگی
$\frac{115}{732}$
که درمیان شهر پائیتیرز و توُرز از چارلس مارتل شکست خوردند و از آن پس در خاک باختر بود و نمودی نکردند درمیان آغازهای کار که بسوی باختر میراندند سوی خاور را نیز از دست ندادند کشور پارس که از سالهای دراز از تند باد بیداد مزدکیان و خانه جنگیهای پی در پی هم بنیاد کیش دیرینش از جای دررفته و هم کاخ شهریاری چندین هزار ساله اش بلرزش درآمده برای افتادن و واژگون شدن نگران یکی بود نخستین نخجیر چنگل آن شاهبازان کشورشکار و شاهینان آئین او بار شد

# تازیان

در جنگِ بزرگِ قادسیه که در سالِ چهارده تازی و شش
۱۴ / ۶۳۶ سد و سی و شش فرنگی روی نمود جانِ لشکرِ
تشنه اش که از بی آبی برلب رسیده بود از کالبدِ
پایداری جدا شد

۱۵ / ۶۳۷ در جنگِ جلاله یا (جلولا) که یک سال و در جنگِ
نهاوند که شش سال پس از آن دست داد
۲۱ / ۶۴۲ نیمه جائی هم اگر از آن مانده بود گرفته شد تختِ
خسروی بتاراج رفت و یزدگرد که پادشاهِ آن گاه بود
بسوی رودِ آمویه گریخت

۲۳ / ۶۴۴ در سالِ بیست و سه تازی و شش سد و چهل و
چهارِ فرنگی که خلیفهٔ دوم از گیتی رفت همهٔ کشورِ ایران از
سوی خاور تا هرات بدستِ تازیان آمده بود شش هفت
۳۰ / ۶۵۰ سال پس از آن پارهٔ لشکریانِ ایران که پریشان

بودند بپادشاهِ بخت برگشته گرد آمده بر تازیان شوریدند و
درین باره یکباره از پای در آمدند پادشاهِ شان نیز گریخته
در نزدیکیهای مرو یا (رودِ آمویه) بگفتهٔ برخی برای آب
و جامه بدستِ آسیابانی کشته شد و سوانهٔ برینی تازیان
برودِ آمویه رسید و ایرانیان دیگر سربلند نکردند تا در
همان روزها که لشکرِ تازی بسرکردگی عبدالرحمن پور ربیعه بر
در بلخ شکست خورده سردارِ شان کشته شد مگر آن هم از
شمارِ چراغِ بامداد بود پس ازان چندان دیر نه کشید ۳۲ و ۶۵۲
که بلخ و همهٔ سرزمینهای برینیِ هندوکش را بیفرودند چنانکه
آن کوهسار که بر فرودینِ هرات و زنجیره اش از گردو باغ
گرفته میرود تا نزدیکیهای دنبالهای باختریِ هندوکش
و (کوهستانهایِ ایماک و هزاره (که در آنروز با غور سنگینند شش)
اندرون برین سویهٔ آن ست) دیوارهٔ درازنایِ خاک

خاوریِ ایشان شد و رفته رفته نیمهٔ آنچه اکنون افغانستان مینامندش بچنگِ ایشان در آمد

## در پیدایشِ نامِ افغان

اگرچه در نهادنِ نامِ افغانستان بر کشوریکه اکنون بدین نام میخوانندش و نامِ افغان بر مردمانش چیزها نوشته اند مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیتوان کرد زیراکه در گفتارِ خود نهادِ این نام را پس از یورشِ تازیان دانسته اند و براستی پیوسته است که پیش از تاختِ آن کوهستانِ مکران مرزبومِ بلوچ و کوهستانِ سلیمان و غور نشیمنِ لغانان و آن کوهستان که از غور جدا شده بهندوکش می پیوندد جایگاهِ هندیان بوده و در دشتستان هائیکه میانِ آبِ سند (آنروزها نیلاب) و کوهستانِ سلیمان و مکران ست گروهِ جت (یاجات) مینامند و دبها

که بالادستِ آن کوهستانها و بسوی باختری آنهاست ایرانیان
جای گزیده بودند پس میشاید که نام افغانستان تازه باشد
نه نام افغان

## در یورشِ تازیان از راهِ کابل بملتان

ازان پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سالِ
چهل و چهار تازی و ششصد و شصت و چهارِ ۴۴/۶۶۴
فرنگی که عبدالرحمن پورِ شمر از خراسان رفت و کابل را که
فرماندهش از شاهزادگان یا (بزرگانِ) ایران بود گرفته
ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و مهلب از مرو بالشکرِ
آراسته از راه کابل بملتان درآمده زن و مرد بسیاری
دستگیر کرده همراهِ لشکرِ خود برد پس ازآن دیگر از لشکرکشان
تازی کسی بر برین سوی هندوستان نتاخت جز اینکه در
سالِ شصت و دو هنگامی که مردم کابل سر از فرمان

برتافتند فرماندهٔ سیستان با لشکری گران آهنگِ آنجا
کرد و آن سپاه پس از ناوردِ سختی شکستِ خوبی خورده سردارِ
بزرگِ شان دستگیر شد پس فرماندهٔ خراسان نخست بمیانجیِ
طلحه آن سردار را ببهایِ گرانی خریده سالِ دیگر خود با لشکرِ
گرانی از مردمِ غور و بادخیز بکابل آمد و سرکشان را گوشمال
داده خالد پورِ عبدالله را بفرمانده‌یِ آنجا برگماشت و خالد
نیز دیگر بکشورِ خود برنگشت چون از فرمانده‌ی افتاد با مردمِ
خود بسویِ کوهستان کشید و در همان سرزمین با افغانان
آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی روزگار بسر برد
تا هنگامیکه سپاهِ بی سروسامانِ محمد قاسم هم از سِند و ملتان
بهمسایگیِ آنان رسیده راهِ آمد و شد با یکدیگر باز داشتند
و رفته رفته بر شمارِ شان بسیار افزوده شد و بسی کوهستانها
و دشتستانهایِ آن سامان را آباد کردند و سرگذشتِ

لشکرکشیِ محمد قاسم چنین ست

## در یورشِ تازیان از راهِ فارس و بلوچستان بکشورِ سند

چون روزگارِ جانشینیِ ولید پورِ عبدالملک که ششمین خلیفه خاندانِ پسرانِ اُمیّه بود فرارسید شاید مهلّب که فرمانفرمایِ ایران و از راهِ کابل بملتان تاخته و باز آمده بود پیش از آن چیزی از دشواریهایِ آن راه برایِ یورشِ برهند بپایِ تخت نگاشته بود که ولید به حجاج پورِ یوسف فرمان فرستاد که از راهِ فارس و بلوچستان لشکری برایِ گرفتنِ سند بفرستند یا آنکه حجاج بآن اندیشه افتاده از ولید دستوری خواست و یافت زیراکه درآن روزها چند کشتی تازیان را که گزارِشان از کناره هایِ سِند بود مردمِ دیبل (که بندری بود برکنارِ دریا پیوسته بخاکِ سِند و اکنون آنرا

تهته میخوانند) بگرفتند و چون از داهر که راجهٔ سند بود باز خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که آنجا از خاکِ سند بیرونست و مارا برآنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدنِ آن مدیل نامی را باسی سد سوار نزدِ محمدِ هارون که در سالِ هشتاد و شش بفرمانِ او مکران را گرفته بیشترِ مردمش را مسلمان ساخته بود فرستاد تا او نیز یکهزار مردِ جنگی همراهِ مدیل کرده روانهٔ سندش نماید مدیل با یکهزار و سی سد مرد بخاکِ دشمن درآمده باسپاهش کشته شد چون این آگهی در بصره به حجاج رسید لشکرِ آراسته از شش هزار مرد در شیراز فراهم نمود و بسرکردگیِ محمدقاسم یا (محمد پورِ قاسم) که برادر زاده و دامادِ خودش بود بکینه جوئی خونِ مسلمانان نامزد فرمود

## آهنگِ محمدقاسم بسوی سند

محمدقاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و ساز

وسامانِ شهرگشائی و کشک انجیرهایِ باره کوب به پشتِ دیوار
دیول در رسید و در شکستن بتخانهٔ بسیار استواری که نزدیکِ
آن شهر بود دست بکار شد گرداگردِ آن بتخانه دیوارِ بلندی
بود که از سنگهای تراشیده بالا برده بودند ده سه هزار
برهمن درآنجا میماندند و نزدیکِ چهار هزار مردِ جنگی از
گروهِ راجپوت نگهبان داشت گویند محمد قاسم در چارهٔ
گشودنِ آن درماند یکی از گرفتاران را پیشِ خود خواند و از
چگونگیِ توانائیِ مردمِ آن جا را پرسید او پاسخ داد که این
بتخانه تیغ بندی دارد که از نیروی آن کسی برآنجا دست
نمیتواند یافت و پشتِ نگهبانانش بهمان گرم ست محمد قاسم
پرسید که آن کجاست و چون شنید که همان پرچم ست که بر
بالای گنبدِ بتخانه افراخته شده است کشک انجیرچیانِ خود
را فرمود تا گلوله هایِ سنگی آنرا بزیر انداختند و در راستی

## تازیان

آن چهرفش تیغ بند آراسته بوده زیراکه تا سرنگون گشت دست
و دل آن مردم نادان از کوشش سرد شد و بتخانه و مردمش
بدست لشکر محمدقاسم افتاد محمد قاسم آن بتخانه را ویران کرد
و برهمنان را بکیش اسلام خواند و چون سرباز زدند فرمود
تازنان جوان و دختران ایشان را بکنیزی و پسران را ببندگی
گرفتند و هرکه از هفده سال بیشتر داشت کشتندش و زنان
سال رسیده راگفتند هرکه خواهد بکار پرستاری در اردو
بماند وگرنه هرجاکه خواهد برود یکی از پسران راجه داهر که
با بفرماندهی در دیول میبوده یا بکمک فرمانده آنجا آمده بود
از پیش لشکر قاسم برخاسته به برهمن آباد گریخت محمدقاسم
پس از بدست آوردن یغمای دیول او را دنبال کرد برخی
نوشته اند که قاسم پس از گرفتن دیول به نیرون تاخت و پسر راجه
داهر از آنجا به برهمن آباد گریخت ساز دیول بهرگونه که باشد

## تازیان

محمد قاسم آن هردو جا را گرفت و به سهوان تاخت و باآنکه
آن دژ از ریخت در پایانِ استواری بود ساخلوش پس
از هفت روز آنجا را تهی نموده پناه بباره بردند که سلیم
میگفتندش و آنجا نیز بزودی گرفته شد درآنمیان فرزندِ بزرگ
راجه داهر سپاهی گرد کرده رو به قاسم پیش آمد قاسم
از رهگذرِ کم رسی خوراکی و کاه و جو بسی اسبانش تباه شدند
و نشانه های ناتوانی در لشکرِ خود نگریده چگونگی را به حجاج
نوشت و دیگر پیش نتاخته در جایگاهِ سختی فرود آمد تاآنکه
دو هزار سوار از فارس باردویش در رسید و آبی بوست
لشکرش آمده آغازِ کار نمود و پس از چند جنگ که چندان
سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر درِ الور رسید راجه داهر
با فرزندان و خویشاوندان و پنجاهزار سوار راجپوت و سندی
و ملتانی روزِ پنجشنبه دهم ماهِ نهم سالِ نود و سه تازی (۱۰ ماه ۹ سال ۹۳ = ۷۱۱)

## داستانِ ترکتازانِ هند

و هفت سد و یازده فرنگی خود بر رزمِ محمد قاسم پای پیش نهاد تا چند روز جنگ میانِ هردو لشکر در گیر بود دلاورانِ هردو سوی دادِ مردانگی داده پایِ ایستادگی فشردند مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبردند

قاسم دید که از رهگذرِ کمیِ سپاه با دشمن هم زور نیست و اگر در جنگ پایِ لشکرش از جای در رود راهِ گریز نیز بندست جایِ استواری گزید و نگران نشست تا یورش از سویِ دشمن آغاز شود

این کارِ بخردانهٔ او را بخت یاوری کرد و در هنگامیکه دشمن بر او سرگرمِ تاختن بود آتشپارهٔ بر پیلِ راجه داهر خورد و آن گنگ زبان سراسیمه شده سوارِ خود را برداشت و در رفت و هرچه پیلبان کوشید که او را وا دارد ایستاده نشد تا رسید به رودخانهٔ که نزدیکِ رزمگاه بود

و در آب رفته آسوده شد لشکرِ هند و که سردارِ خود را
نه دیدند از هم پاشیدند و راجه با آنکه زخمِ تیر برداشته بود
بر اسب سوار شده با پایانِ دلیری جنگ را از سر گرفت
و چون لشکرش را از پریشانی نتوانست باز داشت
دانست که فیروزی بروزیِ او نخواهد بود پس از جان
گزشته خود را انداخت میانِ سوارهٔ دشمن و مردانه جنگید
تا کشته شد و همهٔ سامانِ او بدستِ لشکرِ قاسم افتاد
پسرِ راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
پهنهٔ پیکار در آید دستورانش نه گزاشتند و او را برداشته
به برهمن آباد گریختند بیوهٔ راجه که خانمِ دلاوری بود سر
از همراهیِ آنها باز زد و سپاهِ پراگنده را فراهم نموده باز آهنگ
جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگِ با وی را ننگِ خود
دانسته بگرفتنِ شهر پرداخت وی نیز بشهر در آمده با لشکری

که داشت بنگهداشتِ شهر کوشید و نگذاشت دشمن
بر آن دست یابد تا هنگامی که نابودیِ خوراک وی را درمانده
ساخت و بفرمود تا آتشی برافروختند و زنان را بر آن
افگنده بسوختند

راجپوتان که ساخلوِ شهر بودند نیز از رویِ آئینیکه میانِ
خود شان داشتند آتش افروخته زنان و بچگانِ خود را
سوزاندند و خودِ شان تن با آب شسته یکدیگر را پدرود
گفتند و دروازه هایِ شهر را کشاده بسرکردگیِ آن شیرزن
باشمشیرهایِ برهنه بیرون ریختند و خود را بشمشیرِ
دشمن زدند و جنگ کردند تا همه کشته شدند. از لشکرِ ساخلو کسانیکه
با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی بر نداشتند
تازیان شهر را بیورش گرفتند و هر مردیرا که با افزار جنگ
دیدند کشتند و زنانِ شان را بکنیزی گرفتند چنانکه گویند

شش هزار راجپوت در شهر کشته شد پس از آن بجز بردر
اسکندره کسی با لشکرِ تازی پایداری ننمود ملتان نیز بی جنگ
بچنگ آمده تختگاه شد و مسلمانان بی آنکه بدوشمانی برخورند
بر همگیِ کشورِ راجه داهر دست یافتند
پارهٔ نوشته‌اند قاسم آهنگِ غنوج کرد و تا اودیپور هم رسید
برخی آن را نمی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپاه
که بکمکِ او رسید پس از جنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
داشت و با این مایه سپاه اگر دنبالِ خود را تهی هم میگذاشت
پیش رفتنش کارِ آسانی نبود یکی از بزرگانِ فرنگ می‌نویسید
که رفتارِ قاسم با شهرهائی که میگرفت مانندِ رفتارِ همه تازیان
پیشین آمیخته بود از خونخواری و خوش هنجاری چنانکه
بهر شهر که لشکرش میرسید نخست مردمش را میخواند که یا
مسلمان شوند یا بدادنِ باج گردن نهند اگر ازین هر دو

سرباز میزدند یورش میبرد و اگر دست درمی آوردند پس از
چیرگی یافتن مردانِ جنگی را می‌کشت و زنان و فرزندانِ
شان را بردگی میگرفت و لشکریانش بهرهٔ خود را بخرید و
فروش درمی‌آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفتار
شد و از آنها در دو شهر که دست درآوردند شمارهٔ سپاهی که
پس از گرفتنِ آن بکشت دوازده هزار بود و دیگر شهر
نشینان همچو پیله‌وران و پیشه‌وران و مانندِ آنها از هرگونه
آزاری آزاد بودند جزاینکه هنگامِ گرفتنِ شهر از گلوله های
سنگی بناگزیر آسیبی بایشان میرسید هرگاه مردمِ شهری
بخوشی یا بزور دادنِ باج بگردن میگرفتند آزادی مییافتند
که از روی خوبی و منشی که داشتند رفتار نمایند و
هرگونه پرستشی که پیش ازان می نمودند بجاآرند و هر
پادشاه که تن بدادنِ زنهاربها درمیداد فرمانِ دهیش

بجا میماند و اورا همین بایستی که بگونهٔ شاهانِ باجگزار رفتار نماید در شهرهائی که قاسم گرفت بتخانهها را بازمین یکسان نمود مردمانش را از پرستش باز داشت و ماهانه و زمین که بنام برهمنان بود بخامه نبدِ سرکارِ خود در آورد و پس ازانکه زیردست شدند درماند که باآنها چگونه رفتار کند چه اگر انچه کرده بود برمیگرداند چنان مینمود که گویا بت پرستی را یاوری نموده پس بهتر آن دانست که درآنباره بخلیفه نوشت و چنین پاسخ یافت که چون مردمانِ شهر باجگزار شدند آزادند در اینکه باز بتخانهایِ خودِ شان را آباد کنند هرگونه راه و روشی که درآئینِ ایشان بوده پیش گیرند زمین و پول برهمنان را باید باز داد و سد سه که فرماندهانِ هندوان از بدوِ کشور به برهمنان میدادند برهمنان باید اکنون از فرماندهانِ مسلمانان بیابند گویند چون اینگونه پاسخ

# داستانِ ترکتازانِ هند

قاسم رسید دستورِ راجه داهر را پیشکارِ خود ساخت برای
اینکه او از انچه برهمنان میرسید بخوبی آگاه بود
قاسم در همه این جنگها از گنگ و گویا انچه بزَرَه و یغما
بدست میآورد ازروی آئین خمس یک آنها را نزدِ حجاج فرستاده
باز مانده را بلشکریان بخش می نمود درمیانِ زنانیکه گرفتار
شده بودند دو دختر از راجه داهر بود که قاسم اوشان را
شایستهٔ خلیفه دانسته نزدِ حجاج فرستاد تا اوشان که او روانه
شان سازد پس از آن که آن هردو خواهر بپرده سرای ولید
درآمدند روزی ولید از سرِ دلبستگی با خواهرِ بزرگ که
شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ گفتارش شده بود درهای راز و
نیاز گشاده ساخت و خوابگاه را از گردِ آمد و شدِ
دیگران بپرداخت چون دختر او را سرمستِ بادهٔ نیاز
خود شناخت از دو چشم جادو کردار مانندِ سیابی که بجویبار

سیمین در افتد اشکهای فریبندگی بر رخسارِ آبگون روان ساخت
و چنین فرانمود که غنچهٔ نورسِ گلبنِ بالای بلندش را محمد قاسم
بدستِ بیباکی پیش ازآن فروچیده و گریهٔ وی ازان ست که
اکنون خودرا شایستهٔ چاکریِ خلیفه از رهگذرِ همان نابکاری
نمیداند ولید از آتشِ خشم چنان برافروخت که خودش
از پای تا سر بسوخت و دردم نوشت که قاسم هرکجا که هست
در چرمِ گاو دوخته و نزد او فرستاده شود پس ازآنکه چنین
شد ولید دختررا پیشِ خود خواند و مردهٔ قاسم را بوی نموده
گفت این ست سزای بدکار دختر از خوشی مانندِ گل برشگفت و گفت
او بیگناه بود و چون پدر و برادرانِ مرا کشته خانمانِ مارا
ویران ساخت و مارا از پادشاهی به بندگی انداخت برای
همین که کینهٔ خود را ازو بکشم این دروغ را باو بستم و سپاس
خدا یرا که بآرزوی دلِ خود رسیده از اندوهِ جانگاه رستم

محمد قاسم با آنکه در آغازِ جوشِ جوانی بود همهٔ کارهایِ او
رهنمونِ این است که جوانِ دانایِ زیرکِ بخردی بوده و پس
از مرگِ آن ناکام که در سالِ نود و ششِ تازی و هفت
۹۶
سد و چهارده ِ فرنگی بود کارِ مسلمانانِ تازی در
۷۱۴ف
سند دیگر بالا نگرفت کشورانی که گرفته بود بدستِ تمیم انصاری
و تا سی و هفت سال که خانهٔ امیه برپا بود در خاندانِ
او ماند پس از آن گروهِ راجپوتانِ سُومیرا سر بشورش
بلند کردند و همهٔ کشورهائی که در دستِ مسلمانان بود
باز بجنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیکِ پانسد
سال آن کشور در دستِ آنها و گروهی از زمینداران دیگر
که آنها را شاهانِ جام میگفتند ماند تا در روزگارِ پادشاهانِ
غور که بدستِ ناصرالدینِ قباچه افتاد اگرچه نوشته اند
۲۵۲ف که معتز خلیفه در سالِ دویست و پنجاه و دو فرماندهیِ

## تازیان

سند را به یعقوب پور لیث روی‌گر داد مگر اینکه جائی دیده نشد که یعقوب به سند آمده باشد و اگر سردارانش گاهی همسایگیهای سند را تاخته باشند آن سخن دیگریست باری لشکر تازی که از سند و ملتان رانده شدند رفتند و بآن افغانان که با خالد پور عبدالله آمیخته بودند پیوستند.

پس از آن در سال یک سد و چهل و سه ۱۴۳ افغانان بسوانه‌های هند آمده پیشاور و پاره جاهای دیگر را گرفتند در میان ایشان که مردم کابل و گروه خلج نیز بکمک شان بودند با راجهٔ لاهور که با راجهٔ اجمیر خویشی داشت جنگها دست داد و هیچگاه یکسو نشد تا هنگامی که میان راجهٔ لاهور و گروه کهکر بهم خورد و کهکران که با افغانان همسایه بودند با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند جای از خاک لغان بایشان واگزار نموده گروه خلج را نیز

## داستانِ ترکتازانِ هند

انبازِ ایشان کرد به پیمانِ اینکه جلوِ پیشرفتهایِ سپاهِ اسلام
را بسته آنها را بهند راه ندهند افغانان در کوهستانِ پیشاور
بارهٔ بنیاد نهاده نامش را خیبر نهادند و نگزاشتند که از رهگذرِ
سپاه پسرانِ سامان آسیبی به پنجاب رسد
تا در روزگارِ پادشاهیِ غزنین که از تاخت و تازِ سبکتگین
بیچاره شده فریاد براجهٔ لاهور بردند راجهٔ لاهور شیخ حمید
نامی را که درمیانِ افغانان آبروئی داشت پیشِ تخت خوانده
اورا بزرگِ افغانان ساخت و لمغان و ملتان را باو داده
برابرِ یورشِ پسرانِ غزنین اورا سپرِ لاهور گردانید
براینهم شیخ حمید تابِ ایستادگیِ باسبکتگین را درخود ندیده
یکرنگیِ خودرا باو وانمودساخت سبکتگین نیز بهتر همین دید
که اورا بدوستی برگزیده و پس ازچیرهگیِ بر جیپال ملتان را
باو واگزاشت و افغانان را از پا نینداخت مگر اینکه محمود

براهِ پدر نرفت سرکشانِ شان را کُشت
و زیردستانِ شان را بیچارگی گرفت

## دریچهٔ دوم

## از نخستین کاخ‌های ترکتازانِ هند و پیشیازِ پادشاهانِ غزنین

اگرچه پسرانِ اسماعیلِ سامانی هرگز لشکرِ شان بهندوستان
نرسید مگر چون پادشاهانِ غزنین که دروازه کشایِ
کشورستانِ هند شدند سررشتهٔ زنجیرِ نژادِ شان وابستهٔ
دودمانِ سامانیان است اگر اندکی از بنیادِ خانهٔ سامانیان
که نخستینِ ایشان اسماعیل است نوشته شود از درستی
دور نخواهد بود

## در بنیادِ خانهٔ پسرانِ سامان

## داستانِ ترکتازانِ هند

داستان سرایانِ ایران مینویسند نژادِ اسماعیل که نخستین
شهریارِ سامانیان است به بهرام چوبین میرسد و نویسندگانِ
فرنگ میگویند سامان پدر بزرگِ اسماعیل شبان بود و
راهزنی را که پیشهٔ بزرگانِ تاتارست پیش گرفت مگر
درین سخنی نیست که از خانوادهٔ بزرگی بوده اند زیراکه
براستی پیوسته است که بروزگاری که مأمون در مرو بود
بفرمانفرمایِ آنسویِ رود نبیرگانِ سامان را سپارش فرمود
و ازو خواهش نمود که در پرورشِ ایشان بکوشند که هم
از سویِ نژاد شایستگی دارند و هم از رویِ دانش و داد
و ایشان درآن گاه چهار برادر بودند و هریک از ایشان
بجائی و کاری نامزد گردیده نخستینِ ایشان نوح
بفرمانروائی سمرقند دومین احمد بگرفتنِ فرغانه سومین
بفرماندهیِ هرات و چهارمین بسپهبدیِ لشکرِ آنسویِ رود

نوح از گیتی درگذشت و برادرش احمد در سمرقند بجایِ اُ
بنشست و این در روزگارِ فرمانِ طاهریان شد و او دست
نشانده آن خاندان بود تا جهان را پدرود گفت هفت پسر
داشت و بزرگترینِ آنها را که نامش نصر بود پیش از مرگِ
خود جانشینِ خویش ساخت درآنمیان یعقوب پسرِ لیثِ
رویگر طاهریان را در خراسان برانداخت و خلیفهٔ بغداد
فرمانِ آنسویِ رود را بنام نصر فرستاد باین اندیشه که
چون کارِ فرزندانِ سامان درآن سامان بالاگیرد راهِ پیشرفتهای
یعقوب بسته خواهد شد نگر ایشان پس از تباهیِ طاهریان
آنسویِ رود را نگاهداشتند و چون یعقوب از گیتی گذشت
بالشکرِ بسیاری از سواره ترکستان برایِ دور کردنِ عَمْر
برادرِ یعقوب که آهنگِ کشورِ ایشان نموده بود از رود گذشته
اورا دستگیر نمودند و همهٔ کشورانِ یعقوب دست یافتند

# داستانِ ترکتازانِ هند

و در آنجاها بنامِ خلیفه مگر در راستی خود سرانه فرمانفرمائی کردند تا آنکه پسرانِ بویه که آنها را دیلمیان نیز میگفتند (یا آن گروه که زاده یزدگرد ولپس از دست یافتنِ تازیان بر پارس بسوی مازندران گریخته بنامِ دیلم درمیانِ بچگانِ بویه روزگار بسر میبردند) از مازندران سر برکشیده سامانیان را از آنسرزمین بیرون کردند و همین آنسوی رود وخراسان بدستِ سامانیان ماند و ایشان از رهگذرِ خراسان مایهٔ بنیاد خانهٔ پادشاهانِ غزنین شدند بدینگونه که پس از رسیدنِ فرمانِ خلیفه نصر چون خواهانِ جدائی سمرقند نبود برادرِ کوچکِ خود اسماعیل را به بخارا نامزد فرمود اسماعیل چنانکه در نامه های هرزبان چگونگی روزگارش نگاشته شده در بخارا کارش بالا گرفت و در دویست و هفتاد و نه تازی، و هشت سد و شست $\frac{۲۷۹}{۸۶۲}$ و دو فرنگی بپایهٔ بلندِ شهریاری رسید و چندان روزگاری

## غزنویان

نگذشت که همهٔ ترکستان و زابلستان و کابل و قندهار
بدستِ لشکرکشانِ او و جانشینانش درآمد و او پس از
پانزده سال جهانبانی آهنگِ سرایِ جاودانی نمود پسرش
احمد تختِ بخارا برآمد و پس از شش سال و چند ماه
کشته شد پس از کشته شدنِ او بزرگانِ کشور بشهریاریِ
فرزندش نصر که هشت ساله بود تن در نمیدادند مگر بیاریِ
بخت و شایستگیِ حمویه که سردارِ بزرگِ بخردِ لشکرکشِ آن
خانه بود همهٔ بدخواهانِ او در جنگ بچنگ آمده در زندان
گرفتار ماندند و دستِ او در اندک روزگاری بجائی
رسید که پدرانش را هم دست نشده بود سرانجام پس
از بیست سال کشورداری به بیماریِ دمه جان سپرد
و پسرش نوح بر اورنگِ پادشاهی نشست و پس
از سیزده سال خسروی کشورِ خویش را بفرزندِ خود عبدالملک

کہ پنجمینِ سامانیان است سپرد و آن پادشاہ الپتگین را
کہ یکی از بندگانِ درگاہش بود بسپہ سالاریِ لشکر و فرمان
فرمائیِ کشورِ خراسان سرافراز نمود و او در خراسان پایۂ
خود را چنان بلند ساخت کہ در چند سال دارایِ خواستۂ
بسیار و بندگانِ نامدار گشت
عبدالملک پس از ہفت سال جہانبانی در گوی بازی
از اسب افتادہ بمرد پسرش منصور کہ ششمینِ سامانیان است
چون خردسال بود بزرگانِ بخارا در برداشتنِ او بتختِ
سروری یکزبان نشدند و آن داوری را بر الپتگین
گزاشتند کہ آیا منصور سزاوارِ خسروی ست یا برادرِ پدرِ او
الپتگین در پاسخِ نامہ ایشان نگاشت کہ چون منصور کودک
ہست شایستۂ سروری اودر اوست مگر بزرگانِ بخارا
منصور را پیش از بازگشتِ پیکی کہ فرستادہ بودند بر تخت

نشانیدند          بزرگی البتگین از این کردار
بزرگان دربار بخارا روشن میگردد که تا چه پایان بوده است
چه اگر ایشان در دل داشتند که برگفتهٔ او کار کنند
بایستی پاسخ او را نگرانی نموده باشند نه اینکه از آنسو با و
چنان نگارند و ازین سوی منصور را بتخت بردارند بخوبی
دانسته میشود که هیچ چیز ایشان را برآن کار وا نداشته
نگرانیهای رشک بر بلندی پایهٔ البتگین چه میدانسته اند
که او همین پاسخ خواهد داد و از آن منصور دشمن جانی او
خواهد شد و بر روی هم رفته آن کردار خود را مایهٔ برکنده
شدن ریشهٔ البتگین دانستند و گرنه شاید اندیشهٔ دیگری
می بختند مگر خواست ایزدی جز آن بود زیرا که همان
کار رهنمون البتگین شد بسوی اورنگ جهانداری
فراخنگانه و شهریاری آزادانه

# داستانِ ترکتازانِ هند

منصور بر بارهٔ بادشاهی فرازشد و دشمنیِ البتگین چنانکه بزرگانِ دربار اندیشیده بودند در نهادش جای گرفت البتکین در اینکه کار درکجا گیر افتاد پی برد مگرچون نابکاری باهنشش پیوندی نداشت و نمک‌شناسی به‌خویش پیوسته بود خواست که خامهِ این رمیدگی را به‌آمدوشد بوسه وپیغام ازمیان بردارد و گردِ این بدگمانی را بجاروبِ نامه و پیام از فرجایِ دلِ خدایگان بروبد پیک‌ها دوان وپیشکشها روان ساخت مگر از هیچ روی سودمند نیفتاد منصور اورا بدرگاه خواند و آشکار است که البتکین پاسِ زندگیِ خودرا از خراسان گزشت و با سه‌چهارهزار تن از بندگانِ خود روی سویِ غزنین که زادبوم او بود نهاد و آن جایگاه را که درآن روز کار بیش از دهِ بزرگی نبود تختگاهِ خود ساخت

منصور محمد پسرِ ابراهیم سیمکار را بجایِ او بسپهداریِ لشکر و فرمانفرمائیِ کشورِ خراسان برگماشت و اورا بشکست و تباهیِ البتگین وا داشت مگر او در هرکارزار از البتگین شکست خورده بخراسان گریخت و در رزمهایِ با البتگین هرگز کاری از پیش نبرد

البتگین بکشورانِ کابل و قندهار دست یافت و در سی ۳۶۵ سد و شست و پنجِ تازی و نهسد و هفتاد و ششِ فرنگی ۹۷۶ بسرایِ جاوید شتافت و پسرش اسحاق در همان سال بتختِ پدر برآمد و چون از رهگذرِ منصور که اورا بندهٔ نافرمانِ سرکشِ خویش میشمرد همیشه دل نگران بود بکارِ بارِ کشورداری چنانکه بایستی نتوانستی پرداخت تا آنکه بیاریِ سبکتکین که سپهسالارِ دلیرِ آن دودمان بود بکشورِ منصور تاخت و فیروزی یافت. از رویِ آشتی گردنِ خود را از

رشتهٔ بندگیِ او آزاد ساخت بدینگونه که منصور پادشاهیِ
خراسان و غزنین را بنامِ او بی انبازی و دست اندازیِ
دیگری نوشته او را دادواوآهنگِ بازگشت بغزنین نمود
چون بهرات نزدیک رسید در سالِ سی سد وشست
و شش ۳۶۶ تازی که دو سال کمابیش از کشور رانیِ
او گزشته بود سپری شد و چون در دودمانِ او کسی که
شایستگیِ سروری داشتی نبود سرانِ سپاه به بندگیِ
سبکتکین گردن نهادند و دخترِ البتگین را بزنیِ او
در دادند

## در نژادِ سبکتکین

داستان سرایان در نژادِ سبکتکین گونه گون سخنان
رانده اند پارهٔ میگویند بندهٔ بود ترک نژاد برخی نوشته‌اند
از شاهزادگانِ ایران بود که در شمارِ بندگان بدستِ

البتگین افتاد و گروهی برآنند که بازرگانی او را بخارا آورده بالبتگینش بفروخت و در همان هنگام نیز هویدا بوده که از تخمهٔ یزدگرد است بدینگونه که چون یزدگرد بدستِ آسیابان کشته شد پورِ او فیروز با دیگر بازماندگانش بترکستان افتادند و از گرفتنِ دختر با ترکان پیوند نموده دو پشت که گزشت ترک آمیخته شدند و او بشش پشت به یزدگرد میرسد اگر ما گفتهٔ سومین را راست پنداریم انچه همه در بارهٔ نژادِ او نوشته‌اند بدرستی میگراید و برایِ روشن‌تر نمودنِ آن گواه هایِ دیگر هم هست که درین روزگار پدیدارند میخواهم بگویم که پیشهٔ دزدیدن و گرفتار نمودنِ ترکمانانِ دشت مردمان را بر سرِ خاکهایِ ایران و ترکستان و افغانستان و دست بدست گردانیدن و آوردنِ آنها را در بخارا و فروختنِ شان

## داستانِ ترکتازانِ هند

در آنجا گویا از روزگارِ نخست در آب و گلِ آن مرز و بوم
سرشته شده که پایانِ آن تا بدینجا کشیده که اکنون
هم بیشترِ بزرگانِ دربار و فرماندهانِ سرکارِ پادشاهانِ
آن سرزمین بنده و زرخریدند مگر از خاندانِ بزرگی نیز هم
درمیانِ شان بهم میرسد و مغزِ این گفتار را سپهکشانِ
روس بخوبی در می یابند که همهٔ آن کشورها را کشودند
و بسی بندگان از ترک و افغان و ایرانی آزاد نمودند
بهرگونه که باشد اگر او را هم بنده و هم شاهزاده دانند
شگفت نیست زیراکه بزرگانِ آن سامان در بنده شناسی
چنانند که آنها را نخت کرده بسرتاپاشان وا میرسند
و میگویند که پیشهٔ او چه بوده پس او را برای همان
کار بهائی که روائی پذیرفته میخرند و همه نوشته اند
که البتگین هرچه نشانه های بزرگی و سروری بود همه را

## غزنویان سبکتکین

در سرای‌های سبکتکین بچشم شناسائی نگریسته آماده پرورش
و آموزگاری او گشت تا اورا بپایهٔ بلند سپه‌سالاری خویش
سرافراز نمود و دست اورا در گشادن و بستن همهٔ
کارهای لشکری و کشوری دربار خویش گشوده فرمود

## در پادشاهی سبکتکین

پس از اسحاق پور البتکین سبکتکین آرایش تخت غزنین
شد و نخستین کارش بخش نمودن درآمد کشور بود میان
سران سپاه و بزرگان بارگاه و چاکران و کارکنان سرکار
پادشاه هریک را هرچه فراخور او دانست بداد و خود را
از اندیشهٔ گزران کارگزاران کشور آسوده ساخت پس
بدرخواست طغا شهریار بست که از ستم و درازدستی باتور
گریخته باو پناهیده بود با لشکری آراسته روی بدان
سو نهاد و با باتور جنگیده اورا بشکست و کشور بست را

گرفته بلغا داد چندی بگذشت و طغا در دادنِ آنچه
بگردن گرفته بود کوتاهی نمود و کار میانِ او و سبکتگین
بزد و خورد انجامیده کشورش بدستِ کارگزارانِ
سبکتگین درآمد ابوالفتحِ بستی نیز که فرمان نگارِ نامور
پاتور بود بهرهٔ بزرگِ روزگارِ سبکتگین گشت قندهار را نیز
بیفزود و بارهٔ کشورستانی را بسوی هندوستان بتاخت

## لشکرکشیِ سبکتگین بسویِ هندوستان

در انجامهایِ سالِ سی سد و شست و هفت تازی
و نهسد و هفتاد و هفتِ فرنگی آهنگِ جنگِ بیگانه کیشان نمود و سپاه بهندوستان کشید و بر ملتان و
چندین شهرِ دیگر دست یافته در هرجا نمازخانها بآیینِ
محمدی بنیاد نهاده از تاخت و تاراج خرده فرو نگذاشت
و با یغمایِ بسیار بغزنین بازگشت

۳۶۷
۹۷۷

## غزنویان سبکتکین

درآنروزها پادشاهِ لاهور برهمنی بود جیپال نام که از
سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان همه بندِ فرمان
کارگزارانِ او بود و او چون از دستبردِ سبکتکین آگهی یافت
جهان روشن در پیشِ چشمش تیره و تار شد سپاهِ خویش
را گرد کرد و بکینه جوئی از آبِ سند تا شده روی بکشورِ
سبکتکین آورد از سوی سبکتکین نیز جنبشِ او را شنیده
لشکر آماده خود را در دم فرمانِ کوچ داد و سپاهِ دور دست
را بزودی فراهم نموده رو براه نهاد هردو سردار
در پایانِ خاک های خود بیکدیگر برخوردند جنگ درگیر شد
و آتشِ کارزارهای پی در پی خاموش نشد تا پس از
چند روز که شکست بلشکرِ جیپال افتاد

دراینجا داستان نویسان همدلی نکرده اند پاره میگویند
جیپال گرفتار شد و برخی سروده اند که زنهار خواست

دو گفته دوم درست تر می‌نماید که بگوئیم بزینهار آمد خویش آشتی نمود و بگردن گرفت که از بزرگانِ دربارِ خود یکی را بگروی بدهد و چندتن از کسانِ سبکتکین را همراهِ خود بلاهور برد و دو کرورِ ایران (یا هزار بار هزار) روپیه آن روزها با پنجاه زنجیر پیل باوشان بسپارد و هرسال باجی بدرگاه فرستد سبکتکین باآنکه محمود و برخی از سرانِ سپاهش از آغاز بدان کار تن در نمیدادند خواهشِ اورا پذیرفت. و بر همان پیمان از یکدیگر جدا شده هریک بجایگاهِ خود برگشت چنانکه تا اینجا بیشترِ نویسندگان یکزبانند مگر برخی هم نگاشته‌اند که نخستین جنبش سبکتکین از شمارِ راه‌بندی بود نه پیشتازی بدینگونه که در روزگاریکه الپتکین از خراسان بغزنین شتافت و بر کشورهای همسایه دست یافت آوازه

بلندیِ کارِ او بجیپال راجهٔ پنجاب که تا نزدیکیِ کابل یا تا
خودِ کابل زیرِ فرمانش بود رسید و او باندیشهٔ پیش بندی
کارِ خود با لشکری گران آهنگِ غزنین نمود مگر تا آمادهٔ
کار شد الب تکین رختِ هستی بربسته و اسحاق نیز بدو
پیوسته سبکتکین براورنگ بود و از آهنگِ جیپال
آگهی یافته برای آنکه سرِراه باو به بندد از غزنین
با لشکری که داشت بسویِ او جنبش نمود و راهنمایِ
راستیِ گفتارِ خود را چنین پنداشته اند که آن دو سرا
بر سرِ خاکِ هم بهم برخوردند و از گواهیِ خوی و منشِ
مردمانِ هردو سوی باور میتوان کرد که اگر آهنگِ
سبکتکین به پیشتازی بود تا هنگامیکه جیپال میتوانست
دست و پایِ خودرا فراهم کرده بجنبش در آید نیمهٔ کشورِ
او بدستِ لشکرِ سبکتکین در میآید مگر همین یکی را که

روشنگرِ راستیِ گفتارِ خویش شمرده‌اند بیشتر رهنمونِ این است که نخستین جنبشِ سبکتکین همانگونه از شمارِ ترکتازی بوده زیراکه او در جنبشِ نخستین تا ملتان را تاخت و کسی برابرش پدیدار نگشت و گواهِ استوارتر این است که در جنبشِ دومِ سبکتکین آن هردو شهریار بر سرِ خاکِ هم بهم برخوردند نه در جنبشِ نخستین باری چون سبکتکین بغزنین رسید بپایهٔ تختِ بلندِ او گزارش یافت که جیپال درفشِ پیمان شکنی برافراشته میگوید تا سبکتکین گروهیِ او را بلاهور نفرستد او کسانِ او را از بند رها نخواهد کرد و باآنکه گروهِ چهتری که در دربار بدستِ چپِ او می نشستند او را بکردارِ ناستوده نکوهیده‌اند و بدفرجامیِ پیمان شکنی را باد وانموده باز همراهیِ گروهِ برهمنان را که بدستِ راستِ او می نشستند برگزیده و اندرزِ

آنها را کار بسته و ایشان بدو چنان باز نموده‌اند که دیگر
باره آمدنِ سبکتکین بسوی هندوستان از کارهای
ناشدنی‌ست پس آن مایهٔ زر درین هنگام که شهرها
از ما دور رست بکسانِ او چرا باید داد سبکتکین در
دم با لشکر از غزنین بیرون شد و آوازهٔ جنبشِ او
بگوشِ جیپال رسید و او خود را دوباره بستهٔ بندِ آسیب
دید و برهنمائیِ برهمنان نامه‌ها بسوی راجگانِ هند
روان ساخت و ایشان را چنین آگهانید که اگر این
بار پای پنجابیان از یورشِ لشکرِ غزنین از پیش بلغزد
دیگرباره برخاستنِ ایشان دشوارست و هویداست
که پس از آن چیزی نیست که راهِ لشکرِ بیگانه را بسوی
شماها ببندد و چندان نخواهد گذشت که چون لاخیز
همهٔ کشورانِ شماها را نیز فرو میگیرند

# داستانِ ترکتازانِ هند

در دلهایِ راجگان کارگر افتاد و رگِ هم‌کیشی در تنهایِ شان بجنبش درآمد پس همهٔ رایانِ برینیِ هندوستان و راجگانِ دهلی و اجمیر و کالنجر و غنوج از زر و لشکر هرچه توانستند فراهم نموده یکصد هزار سوار و پیاده با سامانِ فراوان بیاریِ جیپال فرستادند و پارهٔ خود نیز آمدند گویند آن دو لشکر در کنارِ لمغان بیکدیگر رسیدند سبکتکین بر پشتهٔ فراز شده پهنایِ آن دریایِ بیکران را بکشتیِ دیدگانِ دوربین بپیمود و چون از کمیِ لشکرِ خویش که بیش از هشت هزار نبود اندیشه نمود لرزه در نهادش افتاد مگر خود را نباخت و هراسی بخود راه نداد سرانِ سپاه را پیشِ خود بخواند و پس از دلاسائیِ آنها از فرخنده‌گیِ فرجامِ با بیگانه کیشان چه درین جهان و چه درآنجهان همه را نویدِ فیروزی نیز داد

به پیمانِ آنکه نخست پانصد سوار بجنگ پیش روند و تا
اسبهای ایشان میخواهند خسته شوند پانصد سوارِ تازه دمِ
دیگر به پهنهٔ کارزار تازند و پانصدِ نخستین اسبهایِ شان
را آرام دهند و بر همین رفتار کار کنند تا پسایِ پانصدِ
نخستین باز رسد سرداران رزمسازیِ سبکتکین را پسندیدند
و چون ردهٔ جنگ از هردو سوی آراسته شد چند
دسته از سپاه همچنان کردند و اندک هنگامیرا رشتهٔ
پیوستگیِ سپاهِ هندو ازهم گسست و پشتِ راجگان
بهم درشکست که بناگاه همگیِ لشکر بفرمانِ سبکتکین
یکبارگی یورش بردند و دشمن را گریزانیده تا نیلاب
دنبالِ شان تاختند و از خونریزی و کشتار سرِموئی
فروگزار نکردند و کشورهایِ پیشاور و لمغان تا کنارِ
نیلاب افزوده شد پس سبکتکین یکی از سردارانِ خودرا

با دو هزار سوار بر آن سرزمین بگماشت و گروهِ افغانان و خلج را که دشت نشینانِ آن سامان بودند برای آنکه سازشی نکنند و شورشی برپا ننمایند بنوکری گرفته همراهِ خود بغزنین برد پس از آن تا زنده بود دیگر بهند نتاخت و بکارزارِ سرکشانِ خراسان و جاهای دیگر میپرداخت و چون کارهای آنروزهای او بداستانِ هند بستگی ندارد و همه در داستانِ ایران فراهم شده است دراینجا بیش ازین نوشته نمیشود که چون سبکتگین بآهنگِ یاریِ نوحِ سامانی و برانداختنِ دشمنانِ او همچون فایق و ابوعلی سیمکار که خانه زادانِ او و گردنِ نمک نشناسی افراخته بودند لشکر بخراسان کشید و بدخواهانِ خاندانِ سامانی را پایمال کرد نوح سبکتگین را بفرنامِ امیر ناصرالدین و پسرش محمود را بفرنامِ

امیر سیف‌الدوله سرافراز فرمود و پس از آن محمود بخراسان و سبکتکین بغزنین فرمان راندند تا در سال سی‌صد و هشتاد و هفت تازی و نهصد و نود و هفت فرنگی (۳۸۷ / ۹۹۷) که سبکتکین پس از بیست سال پادشاهی درگذشت و پسرش اسماعیل شاه غزنین گشت

## در پادشاهی اسماعیل

نویسنده‌گان خاور و باختر در بارهٔ سرگذشت اسماعیل به ویژه روزگار پادشاهیش درمیان یکدیگر هم بیکدل همراهی نه نموده‌اند بیشتر آنان او را در شمار پادشاهان نیز نیاورده‌اند تا بسال فرمانفرمائی او چه رسد و پاره از آنان چند ماه و برخی سه یا چهار سال

میدانند مگر چنانچه از پیروی بدست می آید چیزیکه روی داده این ست که سبکتکین اسمعیل را جانشینِ خود ساخت زیرا که بزرگانِ غزنین اورا بفرمانِ پدرش بتخت برداشتند و از رویِ نوشتهٔ که محمود پس از بتخت نشستنِ اسمعیل باو فرستاد نیز همان هویدا میگردد چه درآن مینگارد که پدر هم که ترا جایِ نشینِ خود ساخت از رهگذر دوری راه میانِ من و تختگاه بود و اندیشه نمود که مبادا تا رسیدنِ من بغزنین از دست برود بداندیشان رشتهٔ بند و بستِ شهر بکوریده گی گراید و گنجینهائی که فراهم آوردهٔ رنجهایِ بیشمارست یکباره از دست برود پس درین سخنی نیست که سبکتکین اسمعیل را جانشینِ خود ساخته مگر این را نمیتوان گفت که آیا اندیشهٔ او همان بوده که محمود سروده یا آنکه چون سبکتکین

مردِ دادگری بود تختِ غزنین را باسماعیل ازآنروی که
دخترزادهٔ البتکین بود روا شمرده نه بمحمود و این نیز
دشوارست که براستی بتوان گفت چند سال پادشاهی کرد
چه بیشترِ نویسندگانِ خاور و باختر مرگِ سبکتکین و بر
تخت نشستنِ محمود را در یکسال یاد کرده‌اند و چون
بسپارشِ خردِ این راه نوردیده میشود چنان مینماید که
باید آغازِ نامه‌نگاریِ محمود باسماعیل که تختگاهِ پدر راگرفت
و لشکرکشیِ او از خراسان بغزنین در درونِ یک سال
انجام یافته باشد پس محمود چنانکه در داستانها نگارش
پذیرفته اسماعیل را بگرفت و در سالِ سیصد و $\frac{۳۸۷}{۹۹۷}$
هشتاد و هفتِ تازی و نهصد و نود و هفتِ فرنگی پای
بر تختِ غزنین نهاد

## در شهریاریِ محمود

در اینکه پادشاهِ بزرگواری بوده هیچ سخنی نیست مگر آنچه
را که همهٔ نویسنده‌گان در بارهٔ او نوشته‌اند اگر بنگاریم
شگفت انگیزِ درونِ خوانندگان خواهد شد چه گروهی اورا
کَنِسک و کنجوس شمرده‌اند بدست آویزِ اینکه از آنچه
به پیمانِ انجامِ شاهنامه فردوسی را نوید داده بود بیش
از بخش شانزدهمین نداد برخی اورا دارایِ دهشِ بلند
و بخششِ ارجمند دانسته میگویند در روزگارِ او بازارِ
دانش بدان فراخی روائی یافت که فرزانگانِ نامورِ گیتی در
گاهِ او پیدا شدند و در آبادیِ جهان آنمایه خواهشمند
بود که غزنین در روزگارِ او نخستین شهرِ رویِ زمین
شد پارهٔ گفته‌اند خوش آمد دوست بود و هیچکس در
درگاهِ او جز از راهِ ریشخند بجایگاهِ بلند نتوانستی رسید

و ستایشهای عنصریرا که دیگدانِ سیمین و زرّین در آتش پزخانه میداشت براستیِ گفتارِ خود گواه آورده میگویند که مانندِ فردوسی فرزانهٔ را بعنصری برتری نداد ازآنروی که او مانندِ عنصری زبانِ چاپلوسی نداشت ازینسوی براستی پیوسته که مایهٔ کار نفرمودن آنچه بفردوسی زبان داده بود بدآموزیِ دستورِ او حسنِ میمندی بود بدینگونه که پس از گذرانیدنِ شاهنامه محمود فرمود که فردوسی را بدانچه نوید داده شده سرافراز نمایند و حسن چون با او میانهٔ نداشت گزارش نمود که آنمایه زریکه کسی که در همهٔ زندگیِ خود سد یک آنرا یکجا ندیده نمیتوان داد به بیم آنکه مبادا از زورِ خوشی بمیرد و محمود آنرا پسندیده نخست یک بخشِ آنرا فرمان داد و پس ازآنکه سرزنشهای مردم بگوشش رسید به بددلیِ حسن

ی برده از کرده پشیمان شد چنانچه همان مایه که فرموده
بود نزدِ فردوسی روانه نمود مگر آن هنگامی رسید که
مردهٔ اورا از خانه بگورستان می‌بردند نیز در سرگذشتهای
له از او نشان میدهند می‌نگارند که پیره زنی خراسانی
نزدِ او بنالش آمد که پسرِ نو جوان مرا که باکالایِ بازرگانی
از غزنین بخراسان می‌آمد راهزنانِ بلوچ که در نزدیک
آن راهها برایِ زدنِ کاروانها دژِ استواری بدست
آورده‌اند کشته هرچه داشت بتاراج بردند بفریادِ من رس
و دادِ من بده محمود پاسخ داد که این از آن روی
دست داده که آنجایگاه از تختگاهِ من بسیار دور افتاده
زن گفت باندازهٔ کشور بدست باید گرفت که نگهبانی
آن بتوان کرد محمود از شنیدنِ این سخن چنان بهم برآمد
که نگرندگان چنین دانستند که بیگمان بگوشمالِ وی

فرمان خواهد رفت مگر دیده شد که خشم محمود بر خودش بود
چنانکه از جای برنخاست تا چند دستهٔ سوار برای
نگاهبانیِ آن راهها برگماشت
همچنین بسیاری نوشته‌اند که دلش در کیشِ محمّدی
استوار و در پاسِ آئین‌های آن پایدار بود و از
دیرباز آرزوی پادشاهی ازآنروی داشت که بتواند
با بیگانگان بجنگد و آن کیش را در کشورهای آنها پهن
کند و پرستشِ یزدان را بگونهٔ محمدیان روائی دهد
و از همین بود که القادر بالله خلیفهٔ آن روزگارِ
بغداد فرجامهایِ گرانبهایِ پادشاهی باو فرستاد و اورا
فرنامهایِ امین‌الملّه یمین‌الدّوله سلطان محمود داد
برخی نیز چنین نوشته اند که در همهٔ جنگهائیکه سبکتگین
برجیپال چیره گشت محمود سردار بزرگِ لشکرِ پدر

# داستانِ ترکتازانِ هند.

بود و چون یک دو جنگ بهمراهیِ پدر با هندوان
بپیازمود و آن گونه پیلانِ تناور که بخواب هم ندیده
بود و آن مایه گنجهایِ سیم و زر که بسی بیشتر از
گنجایشِ زاغرِ او می‌نمود بدستِ او و پدرش درآمد
دلش باندیشهٔ تاخت و تازِ هند از دست رفت
و در بدست آوردنِ سودهایِ جهانی هیچ تکهٔ چرب‌تر
از تاختنِ بر هند ندید پس ازآن دراین آرزو بسر
میبردِ تا سبکتکین بمرد و چون پای بر تختِ
شهریاری فشرد گستردنِ کیشِ محمدی را بهانه ساخت
و آن را میانجیِ آراستهٔ پیش‌بُردِ آرمانهایِ دیرینهٔ
خود شناخت پس کارزارِ بیگانه کیش را دست‌آویز
یافتنِ پیلهایِ کوه‌پیکر و گنجینهایِ زر و گوهر نموده سال
بهندوستان تاخت

اکنون برابرِ گفتهٔ همهٔ داستان سرایان که در خوبیهای محمود نوشته‌اند باید ما اورا هم در دادگری و خداپرستی یگانهٔ روزگار شمریم و هم در خونخواره‌گی و یغماگری بیهمتای گاهِ خود یا گونهٔ سخن را گردانیده بگوئیم منشِ او بنگاهِ شناختهائی بود که دوشمانِ یکدیگر بودند پس بهتر همین‌ست که چشم از خویِ او بپوشیم و بنگارشِ کارهای او بکوشیم و بگوئیم که چون محمود از رهگزرِ اسماعیل بیاسود روی برو نمود و چنانکه در داستانِ ایران نگارش پزیرفته کارهایِ خراسان را انجام داد پس ازآن در درازنایِ سی و چهار یا پنج سالِ پادشاهیِ خود هفده بار بهندوستان یورش برد اگرچه بجز یک یا دو همهٔ آنها بکامیابی برخوردند مگر بسیاری ازآنها آنچنان فیروزمندانه انجام یافتند

که شایستهٔ نگارش اند و زیبنده آنست که از همه شان
یاد شود تا هریک ازآنها در جایِ خود شناخته گردد که
هرچه گونه بود برایِ سزا دادنِ سرکشان برایِ تاخت و
تاز یا برایِ لشکرکشی و کشورستانی وگرنه چنان خواهد
نمود که محمودْ خاکِ هند را گرمسیرِ خود ساخته بود و هرسال
که از رهگذرِ خراسان و ترکستان دلش آسوده بود بدان
سوی جنبش می‌نمود و ببازیچه دستی نیز بتاراجِ آنسامان
می‌گشود و اگرچه پارهٔ یورشهایِ او را ده یا دوازده
یاد کرده اند مگر شاید ایشان برخی ازآنها را بچیز نگرفته اند
و از همین روی میانِ چگونگیِ آنها چنانکه میانِ
شمارهٔ آنها جدائی افتاده

## سپارشِ خامه گزارشِ یورشهای محمود را بکشورستانِ هند

# پورشِ نخستین

چون محمود دادیارانه دهشهٔ فرماندهیِ خراسان و بلخ را
بدست گرفت بسیستان تاخت و خلیف پورِ احمد فرمانده
آنجا را فرمان برِ خویش ساخت و بغزنین بازآمد درهمان
سال که سی سد و نودِ تازی و پایانِ نهسد و ۳۹۰
نود و نهِ شمرنگی بود روی بهندوستان نهاد دژی ۹۹۹
چند گرفته بتختگاهِ خود برگشت درآن میان ایلک خان
که بازماندهٔ سامانیانرا برانداخته تختِ بخارا دست
یافته بود به بیم آنکه مبادا محمود آهنگِ او کند پیام بری
بدو فرستاده شادمانیِ خود را بپادشاهیِ فراختگانه او در
کشورِ خراسان وانمود ساخت محمود نیز با او بنیادِ
یگانگی را استوار ساخته دختِ اورا خواستگاری کرد
ایلک خان آنرا پذیرفته رشتهٔ یگانگی شان بتابِ

پیوندِ تازه توانی بی اندازه پیدا نمود و باز پس از چندی
بشمشیرِ پیکار بریده شد

## یورشِ دوّمین

در ماهِ دهمِ سالِ سیصد و نود و یکِ تازی باز با ده هزار
سوار آهنگِ هندوستان نمود و در روزِ دوشنبه $\frac{۳۹۲}{۱}$
هشتمِ نخستین ماهِ سالِ سیصد و نود و دو تازی که پنجم $\frac{۱۰۰۱}{۵ــ۸}$
هشتمین ماهِ سالِ یکهزار و یکِ فرنگی بود در پشاور بجیپال
که دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر
پیل همراه داشت برخورد جنگ درگیر شد هر دو گروه
بهم در آویختند و از هر سوی کوششِ شایستهٔ هویدا
گشت سرانجام چند هزار تن از هندوان کشته شدند
و جیپال با چهارده تن از پسران و خویشانش گرفتار
شد محمود از پشاور بشهرِ بهتنده که در این گاه زیرِ

فرمانِ راجهٔ پتیاله است تاخت و آنجا را یغما نمود بسیّ خواستهٔ فراوان بدست آورد جیپال را به پیمانِ دادنِ باج زنهار بخشیده با گرفتارانِ دیگر از بند رها نمود از بزرگانِ افغان هرکدام کج باخته بودند بکشت و هرکدام براستی پا نهاده فرمانبر بودند بچاکری گرفته در آغازِ بهار فیروزمندانه روی بغزنین نهاد

جیپال پس از بازگشتِ محمود خودرا بر تودهٔ آتش بسوزانید و تختِ خودرا بفرزندِ خویش اندپال داد گویند در آئینِ هندوانِ آن روزگار کسی که دوبار بدست پادشاهِ بیگانه گرفتار میشد دیگر شایستهٔ پادشاهی نتوانست بود

## یورشِ سوّمین

در سالِ سیسد و نود و پنجِ تازی و یکهزار و ۱۰۰۴ ع ۳۹۵

## داستانِ ترکتازانِ هند

چهارِ فرنگی محمود باز سرِ بارهٔ ترکتازی را بسوی هند برگردانید
چنین مینماید که جنبش انگیزِ این بارِ محمود آن بوده که راجه
پهتنده که بهی راو نام داشت و باجگزارِ لاهور و در
یورشِ گزشته از دستبردِ محمود همین بجان رهائی
یافته بود از دادنِ آنچه باو می افتاد سر باز زد و انندپال
چگونگی را بمحمود نوشت و آگهی داد که او در بهاتنه که دژِ
استواریست نشسته کسی را بچیز نمی شمرد محمود از ملتان
گزشته پائینِ آن شهر فرود آمد پس از دو سه روز کارزار
سخت شکست بلشکرِ هندو افتاد بهی راو باندرونِ سوی
درآمد محمود آنرا گرد گرفت و به انباشتنِ کنده فرمان
داد و چون نزدیک شد که بسنگ و خاک پر گرد کار
بر بهی راو تنگ شد لشکرِ خودرا بیرون فرستاد و
خود شباشب از دژ با گروهی از نزدیکانِ بارگاه بیرون

رفته بیکی از بیشهائیکه کنارهٔ آبِ سند بود پناه برد
محمود چند تن از جنگجویانِ سپاه را دنبالِ او روان ساخت
ایشان باو رسیدند او چون از همه سوی راهِ گریز را
برخود بسته دید خودرا بدستِ خود کشت لشکریان
سرِ اورا نزدِ محمود آوردند کشورش به پنجاب افزوده شد
دویست و هشتاد پیل باگنجینه و بندهٔ بسیار بدستِ
محمود آمده بغزنین بازگشت

## یورشِ چهارم

در سالِ سیصد و نود وششِ تازی و یکهزار (۳۹۶)
وپنجِ فرنگی (۱۰۰۵) محمود بآهنگِ گرفتنِ ملتان روی براهِ هندوستان
نهاد مایهٔ این ستونه آن شد که در سالِ گزشته
هنگامیکه محمود گردِ دیوارِ بهاتنه بود از ابوالفتح داود
که در ملتان هم خودش و هم پدرش نصیر و هم نیاش

شیخ حمید دست نشاندهٔ خانهٔ غزنین بودند کارهای ناشایستهٔ
سرزد که آتشِ خشمِ محمود افروخته شد مگر درآن هنگام
روی خود نیاورده بغزنین شد و سالِ دیگر از بیراهه
آهنگِ گوشمالِ او نمود در پیشاور به لشکرِ انندپال
برخورد انندپال بیک کارزار شکست خورده به کشمیر
گریخت بر سرِ این جنگ دوگونه سخن گفته شده یکی
آنکه چون ابوالفتح از آهنگِ محمود آگاه شد از انندپال
یاری خواست و او پذیرفته لشکری بر سرِ راهِ محمود روانه
پیشاور ساخت محمود آن لشکر را شکسته روی به
انندپال نهاد و چون لشکرِ محمود بسوده که در کنارهٔ
آبِ چناب و بنزدیکیِ وزیرآباد است رسید انندپال
هراسان گشته بسوی کشمیر گریخت دیگر آنکه چون محمود
از بیراهه رفت انندپال بدگمان شده در پیشاور محمود را

پیشباز نموده و شکست خورده بکشمیر گریخت مگر در پیرامون
رفتنِ محمود و سرِ راه گرفتنِ انندپال براو در پیشاور سخنی
نیست پس ازانکه انندپال بکشمیر گریخت محمود
اورا دنبال نکرده روی بسوی نهاد که آهنگ نموده
بود و از راهِ بهتنده بملتان رسیده آنجارا درمیان گرفت
پس از یک هفته ابوالفتح زنهار خواست و بدادنِ
گناهگاری و دوچندان باج که هرساله میداد گردن نهاد
محمود پزیرفت و شاید جزاین هم چارهٔ نداشت
زیراکه در همان گاه پیکی از ارسلانِ جاذب که محمودش
بر هرات گماشته بود فرارسید و بنامهٔ محمود را آگهانید
که لشکرِ ایلک‌خان بسرداریِ سپادش‌تکین بخراسان
آمد جعفرتکین از سرکارِ ایلک بداروغگیِ بلخ نامزد گردید
بیشتر بزرگانِ خراسان چشم سلطان را دور دیده بفرمانِ

ایلک گردن نهاده‌اند محمود که این آگهی یافت پوزشِ
ابوالفتحِ داودِ لودهی را پزیرفت و ناهنجاریِ انندپال
را نیز در دل گزاشته کاروبارِ بهتنده را به سکپال که راجه
زاده بود و در نیشاپور بدستِ ابوعلیِ سیمجور کیشِ محمدی
پزیرفته بود سپرد و خود بغزنین رفته لشکرِ ایلک خانرا
بشکست و ایلک را با لشکرش بدانسویِ رودِ بکتر تارانیده
بغزنین برگشت

در همان روزها که بکارزارِ ایلک می پرداخت آگهی رسید
که سکپال که اورا آبسار مینامیدند سر از فرمان بازده است
محمود از همانجا گروهی را از سرداران که درآنسامان تیول
و جاگیر داشتند با لشکری برایِ سزادادنِ او ازپیش
فرستاده خود نیز بدنبال روان گردید مگر پیش ازآنکه
بخاکِ هند درآید اورا دستگیر ساخته نزدِ محمود آوردند

محمود گنهکاریِ سنگینی از او گرفته او را تبکینِ کنجور سپرد
و او در بند بود تا بمرد پس محمود آنسال را بغزنین رفته
بیارمید

## ستونهٔ پنجم

در سالِ سیصد و نود و نهِ تازی و یکهزار و (۳۹۹ / ۱۰۰۸)
هشتِ فرنگی محمود چون دامانِ کشورِ خود را از گردِ پیتازیِ
لشکرِ ایلک یکباره پاکیزه ساخته بود اندیشهٔ کینه‌جوئیِ آن
خیره‌گی که از انندپال هنگامِ کیفرِ ابوالفتح در پیشاور آشکارا
شده بود سر از گوشهٔ درونش برزد نوغانِ بهار بود
که لشکرش را فراهم آورده آهنگِ او نمود از آنسوی
انندپال نیز از همان روز که بر درِ پیشاور از فشارِ لشکرِ
محمود بکشمیر گریخت همیشه دست و پایِ خود را فراهم داشته
بیدارِ پیرامونِ خود و هشیارِ جنبشهایِ محمود میبود اگرچه

# داستانِ ترکتازانِ هند

شنید که محمود بی آنکه با او از درِ سرزنش درآید بغزنین رفت مگرچون بخوبی میدانست که آن گردِ رنجشیکه از رفتارِ گزشتهٔ او بر رخسارِ دلِ محمود نشسته بی شست وشوی دستِ کینه‌خواهی دور نخواهد شد دمی بر بسترِ آسایش نغنود و یکدم از کوششِ گردآوریِ سازِ سپاه و سامانِ جنگ نیاسود ایلچیانِ چرب زبان براجگانِ دور و نزدیک روانه داشت و همه را یاد داده بود تا چون بدرگاهِ آنان رسیدند زبانها ریختند و دلهایِ بزرگ و کوچکِ مردمانِ آنجاها را بر دشمنیِ محمدیانِ غزنین برانگیختند و چنان دست جنبانیده همه را آمادهٔ کار ساختند که سپاهِ بسیاری از هرسوی گردآمد گنجِ فراوانی از مردمانِ کیش پرورِ شهری و روستائی فراهم گردید و لشکرِ انبوهی با پولِ بی اندازهٔ و هرگونه سازِ و سامانِ نیازیدهٔ اردویِ گرانی بسرکردگیِ راجگان

دہلی اجمیر گوالیار کالنجر اوجین و قنوج بجنبش درآمده در لاهور بانندپال پیوستند و از آنجا همه باهم روی براه نهاده در پیشاور بر سرِ راهِ محمود بنشستند محمود با سپاه خود برابرِ آن لشکرِ بیکران فرود آمد و چون بر پشته فراز شده آن دریای پهناور را بدید چارهٔ کار را جز آن هیچ ندید که فرمود تا کندهٔ گودی پیرامونِ سپاهش کنند و سپاه را از رفت و آمدِ بیرونِ آن باز داشت گویند محمود با آنکه از فزونیِ مردانِ دشمن و کمیِ سپاهِ خویشتن در نهادِ کارِ خود فرومانده بود باز سراسیمه نگشت و جز از نگاهبانیِ اردوی خود تا چهل روز هیچ آشکار ننمود از نهالِ آن کار همین بار آمد که روز بروز بر شمارهٔ آن لشکر و اندازهٔ توانائیِ راجگان افزوده گشت چنانکه همه نوشته‌اند که تا آنروز در هیچ گاه هرگز آنمایه سپاه

## داستانِ ترکتازانِ هند

از هندوستان دریکجا فراهم نگشته بود زیراکه فرستادگان
انندپال بیدادِ محمدیان را بهمه چنین وانمود ساخته بودند
که این گروهِ ستمگر هرکه دست یابند چه زن و چه
مرد که از جنگ جان بدر برده باشد یا در جنگ هم
نیامده باشد اورا مانندِ بندگان دستگیر نموده میانِ خود
خرید و فروخت میکنند از خواستهٔ هیچکس نمیگزرند
هرچه بیابند تاراج مینمایند و نماز خانها و پرستشگاهها را
ویران میسازند پس در دور کردنِ همچنان آسیبی که جان
و خواسته و کیش از بیدادش زنهار نتوانند یافت اگر
هرکس هرچه دارد از گنگ و گویا و جنبنده و برجا
بفروشد و بجان و توان بکوشد بسیار بجا خواهد بود
ازاین روی هرکس هرچه توانست داد تا جائیکه زنانِ
بینوا دست بند و گوشوارِ خود فروختند و زیورهای زرین

و سیمین خود را گداخته بهای آنها را برای سپاهی
سربازان زادبوم فرستادند و مردان توانا دست مایه
خود را با ساز جنگ سودا نموده خود را باردوی هند
رسانیدند گروه گهکر و کوهستانیان آنسامان نیز
که بدلیری نامور بوده‌اند همه روی به پهنه کارزار
نهادند محمود با آنهمه انبوهی سپاه دشمن بهیچ روی
خود را نباخت مگر چون به برتری جائیکه بدست آورده
بود پشت گرم بود نمیخواست یورش برد و بجنگ
پیش دستی نماید هندوان نیز پای رزمجوئی پیش
ننهادند سرانجام محمود برای آنکه دشمن را بسوی خود
کشد یکدسته کمانداران لشکر را فرمان داد که بکناره‌های
اردو رفته خشم انگیز مردان دشمن شوند مگر انچه ازین رفتار
هویدا شد دوشمان اندیشیده او بود زیراکه تیراندازان

بجایِ آنکه جنگ و گریز نموده دشمن را بآهستگی توی
کار آرند خودنمائی کرده آن پایان نزدیکِ لشکرِ دشمن
رفتند که گروهِ کهکر و کوهستانیان نزدیکِ سی هزار
تن سر و پا برهنه با گونه‌گون افزارِ جنگ و باچستی
و چالاکیِ شگرف آن لشکر را درمیان گرفته ازآنجا
بهردو بازوی اُردو تاختند و از کنده گذشته ریختند
در سپاهِ محمود و با شمشیرهایِ هندیِ بسیار تیز و کج کارهایِ
خونریز اسب و مرد را چنان تبردستی از پای درآوردند
که در یک چشم بهم زدن بشمارهٔ چهار هزار تن کشته برخاک
افتادند چیزی نمانده بود که محمود جای تهی کرده جنگ
را پس اندازد مگر یزدانش یاوری کرد و تیری بر
پیشانیِ پیلی که پادشاهِ دشمن برآن سوار بود چنان
خورد که زبان بسته سرش را برگردانید و پشت بجنگگاه

رو بگریز نهاد لشکریان آن رفتار را نشانهٔ شکستِ خویش
پنداشته دسته دسته راهِ خود گرفتند محمود چون چنان
دید نگذاشت پایِ لشکرش از جای در رود آماده کارشد
پهنهٔ جنگ بدستِ سپاهش افتاد ده هزار تن از مردان
کاری را دنبالِ ایشان فرستاد و خود ازپی روان شد
دو برابرِ آنچه از محمدیان کشته شده بود از هندوان کشت
تا پنجاب همه جا بدنبالِ آنان تاخته نگذاشت یکدم آرام
بیابند خود نیز نیارمید تا همه را مانندِ برگهایِ خزان رسیده
که پریشان یا خود در وزیدن جبایِ تندبادِ سخت بر شاخِ
خشک مانده باشند پراکنده و بیکار نمود ازاین کار زم
چنان آزمایشی بدستش آمد که رشتهٔ پیوستگیِ هندوانرا
بدان گونه پاره پاره ساخت که دیگر پیوند پذیر نماند
چون از هرسو راهِ آمدوشدِ آگهی را براجگان هندو

شهرهاشان بربست و فراهم جاهای آنها را بهم درشکست دست بتاراج گشود و کارِ شکسته‌بندیِ رنجِ لشکرِ خود را بمومیائیِ یغما درست نمود درآنمیان گوشزد او کردند که در زیرِ کوهِ همالیا بتخانه ایست که آنرا نگرکوت مینامند و در همه رویِ زمین جائی نیست که آنمایه زر وسیم و گوهر گرد شده باشد که درآنجا از روزگارِ راجه بهیم تاکنون فراهم شده است و این همه پُریِ گنجینهای گوناگونِ آن برایِ آنست که راجه بهیم در زندگیِ خود هرچه داشت از زر و گوهر همه را بدانجا فرستاد زیراکه آن گل‌زمین همساده جایِ بسیار درستی بود پس ازآن همه راجگان و بزرگان و توانگرانِ کشورستانِ هند آرزوی نیز که چند زبانهٔ آتش از زمینهایش برمی‌آید آنجا را بزرگ و پاک شمرده همیشه چیزهایِ گرانبهایِ خود را نیازمند

## محمود غزنویان

روانهٔ آنجا کرده اند محمود آهنگِ آنجا نمود و چون بپایین
آن رسید سپاه را گزاشته با تنی چند از سرداران و بزرگان
اردویِ خود روی ببالا نهاد از آنجا که سپاهِ نگاهبان
بیاریِ انندپال رفته بود آن فرخنده جایِ پاکیزه از مردان
پاسبان تهی مانده بجز برهمنانِ نمازی و پرستارانِ
بتخانه و پرستش کنندگانِ خاکنشین و جاروب کشانِ
آستانه گزین کسی آنجا نبود که با آن لشکرِ گران که از
بالا نگاهِ شان درآمده بود بتواند پایداری نمود دروازه های
آن کوشکِ توانگر را کشاده همه روبرویِ محمود بر خاک
افتادند و بتخانه را سپردِ چاکرانِ او نمودند محمود بفرمود
تا هرچه از سالهایِ دراز درآن سرزمینِ پاکیزه اندوخته
شده بود همه را پاک بتخانه تاراج نویسانِ شاهی درآورده
فراگرفتند گویند از چیزهائیکه درآن بتخانه بمحمود رسید

# داستان ترکتازان هند

هفت سد هزار درست بود پاره نوشته‌اند هفت سد

من تبریز سامانهائیکه از زر و سیم ساخته شده بود

دویست من زر ناب دو هزار من سیم خام و بیست من

سنگهای گرانبهای رنگارنگ همچون مروارید و گوهرهای

زرد و سرخ و سبز و کبود و جز آنها از آنجا گیرش آمد

پس با سری خوش و دلی شاد بغزنین برگشت

در سال دیگر بفرمود تا بیرون شهر در فرجای گشاده خانهای

چوبین بنیاد نهادند و جشنی شاهانه برپا کرده همه

زیردستانرا درآنجا بمیهمانی خواندند و آنچه از یغمای آنسال

برده بود درآنجا نهاده بمردمان نموده چشم‌شان را بدیدار

آنها روشن ساخت و پس از سه شبانه روز که در

پایان خوشی و خرمی بسر میبرد برخی از آن اندوختها را

به پیشوایان کیش بخش نموده بازمانده را بگنجور خسروی سپرد

# ستون ششمین

در سالِ چهار سد و یکِ تازی و یکهزار و دهِ فرنگی س ۴۰۱ ف ۱۰۱۰
هم غور را از محمدِ سوری گرفته بیفزود و هم ملتان را بگشود
و ابوالفتحِ لودیِ فرماندارِ آنجا را بند نموده بغزنین بُرد
و اورا در دژی از کشورِ غور بداشت تا بمُرد

چون همهٔ رویدادهایِ آنسال را پیشِ هم میگزاریم دانسته
نمی‌شود که چیره‌گیِ محمود بغور از رویِ خواهشِ هنگامی بوده
یا ناگزیری یا زبردستی زیراکه پارهٔ نوشته‌اند که در همان
سال چون محمود از غور بملتان شد سپه‌کشانِ او
غُرجستان را که نزدیکِ سرچشمهٔ رُودِ مرغاب افتاده و
پیوسته‌است بکوهستانِ غور و فرماندهِ آنجا را شار مینامیدند
گرفتند و برخی گرفتنِ غرجستان را در سالِ دیگرو گروهی
در سالِ چهار سد و سهِ تازی نوشته‌اند و غور بر کوهستان

# داستانِ ترکتازانِ هند

بلندی است میانِ بلخ و مرو در خاوریِ هرات و
برینِ کوهستانِ هندوکش که راهی بر بیرون نداشت
مگر از یک تنگنایِ دشوارگزار و آباد بود بیک تیرهٔ
افغان که سور نام داشتند اکنون جایِ شگفتی است که
پارهٔ نوشته‌اند آن کشور در سالِ یک سد و یازده بدست
سردارانِ لشکرِ تازی کشاده شد و مردمش بدستِ آنها
بکیشِ محمدی درآمدند و بسیاری نگاشته‌اند که چون محمود
بغریبِ جنگ و گریزِ آن گروه را از نشیمنِ استوارِ خود بیرون
کشید و بکشورِ آنها دست یافت سردارِ آنها را که محمدِ سوری
نام داشت گرفتار کرده آن مردمِ بدکنشِ بیگانه کیش را
بزورِ شمشیر براهِ محمدی درآورد دانسته نمی‌شود
که اگر آن گروه بیگانه کیش بودند سردارِ ایشان نامِ
خود را محمدِ سوری از کجا یافته بود و اگر از پیش مسلمان

شده بودند محمود بیگناهی چرا بآن گروه آن مایه ستم
روا داشت که سردارِ ایشان محمدِ سوری یا محمد پورِ سوری
نگینِ زهرآلودی که داشت از فشارِ اندوه بمکید و
بمرد در جائیکه کشورِ غرجستان را از شار که گرفتار
سپه‌کشانِ او گردیده بدرگاه آورده شده بود ازآنروی
که بیگانه‌کیش نبود بزر بخرید تا بیداد بر مسلمان نرفته
باشد پس اگر گرفتنِ غرجستان در همان سال یا
سالِ دیگر بوده جنبشِ محمود را بغور می‌توان ناگزیری
شمرد یا خواهشِ هنگامی بدینگونه که گرفتن و داشتنِ
آن کشور از بیمِ دستبردِ غوریان دشوار مینمود یا آنکه
جای استواری برای بند کردنِ ابوالفتحِ لودهی
جزآن سراغ نداشته چه آنچه درآن سخنی نیست
این است که محمود تا غور را بدست آورد در دم بملتان

رفت و ابوالفتح را گرفته در آنجا فرستاد و اورا
در همانجا در بند بنهاد تا بمرد و محمد سوری فرمانده
غور همان محمد است که زاده گان او خانهٔ غزنین را
پس از آن زیروزبر ساختند و درین هم گفتگوئی
نیست که غرجستان پس از گشادن غور بدست
سرداران محمود بازشد و از داشتن آن هردو جای
بسی کارهای خراسان و ترکستان بآسانی انجام پذیرفت

## تاخت هفتم

در تهانیسر که نزدیکی رود جمنا افتاده بتکدهٔ بسیار
باستان بزرگی بوده پر از بتهای بسیار و بتی بزرگتر
از همه در آن برپای بوده جگسوم نام آراسته بگوهرهای
گوناگون و بدانسته هندوان همراه جهان هستی
پذیرفته. آن بتخانه را خانهٔ خدای دانسته همیشه برای

نماز و آستانه بوسی پاکدامنان هندو هزارها فرسنگ راه
پیموده خود را بر آن جایگاه پاک میرسانیدند و از آنروی
که همواره همهٔ توانگران آنگروه مگر نه با دست تهی آهنگ
آن مینموده اند آن تبکدهٔ بزرگ انباری گشته بود
پر از سیم و زر و کانی پر از هرگونه زیور و گوهر
چون چگونگی آنجا را بپایهٔ تخت محمود گزارش نمودند در
سال چهارسد و دو تازی و یکهزار و یازده (س ۴۰۲ / م ۱۰۱۱)
فرنگی آهنگ آنجا کرد چون گزارش از کشور پنجاب بود
و با انندپال در دوستی میگوفت به بیم آنکه مبادا از
رهگذر لشکرش گردی بروی پیمانی که با او بسته بود
بنشیند اورا از آهنگ خود آگهی داد و فرمود که چند
تن از کارشناسان بارگاه خود را باردوی گران
شکوه بفرستند تا همه جا همراه بوده هر سرزمینی که

بسته بکشورِ اوست وانمایند تا از دستبردِ لشکرِ غزنین آسوده بماند انندپال جز آنکه بفرمانِ محمود گردن نهد چاره ندید بنکداران را فرمان داد که از هرگونه چیزهای خوراکی که اردوی را بدان نیاز افتد همچون گندم و برنج و روغن ـ و مانندِ آنها بلشکرگاهِ محمود فرستاده گماشتگانِ خود را نیز روانه نمایند که لشکریان از چیزی تنگی نه کشند دو هزار سوار نیز بسرکردگیِ برادرِ خود بچاکری فرستاد و از محمود درخواست نمود که چون تانیسر پرستشگاهِ سرِوشگانیِ مردمِ این کشور است اگر چشم از تاختن بر آنجا بپوشند و باجی که هرساله از راجه آنجا رسد بسنده فرمایند من نیز بسپاس داریِ این برداشت هرساله پنجاه زنجیر پیل با دیگر چیزهایِ پاکیزه بندگی خواهم نمود سلطان بپاسخِ نامهٔ او نگاشت که درخواهِ آن

مهربان پذیرفته نتواند شد زیراکه جنبش ما انگیختهٔ اندیشهٔ
همایون ماست بشکستن بتها و برانداختن بت‌پرستی
از هند و بازیافت پاداش آن جهان نه تنها بیافتن
سودهای این جهانی چون این آگهی براجهٔ تهانیسر رسید
پیکها بسوی راجگان همسایه روان ساخت که محمود
با سپاهی گران سر ویرانی کشور من دارد اگر شما
یاری ننمائید من پایداری نتوانم کرد و پس از من شما
یک بیک پایمال ترکتازیهای او خواهید شد مگر پیش
از فراهمی لشکر هندو محمود با سپاهش بر در تهانیسر رسید
شهر را از مردان جنگی تهی دید دست بیغما برگشود
بتخانها را ویران نمود بتها را بشکست و بت جکسوم
را با هرچه اندوخته که در بتخانها بود و دولت نهاد
برده بغزنین برد گویند یکی از سنگهای گرانبها که

درآن بتکدها یافتند یاکندی بود که سنگینیِ آن ده هزار و هشتصد نخود بود (شست نخود همسنگِ یک تولهٔ هند است) سلطان خواست که پس از انجامِ کارِ تهانیسر دهلی را بگیرد مگر بزرگانِ درگاهش را باین گفتار بزدند که آن کار هنگامی دست تواند داد که دل از رهگذرِ انندپال آسوده و پنجاب یکباره زیرِ فرمانِ کارگزارانِ غزنین باشد محمود آنرا پسندیده بغزنین بازگشت

## یورشِ هشتم

درآنروزها انندپال بمرد و پسرش که جیپالِ دوم مینامیدندش بر جایِ پدر بتختِ لاهور برآمد چنین مینماید که از بادِ جوانی بوئی از سرکشیِ او

به بینیِ محمود فرا رسید که در سالِ چهارسد (۴۰۴)
و چهارِ تازی و یکهزار و سیزده فرنگی (۱۰۱۳) لشکر بلاهور کشید
جیپالِ دوم نخست در دژِ نندونه که جایِ استوارِ
بود پناه گرفت و چون از انبوهیِ سپاهِ محمود آگهی
یافت ترسیده لشکری در دژ گزاشت و از رخت
و سامان هرچه توانست برداشت و بدرهٔ
کشمیر گریخت محمود دژ را گِرد گرفت و بسازِ
باره‌کشائی پرداخته کار را بمردمِ دژ تنگ ساخت
لشکرِ اندرون زنهار خواسته دژ را دست دادند
محمود سرداری برآن گماشته خود روی بکشمیر نهاد
چون آنجا رسید شنید که جیپالِ دوم بجایِ دیگر
پناهیده پس خواستهٔ بسیاری از آنجای نیز بدست
آورده بغزنین برگشت

# تاختِ نهمین

گویا درههایِ دلکشِ اندوه فرسا و گریوههایِ سرسبز خوشنما و مرغزارهایِ روان افزایِ آن سرزمین دلِ محمود را ربوده بودند یا آنکه چون آنجایگاه مایهٔ نومیدیِ او شده بود از دست یافتن بجیپالِ دوم۔

دیگرباره در سالِ چهارسد و شش تازی و یک هزار و پانزدهِ فرنگی (ت ۴۰۶ / ف ۱۰۱۵) بپایِ کینهجوئی راه نوردِ سویِ کشمیر شد دژِ لرکوت را درمیان گرفت و از سامانِ شهرکشائی آنچه توانست آماده کرده بکار برد مگر کاریِ از پیش نبرد از یکسوی لشکر از کشمیر رسید و از هرسوی سختیِ زمستان سپاهش را فرو گرفت باآنکه تندیِ بارندهگیِ برف راهِ گزیر را بربسته بود باز چارهٔ جزآن ندید که پایِ از کارزار پس کشید هنگام

بازگشت راه را گم کرد و لشکرش آنمایه سختیها کشیدند
که در همه زندگی نیازموده بودند یکی از داستان نویسان
فرنگ مینگارد که درآن لشکرکشی کارِ شگفتی که از رفتار
محمود پدیدار شد همین بود که با زیانِ اندک بغزنین
باز رسید چه بایستی که خودش و همه سپاهش تباه
شده باشند

## تاختِ دهم

اگرچه محمود در دو لشکرکشیِ گزشته جز آنکه کامیاب نشد و
تیرهایِ اندیشه‌اش همه بسنگ آمد دوچار آسیب هایِ
سخت نیز گردید مگر در همان روزها که از کشمیر برگشت
خوارزم را بخون خواهیِ شوهرِ خواهرش که بدستِ شورش
انگیزان کشته شده بود بیفزود و اگرچه در چهار سال
پیش از آن از خلیفهٔ بغداد خواهش نموده بود که فرمان

بخارا و سمرقند و پارهٔ زمینها را که از خاکِ خراسانست
بنامِ او بفرستند و چنین مینماید که بجز سمرقند فرمانِ
دیگر جاها بنامِ او از بغداد آمده سپردِ چاکرانِ او شد
مگر نیز در همان دو سال از آنروی که ایلک خان مرده
بود و پسرش طغان خان بکارِ تاتارهای ختن میپرداخت
با آنکه خودش از خوارزم دورتر نرفت آن اندازه از
کشورِ ترکستان بدستش آمد که خاکِ کشورستانش تا به
دریای مازندران پیوست و رودِ آبهی درمیانِ ح
روشن افتاد با این همه باز اندیشهٔ هند از دلش
جای تهی نمیکرد و میخواست در دلِ هندوستان
راهی برای خود و بازماندگانش باز نماید از لشکرِ
ترکستان نیز دلش آسوده نبود پس آنهارا بنویدِ تاراجِ
هند همراه گرفته روی بدانجا آورد چون به هرات رسید

چند روزی بیار مید پس از آن در پایان سال ۴۰۸ ه‍ / ۱۰۱۷ م چهار سد و هشت تازی و یکهزار و هفده فرنگی سال یک سد هزار سواره و بیست هزار پیاده دیده از هرات کوچ کرد و از پیشاور گذشته بکشمیر نزدیک شد دارای آنجا پیشکشهای شایسته نزد او فرستاده به مهربانیهای شاهانه سرافرازی یافت و بفرمان او با لشکر خود پیشاپیش اردوی محمود روان شد محمود تا سه ماه همه جا از زیر دامنهای کوهستان های برین راههای را بدانائی هوش و راهبری خرد خود نوردید که هرگز پیموده نشده بود از نزدیکی سرچشمه های هفت رودخانهٔ ژرفی که در راه او بود از جاهائیکه پایاب شان کم بود گذشت و چون از جمنا تا شد بسوی فرودین برگشته ناگهان خود را بردر پای تخت قنوج رسانید.

# داستانِ ترکتازانِ هند

قنوج دران روزگار یکی از شهرهای نامورِ هندوستان
بوده وگرچه در گرد و برِ آن پای تخت های بسیار بزرگ
میبوده‌اند مگر از رهگذرِ آبادانی و توانگری هیچ کدامِ آنها
با آن همسری نتوانستند نمود با اینهمه راجه آنجا که نامش
کوره بود بفروتنی از تاخت و تازِ لشکرِ محمود رهائی
یافت بدینسان که چون در برابرِ انبوهیِ سپاهِ محمود
تابِ ایستادگی در خود ندید بزینهار آمد پارهٔ نوشته‌اند
که خودش و نزدیکانش همه بکیشِ محمدی درآمدند
و این باید راست باشد زیراکه محمود او را پناه داد
با او پیمان بست که اگر دشمنی نیز آهنگِ او نماید در
تباهیِ او انبازی خواهد کرد و پس از سه روز بی آنکه گزندِ
آسیبی بکشورِ او رسد روی بمیرت نهاد هردت نام
که راجهٔ آنجا بود دژ را بنگاهبانان سپرده بسوئی گریخت

نگاهبانان باندازهٔ شست هزار تومان پول و سی زنجیر
پیل پیشکش فرستاده زنهار یافتند ازآنجا بدژ مهاون
که بر کنارهٔ رودِ جون و نزدیک میرت بود شتافت
راجهٔ آنجا که گل چند مینامیدندش از درِ زنهار در آمده به
نوازشهایِ شاهانه برخورد مگر بدبختانه چیزی روی داد
که هردو سپاه بهم درآویختند راجه نخست زنان
و فرزندان را کشت و پس ازآن خود را بدستِ خود کشت
هشتاد پیلِ دمان با خواستهٔ بسیار بدستِ یغماگرانِ
لشکر افتاده ازآنجا آهنگِ مترا نمود
مترا ازآنروی که زادبومِ کرشن بود ایزدی خانهٔ بزرگِ
هندوان بوده و از همهٔ هندوستان مردم برایِ
آستانه بوسیِ پرستشگاههایِ آنجا رنجِ راههایِ دوررا
بر خود هموار مینموده‌اند و از آمد وشدِ آنها آبادانیِ آن

شهر بجائی رسیده بود که از ژاژِ نگارش بیرونست
فراوانیِ کاخهایِ کوهمان بنیادهایِ بلندپایهٔ باستان و
بت‌خانهایِ دیرپایِ آن شهر که از سنگ و گچ ساخته
و پُر از بتهایِ زرین و سیمین و سنگینِ گوهرنشان بود
و در بلندی و استواریِ بنیاد و نازک‌کاریهایِ در و
دیوار شگفت‌انگیزِ ره‌نوردانِ باریک‌بینِ جهان گردیده بود
مایهٔ برتریِ آن شده بود بر دیگر شهرهایِ آبادِ نامورِ هندوستان
چنانکه خودِ محمود در نامه که بفرماندهِ غزنین نوشت ستایشِ
آن را بدینگونه سروده بود که درین شهر هزار کاخ شاهانه
از سنگِ سپید ساخته‌اند همه چون پیمانِ درستِ آئینان
استوار و بسانِ کیشِ راست‌اندیشان پایدار اگر
مانندِ هر یک از آنها را بخواهند در جایِ دیگر بسازند با
کرورها پول در درازنایِ دویست سال بکار برند

و بجز اینها آن مایه بت کده‌های بلندشکوه آباد است که شمارهٔ آنها کارِ آسانی نیست
محمود دست بتاراجِ آن شهر برگشود و تا بیست روز هرچه بود و نبود همه را یغما نمود بتهارا بفرمانِ او شکستند بتخانها را آلوده ساختند پنج بت از زر بود که چشمهایِ شان را از گوهرِ سرخ نشانده بودند و بریکی از آنها گوهرِ رخشانی یافتند که سنگینیش نُه هزار و شش سد نخود بوده و تبهائی که از سیم خام ساخته بودند کوچک و بزرگ بیش از یک سد بود که چون همه را درهم شکستند یک سد و بیست شتر از زر و سیم بار شده اگرچه شهر را آتش زدند مگر در ویران نمودنِ بتخانه‌ها و کاخها گفتگوئی میرود زیراکه پارهٔ نوشته‌اند ازبسکه استوار بودند

نتوانست چنان کند و برخی برآنند که ازبس خونها
ریخت و خونها بوده دلش نیامد که ویرانِ شان سازد
محمود ازآنجا سراغ نمود که درآن نزدیکیها برکنارِ آبے
هفت دژِ بسیار استوار هستند که راجهٔ آنها باج گزار
دهلی است روی بدانها آورد راجه چون شنید پریشان
شده روی به گریز نهاد سلطان بر همهٔ آن دژها
فراز شده در هرجا چندین بتخانهای کهن به چشمش درآمد
فرمود تا همه را از هرچه سامان که درآن‌ها بود تهی نمود
روی سوی دژِ منج نهاد آنجای پُر بود از مردانِ جنگی
محمود آنرا درمیان گرفت و راهِ رفت وآمد را تا پانزده
روز از درون و برون بربست و چون نزدیک شد
که کشاده گردد یکدسته از راجپوتان که نگهبانِ دژ بودند
با افزارِ جنگ بیرون آمده کارزار نمودند تا کشته شدند

بازماندگان یا خودرا تباه ساختند یا بازنان و
فرزندان خودرا در خانه‌های خود سوزاندند که دوچار
خاری گرفتاری نگردند محمود گنجینه‌های آنجارا نیز
بدست آورده به تختگاه چندپال شتافت چندپال
پیش ازآنکه محمود برسد چیزهای گرانبهای خودرا برداشته
باکسان و فرزندان و مردم خاندان خود به بلندیهای
آتشامان پناه برد محمود ازآنچه برجای مانده بود نگذشت
ازآنجا به نشیمن چندرای تاخت او نیز پیش از رسیدن
محمود با اندوخته و گنجینه و یاران خود بکوهستان گریخت
محمود ازآنجا هم هرچه بدست آمد مفت خود دانست
گویند چندرای پیلی داشت در پایان درشتی که در
همهٔ هندوستان به بی‌مانندی نامور بوده و پیش ازآن
محمود هرچه کوشیده بود که آن را به بهای بسیار گران

بخرد کامیاب نشده بود درآنروزها اورا دیدند که بی
پیلبان رو به لشکرگاهِ محمود می‌آید اورا گرفته نزدِ محمود
بردند و او به یافتنِ آن پیل شادمانیها آشکارا نموده
اورا خداداد نام نهادند پس ازآن با یغمایِ بیکران
و پنجاه و سه هزار برده و پنجاه پیل بغزنین رفت

## یورش‌هایِ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم

از آغازِ سالِ چهارسد و دوازدهِ تازی و یکهزار
و بیست و یکِ فرنگی تا پایانِ سالِ چهارسد و چهاردهِ تازی و یکهزار و بیست و سهٔ فرنگی محمود
(س ۴۱۲ / ع ۱۰۲۱)
چهار یا پنج بار بهندوستان تاخت

## نخستین بار که تاخت یازدهم ست

چنان شنید که نندا راجهٔ کالنجر که بانبوهیِ سپاه در

همهٔ هند انگشت نماست از مسلمان شدنِ کوره برای
غنوج بخشم آمده با او سرِ جنگجوئی دارد چنین مینماید
که جیپالِ دوم نیز که پیش از آن چندبار از برابرِ
لشکرِ محمود گریخته بود با نندا در دشمنیِ محمود یک دله
شده بود زیراکه چون محمود بیاریِ کوره لشکر بهند
کشید جیپالِ دوم برلبِ آبِ جون سرِ راه به محمود
گرفت و گرچه چند دسته از لشکرِ محمود بچالاکی از آب
گذشته سپاهِ جیپال را درهم شکستند بازهم تا محمود
بغنوج رسید نندا کوره را کشته بکالنجر برگشته بود
محمود درپیِ او روان گشت چون باو رسید دید که
با سی و شش هزار سوار و چهل و پنجهزار پیاده و
شش سد و چهل پیل آمادهٔ کارزار است باآنکه محمود
از دیدارِ آن رستاخیزِ بزرگ و دل واپسیِ دنبالِ

خود از رهگذرِ جیپالِ دوم در اندیشهٔ جنگ نیفتاد
دانسته نگردیده که چه رویداد که ننداشباشب از لشکرگاه
خود پای پس نهاد و همهٔ سامانِ خودرا در جای بگزاشت
زیراکه چون روز شد و محمود بدان آگهی یافت نخست
فرمود تا از همه سوی رخنهای کمان را بدستهای
لشکر بربستند و بآسودگی هرچه یافت تاراج نمود و
بهیچ چیزِ ناگواری برنخورد میتوان گفت که محمود باندیشهٔ
کجبازیِ او پی برده نخست کودالهایِ فریبِ اورا
بخاشاکِ پیش بندی بینباشته پس ازآن کارِ خودرا
بانجام رسانیده گویند از سامانِ ننداء یکی
پانسد و هشتاد پیل بود ازان ننداکه در بیشهٔ نمودار
شده بچنگِ محمود افتاد پس ازآنجا روی بنغرین نهاد
دوّمین بار که تاختِ دوازدهم است

این یورش را پارهٔ نوشته‌اند به‌کشوری بود سرحد میان هندوستان و ترکستان که مردم آنجا بت‌پرست بودند و ازین آشکار میگردد که باید در دامنهای کوهستان هندوکش بوده باشد و محمود گرفتن شهرهای آن کشور را مایهٔ آسانی کار کشمیر که همسایهٔ لاهور بود شمرده زیراکه در همان سال چون دو شهر بزرگ ازآن‌سامان بدست خودش و سپهدارانش کشوده شد و مردمانش بکیش محمدی درآمدند دردم ازآنجا بکشمیر رفت

## سومین بار که تاخت دوازدهم است

چون بکشمیر رسید نخست لوه‌کوت را درمیان گرفت و پس از یکماه کوشش بسیار از دست یافتن برانجا نومید شده روی ازآنجا برتافته آهنگ لاهور نمود

## چارمین بار که تاخت چاردهم است

## داستانِ ترکتازانِ هند

در همان سال بشهرِ لاهور فرود آمد جیپالِ دوم تابِ ایستادگی نداشت باجمیر پناهید محمود لشکریان را برای تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاده کشورِ پنجاب را از سرکشان تهی نمود و از بزرگانِ دربارِ خود فرمانفرمایان بدانجاها برگماشت و جابجا لشکرهای آماده بگذاشت آن کشور را یکبارگی بغزنین بیفزوده روی بتختگاهِ خود نهاد جنبشِ این بارِ محمود بگونه کشورگیری و زیردست سازی بود نه از شمارِ ترکتازی خاکهٔ پادشاهیِ مسلمانان در خاکِ خاوری آبِ سند از همان روز افتاده پایهٔ فرماندهیِ آن گروه رفته رفته بنیاد گرفت تا آنکه از کل کارهایِ لشکرکشانِ دیگر کاخِ بلندپایهٔ از کشورانیِ مسلمانان در زمینِ هندوستان برپا شد

## یورشِ پانزدهم

در همان سال بارِ دیگر محمود لشکری آراسته نموده باندیشهٔ
سزادادنِ نندا سراپرده بیرون زد نخست دژِ گوالیار را
درمیان گرفت راجهٔ آنجا بگزرانیدنِ سی و پنج زنجیر پیل
زنهار یافت پس بکالنجر شتافت نندا نیز از درِ زنهار
درآمد و بدادنِ سه سد زنجیر پیل گردن نهاده خواهانِ
آشتی شد سلطان درخواه و پیشکشِ اورا پزیرفت
نندا پیلان را بی پیلبان از درِ دژ بیرون فرستاد
ترکان بفرمانِ محمود آنها را گرفته سوار شدند نندا از فرازِ
دژ میدید بیمش از سپاهِ محمود بیشتر گردید چون خداوندِ
منش روان بود و در سخن پیوندی دستگاهِ شگرفی میداشت
چکامه‌ها بزبانِ هندی در ستایشِ محمود سروده نزدِ او
فرستاد چون آنرا بفرمودهٔ محمود پارسی کردند و او دید
برخود ببالید و آن مایه خوشی باو دست داد که فرمانِ

پانزده شهر که یکی از آنها کالنجر بود با خواستهٔ بسیار بگونهٔ
ارمغان نزدِ نندا فرستاد او نیز چندین بار افزون از آنچه
محمود فرستاده بود از زر و گوهر و چیزهای خوبِ گرانبها
بدستِ مردمانِ بخرد به اردوی محمود روان ساخت و
آشتی میانِ هردو برجای مانده سلطان بکشورِ خود رفت

## یورشِ شانزدهم

درآن روزها که محمود بر سرِ کشمیر و لاهور بود ترکستانیان
چشمِ او را دور دیده سرکشی آغاز و دستِ تاخت و تاز
بگوشه و کنارِ کشور دراز کرده بودند و کارگزارِ هرات
محمود را بدان آگهانیده بود که او چون از کارِ لاهور آسوده
شد آهنگِ ترکستان نمود از رودِ آمو بگذشت
دشت نشینانِ آنسوی رود را از شورش بینداخت
و پادشاهِ ترکستان او را دیدن کرده پیمانِ آشتیانه

بستند پس از آن محمود بهرات و غزنین آمده در دهم
ماهِ هفتمِ سالِ چهارسد و پانزدهِ تازی و ماهِ نهمِ سالِ یکهزار و بیست و چهارِ فرنگی باندیشهٔ
۴۱۵ - ماهِ ۷ / ۱۰۲۴ - ماهِ ۹
ویرانیِ سومنات با لشکری که داشت و سی هزار تن
که از ترکستان بخوشیِ خود بامیدِ تاخت و تاراج بی سالیانه
و ماهوار همراهِ او افتاده بودند خرگاهِ دلاوری بیرون زد
در نیمهٔ ماهِ هشتمِ تازی و ماهِ دهمِ فرنگیِ همان سال
بملتان فرود آمد پیداست که در آن گاه دشواریهای
کارِ محمود تا چه پایان بوده زیراکه پیمودنِ آنچنان راهی
در پیش داشت که بجز شهرستانهایِ آباد پربیم یکسد
فرسنگ بیابانِ ریگِ روان یا دشتهایِ کلوخستانِ
سخت بی هیچ آبِ بسیار کم گیاه بایستی از پیش بردا(ن)
خورده بینان دانند که گذشتن از چنان کشوری با لشکرِ

گرانی بگونهٔ دوستانه نیز کارِ آسانی نیست تا بجنبشهایِ
دشمنانه چه رسد که بلشکرهایِ خونخوار هم برخورد از همین
میتوان شناخت که پُردلی و تابِ محمود در کشیدنِ رنجهایِ
سخت و شکیبائی و بردباریِ او در انجامِ کارهایِ سنگینِ مرازمایِ
روزگار تا چه اندازه بوده لشکر را فرمود که اگر بخواهند
محمود را از خود خوشنود گردانند هرکس سرمایه از آب و
کاه و خوردنی که بتواند اگر پیاده است بکوله بار بردارد
و اگر سوار است ترک بربندد همهٔ سپاهیان آنچنان
کردند و خودش هم بیست هزار شتر فراهم نموده همه را
از انچه گفته شد بار کرده روی براه نهادند همه جا
کوه و بیابان نوردیدند تا بی‌آنکه چشم‌زخمی بایشان رسد
ازآن دشتهایِ خونریز گزشته بسیاهیِ اجمیر فرارسیدند
هندوان که آن آسیبِ ناگهانی را همچون مرگِ آسمانی

بر درِ سرایِ خود ایستاده دیدند جای تهی نمودند راجهٔ
اجمیر رهائی جانِ خودرا در همان دید که روی بگریز نهاد
کشورش را پایمال نمودند پای تختش را که از باشندگان
تهی مانده بود تاراج کردند همهٔ شهر و بیرونِ شهر بجز
دژی که بر سرِ کوه و سرکوبِ شهر بود بدستِ لشکریان
درآمد چون جنبش انگیزِ سپاه کشیِ محمود رسیدن بجای
دیگر بود و دشواریهای راه نیز بسر رسیده بود بگرد گرفتن
و کشادنِ آن دژ نپرداخته روی بدانسوی نهاد که
اندیشیده بود شاید گزارِ او از میانِ دره‌های کوهسارِ اره‌والی
بود که برگیستان پیوند داشت زیراکه نخست با نهلواره
که درآن روزگار پای تختِ گجرات بود رسید مگر بدانگونه
ناگهان که راجهٔ آنجا باآنکه یکی از پادشاهانِ بزرگِ هندوستان
بود با شتابِ بسیار ناگزیر بگریز شد محمود آنجا را نیز یغما نمود

ره نوردِ سویِ سومنات گردید .

سومنات بتخانهٔ بسیار پاکِ سروشگانیِ هندوان بوده در
بخشِ کاتیاوار گویند چهار هزار سال پیش از ویرانیِ آن
بدستِ محمود آباد گردیده و پارهٔ گویند کرشن در آنجا پیدا
و پنهان شد آنچه داستان سرایان در توانگری
و بلندیِ پایهٔ آن سروده اند راست یا دروغ نزدیک
بیکدیگر سخن رانده اند افزونیِ آمد و شدِ هندوان بدانجای
در همین روزها و شکوهِ بزرگواریِ آن در چشمِ مردمانِ هند
گواهی میدهد که باید آنچه اوشان نوشته اند چندان دروغ
نباشد و تا اندازهٔ شگرفی راست باشد چه نوشته اند که
هر روز آن بت را میشسته اند از آبِ گنگ که سه صد
فرسنگ از آنجا دور بوده و آن از آنچه درین روزها دیده
بشود که از آب گنگ راجگانیکه سدو فرسنگ از آن دورند

دست نماز میگیرند هیچ شگفت نمی نماید جائیکه راجگانرا
در سد فرسخی آبِ گنگ دست یاب شود آشکارست
که بتِ بزرگِ ایشان را در سیسد فرسخی بناگزیر همدست
تواند شد دیگر نوشته‌اند که دو هزار دِه برای هزینهٔ
دستگاهِ آن از راجگان و پادشاهانِ هند واگزار شده بود
دو هزار برهمن بپرستشِ آن بت میپرداخته‌اند پانسد
زنانِ خنیاگر و سیسد مردانِ نوازنده داشته زنجیریکه
زنگِ بزرگِ بتخانه بدان آویخته بود که هنگامِ نماز
آنرا مینواختندی از دویست من زرِناب ساخته
شده بود و بلندیِ بتِ سومنات پنج گز بوده که سه
گزِ آن از زمین بیرون و دو گزِ آن بزمین اندرون بوده
همچنین از توانگریِ آن بتخانه آن مایه نوشته‌اند که
خامه از نگارشِ همهٔ آنها بفرسودگی میگراید ـ

# داستانِ ترکتازان هند

محمود چون بدانجا رسید دید که سومنات بر پایان
انگشت نمائی است که همین از یکسوی بمیانجی گردنهٔ باریکی بزمین
پیوسته است و از هرسوی استوار است بدیوارهای بلند
کلفت و کنگره‌ها و باره‌های ستبر همه پر از مردان نگاهبان
که باواز بلند فریاد میکردند و لشکر بیرونی را بخشم
بت بزرگ میترسانیدند محمود بیلداران و کلنگداران
لشکر را پیش خواند و فرمود تا در دم دیواری که پیش بند
آنها بود از میان برداشتند هندوان به بت پناهیده
بزاری ازآن یاری خواستند لشکر درپی آنها با نردبانها
بر دیوار فراز شدند راجپوتان که آواز مسلمانان را
از سرِ دیوارها شنیدند بدور کردن ایشان شتافتند
و چنان پایداری نمودند که مسلمانان تاب ایستادگی
نیاورده با زیان بسیار پس نشستند روز دیگر محمود

فرمانِ یورش داد و تا شام کوشش رفت و بجائی
نرسید زیراکه تا بر دیوار سوار میشدند نگهبانان که از
جانِ خود دست برداشته بودند آنها را سرنگون میساختند
روزِ سوم شاهزادگانِ همسایه که به پشتیِ سومنات
گرد آمده بودند فرارسیده آمادهٔ کارزار شدند و محمود را
ناگزیر کردند براینکه دست از یورش بردارد و بپایِ خود
دشمنِ تازه را پیش باز نماید هردوسپاه با زور و شورِ
بسیار گرمِ کارزار شدند هنوز چهرهٔ فیروزی ناپدید
بود که راجهٔ انهلواره با لشکرِ گرانی بکمکِ سپاهِ
هندو دررسید از دیدنِ آن رویدادِ ناگاه لرزه در
اندامِ مسلمانان افتاد و نزدیک بود هراسِ کارگری
در نهادِ شان جای گیرد که محمود چنانچه در همچنین جاها
خویِ همیشهٔ او بود از اسب فرود آمده روی بفرسوی

برخاک افتاد و باچشمی پر از اشک و زبانی پر از لا آ
فیروزیِ بر دشمن بیگانه را از درگاهِ دوستِ یگانه
خواستگار شد از دیدارِ آن رفتار خونِ همهٔ مردانِ
سپاه آنگونه بجوش آمد که همه یکباره خروش کنان بدنسان
رو بسپاهِ دشمن تاختند که چیزی نبود که جلوگیر ایشان
بتواند شد پنجهزار تن از سپاهِ هندو کشته برخاک افتاد
و بازماندهٔ تیغ چنان ازهم شکسته و پراگنده شدند که
نگهبانان را امیدی نماند و باندازهٔ چهار هزار مردِ آزانها
درکشتیها نشسته پارهٔ ازایشان از سوی آب جان
بدر بردند و بیشترِ ایشان تباه شدند
محمود با بزرگان دربارِ خود بآن تبخانه درآمد و چون نگاهش
بآن کاخِ بلند افتاد که پنجاه وشش ستون داشت
همه آراسته بسنگهای گرانبها و دیگر چیزهای گوهرنشانرا

بنگرید هوشش از سرش بیرون پرید پس از آنکه اندکی بگوشه و کنارهٔ بتخانه گردش نمود فرمود تا بت را بشکنند برهمنان که در آنجا بودند پیش پای او بر خاک افتاده درخواست نمودند که بگرفتن پول گزافی از شکستن آن بت بگذرند نزدیکان تخت نیز سپارش نمودند که سود گرفتن زر بسیار از شکستن یک بت سنگی بیشتر است محمود نه پسندید که نزد من بت فروشی هرچند به بهای گران باشد بر بت شکنی افزایشی ندارد این بگفت و با گرزی که در دست داشت چنان بر چهرهٔ آن بت نواخت که بینی آن شکسته شد و چون بفرمودهٔ محمود آنرا درهم شکستند گویند از شکمش که تهی بود آنمایه گوهرهای رنگارنگ و مرواریدهای درشت خوش آب و تاب بیرون ریخت.

که چشمهایِ همهٔ نگرندگان خیره گشت و آنانکه برایِ
شکستنِ بت بمحمود گزارش نموده بودند شرمنده گشتند
و محمود از اندیشهٔ خرد افروزِ خویش برخود بالید
گویند انچه از تاراجِ سومنات بدستِ محمود و لشکریانش
آمد بسی بیشتر ازآنها بود که پیش ازآن در چندین بار
تاخت و تازِ جاهایِ دیگرِ هندوستان یافته بود
هنگامیکه راجهٔ انهلواره بر درِ سومنات از محمود شکست
خورد بکندابه پناه گرفت و آن دژی بوده پیوسته
بدریا چنین می‌نماید که باید آن دژ برپشتهٔ بوده باشد
که نزدیک بکناره بگونهٔ آبخست ازآب برآمده بوده
زیراکه نوشته‌اند چون محمود بدآنجا رسید آبی دید که
هرچند شناوران خواستند پایابش را بیابند نتوانستند
محمود چون بدآنجا رسید پس از اندیشهٔ بسیار دانست

که اگرچه از آسیبی تهی نخواهد بود مگر از آن کار راهی بسوی
گشودن آن می تواند یافت پس چندان نگران نیست
که آب دریا آغاز ببرش نمود و تا آب کم شد خود
پیشاپیش لشکر افتاده اسب در آب انداخت و بیک
یورش آنجا را بدست آورد مگر بر راجه دست نیافت
اندوختهای او را از آن دژ برداشته بانهلواره باز آمد
و تا پایان نوغان بارش آنجا بماند چون از شگفتکاری
ابر نوبهاری مرغزارهای هندوستان نمونهٔ بوستان
بهشت شد اندیشهٔ آوردن پای تخت غزنین را
بگجرات و دادن آنجا را بمسعود دامن گیر دل محمود گشت
و شناسائی کانهای زر و گوهر نیکو و سیلان مهرافزای
اندیشهٔ او گردید مگر بزرگان درگاه او از بهتری و
برتری خراسان و آشنایان سخنانی براندند که دل

محمود را از فریفتگی رهانیده خواهانِ بازگشتِ بغزنین ساختند. آنگاه محمود خواست که از خاندانِ شاهانِ پیشین کسی را بر تختِ گجرات نشاند که هم مردم ازاو خوش باشند و هم او در فرستادنِ باج پیمان نگاهدارد گفتگو بر سرِ دو دابشلیم نام رفت یکی از آنها فرماندهِ شهرِ دوردستی بود و دیگری از بزرگیِ جهان کناره جسته گوشه گرفته بود محمود دومین را برگزیده فرمان داد تا اورا براجگیِ گجرات خوانند او نخست سر ازان کار باززد به پوزشِ آنکه چون سایهٔ سلطان ازاین کشور دورگردد آن دابشلیم آهنگِ من خواهد نمود و مرا چون تمامه بر رویِ کار آمده‌ام تابِ برابری با او نخواهد بود سرانجام به پیمانِ اینکه محمود با او بجنگد و اورا بچنگ آورده بدو سپارد تن درداد

گر چون سلطان اورا دستگیر ساخت دابشلیم گوشه
نشین درخواست نمود که اورا باخود بغزنین برند و
هرگاه اورا بخواهد فرستند زیراکه ازروی آئین همچنان
سرایکه پادشاهِ گرفتار را درآن بتوانند در بند گذاشت
آماده نداشت محمود اینرا نیز پذیرفت دراینجا نویسندگان
همزبانی ننموده اند برخی نوشته اند که محمود اورا بغزنین برد
و پس از چند سال دابشلیم گوشه نشین چون دلِ مردم
را بدست آورده خودرا در دلِ بزرگانِ کشور جای داد و
خانهٔ زیرِ تختِ خود برای بود و باشِ دابشلیم گرفتار بدانگونه
که در همانجا بی آنکه بیرون و تو برود بماند و بخورد و بیاشامد
و کارهای دیگرش را هم همانجا بکند تا بمیرد آراسته نمود
کس فرستاده اورا از نزدِ سلطان بخواست و سلطان
بفرستادنِ او نزدِ دشمنِ او تن درنمیداد و انجام باندرز

دستوران خود که آنهم بدکیش بت پرستی است و از
دادن او بدست دشمن اوروی زیانی در آئین مردانگی
پدیدار نیست بسپرد او گردن نهاد و چون اورا بنزدیکی پایتخت
رسانیدند دابشلیم گوشه گزین بادلی خرم اورا بپیشباز
نمود تا آفتابه لگن را که نشانهٔ خاری است بگردنش آویخته
بشهرش درآورد و در فرودگاه نخستین چون از شکار
خستگی یافته بود دستمال سرخی برروی خود کشیده بیارمید
و شاهبازی ازبالا آنرا گوشت پنداشته خواست درربایید
که از آسیب چنگل او چشم دابشلیم گوشه نشین
کور شد و دیگر شایستگی شهریاری ازروی آئین دراو
نماند پس دابشلیم گرفتار شهریار داو بنجانهٔ فرستاده شد
که برای آن دگمر ساخته بود و از نگارشش برخی چنین
برمی آید که این سرگذشت پیش از بازگشت بغزنین رو نمود

و روی راستی این کار در آئینهٔ اندیشه چنین نمودار میشود که باید محمود اورا باخود بغزنین برده آنجا اورا بدست کسان دابشلیم گوشه نشین سپرده باشد چه اگر همچنین کاری پیش چشم محمود رخ نموده بود میتوان گفت که شاید دیگریرا میتراشید و نمیگزاشت کار تخت گجرات بدانگونه یکسو بشود که دابشلیم گوشه گیر که برگزیده خودش بود درآن زندان نابکار همیشه گرفتار بماند مگر آنهم نه بیش از چند سال زیراکه از بازگشت آن بار محمود بغزنین تا به مردنش بیش از چهار سال نکشید

محمود پس از یکسال و چند ماه که در گجرات بماند آهنگ بازگشت بکشور خود نمود و چون شنید که راجهٔ اجمیر و راجهٔ انهلواره با لشکر گرانی سر راهی راکه ازآن بسومنات تاخته بود براو بسته بودند و سر جنگ نیز ازآن روی که

در کارزارها و سختیهایِ راه از شمارهٔ لشکرش بسی کاسته شده بود برداشت از پهلویِ ریگستان راه را کج کرد و بسویِ خاوریِ سند روی براه نهاد

رهنماهایِ او برهمنهایِ سومنات بودند که بجایهٔ بازاریان جانِ خودرا برخیِ کینه جوئی نموده پیش آهنگِ لشکرِ او شدند پس از چند روز گمراهی در بیابانهایِ بی آب و گیاه و تباهیِ جانهایِ بسیاری از مردمِ سپاه اگرچه فریب آنها آشکارا گشته کشته شدند مگر کارِ سپاه نیز بجاهایِ بد کشید سرآمدِ رنجهائی که کشیدند و سختیهائیکه دیدند یکی نبودنِ آب بود دیگری گرمیِ تابِ آفتابِ سوزندهٔ دشتهایِ خشک که بردم هزاربار بر تشنگیِ ایشان میافزود پارهٔ دیوانه شده بمرگ از سختی رهائی یافتند و برخی سرهایِ خودرا چندان برزمین زدند تا بجهانِ دیگر شتافتند

سرانجام بخشش ایزدی دستگیری کرد پس از سه روز
که هیچ نمی از آب ندیده بودند به آبگیرِ بزرگِ خوشگواری
رسیدند آنجا اندکی آرام یافته از راهِ ملتان بغزنین شدند

## هفدهمین یورش

در پایانِ سالِ چهارسد و هفدهِ تازی و یکهزار و ست ۴۱۷
بیست و ششِ فرنگی محمود تا بغزنین رسید ۱۰۲۶
بی آنکه خودرا آسایشی دهد برایِ سزا دادنِ جتان
که در کوهستان چندجای داشتند و هنگامِ بازگشتِ
محمود از سومنات دستبردها بلشکرِ او رسانیده بودند
سپاهی برداشته آهنگِ ملتان نمود جتان جای
خودرا تهی کرده در کشتیها نشسته بآبخستهایِ رودبارِ
آبِ سند پناه بردند محمود کشتیها آماده ساخته ایشانرا
دنبال نمود و از آبخستی بآبخستی انداختشان تاراهِ

# داستانِ ترکتازانِ هند

آمد و شدِ شان را از یکدگر بندکرد و کشتیهایشانرا گرفته
مردانِ ایشانرا بکشت و زنان و بچگانِ شانرا گرفتار نموده
بغزنین آورد
پس ازان دیگر بهندوستان نیامد سرِ اسبِ
ترکتازی را بدانسوی برگرداند نخست ترکمانهایِ سلجوق
را که از آبِ جیحون گذشته سامانِ خراسان را زیان
بسیاری رسانیده بودند بسزا رسانید پس آن
کینهٔ دیرینه که دربارهٔ خانهٔ بویه در گنجِ سینه اش
پنهان شده بود چون شنید که بانویِ فخرالدوله از
گیتی رفته سر از نهادش برآورد زیراکه در آغازِ
روزگاریکه محمود در خراسان و غزنین بود فخرالدوله
دیلمی بمرد و بانویِ آگاه دلِ او ازآنروی که فرزندش
کودک بود خود بکارِ کشورداری میپرداخت محمود کشورِ

ویرا از بزرگ خاندانِ شاهی تهی دیده دندان بگرفتن
آنجا تیز کرد نامهٔ بآن کتایون فرستاد که یا زره را بنامِ
من کن یا آمادهٔ کارزار باش وی بپاسخ نگاشت
که هنگامیکه شوهرِ دلیرم کالبد نگزاشته بود هرآینه
مرا از رهگذرِ سلطان هراسی بود مگر اکنون که شوهرم
از جامهٔ هستی برهنه شده هیچ بیمی ازاو بدلِ من
راه نمی یابد چه میدانم که او بیش ازان جوانمرد است
که شکستنِ بیوه زنی را بشمارِ نام آوریهایِ خویش آرد
و نیز چون میداند که انجامِ کارِ جنگها در پسِ پردهای نهان
پوشیده است بیش از آن بخرداست که اندیشهٔ
همچنین آهنگی پیرامونِ یادِ خجسته بنیادش بگردد چه اینرا
هم خوب میداند که ننگِ شکست یافتنِ از بیوهٔ که از
جادوگریهایِ آسمان چندان شگفت نیست آنچنان

# داستانِ ترکتازانِ هند

زنگی است که تا دامانِ رستاخیزِ بزرگ از چهرهٔ داستان
روزگارش ستروده نخواهد شد سلطان چون سخنانِ
نامهٔ وی بدید برخود به پیچید و بروی بزرگواریِ خود نیاورد
آن هنگام را دست از کشورِ وی بداشت و
آن بارِ سنگین را بردلِ خود گزاشت تا آنگاه که شنید
مجدالدوله پس از مرگِ مادر بتخت برآمده و چنانکه باید
هم پادشاهی نمیتواندکرد روی به ری نهاد مجدالدوله
بیرونِ شهرِ ری بخرگاهِ خودِ محمود درآمده زینهارخواست
مگر محمود ناجوانمردانه اورا و کسانش را بندکرده به
غزنین فرستاد و بشهر اندرآمده گنجینه‌هایِ سدساله
خانهٔ بویه را بچنگ آورد و همهٔ کشور را بدست گرفت
در اصفهان و قزوین که مردمانش ازرویِ ستیز
دست درآوردند کشتارِ بزرگی نموده هرکه‌را یارایِ سر

سرجنبانیدن بود از پای درآورد پس آن کشور را به مسعود پسرِ بزرگترِ خود داده به غزنین آمد و درآنجا روزِ پنجشنبه بیست وسومِ ماهِ چهارمِ سالِ چهار سد و بیست و یکِ تازی و بیست ونهمِ ماهِ چهارمِ سالِ یکهزاروسیِ فرنگی پس از سی وچهار یا سی وپنجسال جهان گیریِ گیتی را واگزاشت

۴۲۱ / ۲۳ ماهِ ۴ / پنجشنبه

۱۰۳۰ / ۲۹ ماهِ ۴

## امیر محمد پورِ محمود

چون محمود سرایِ زندگی را از رختِ هستیِ خود بپرداخت دو فرزند ازو بجای ماند مسعود و محمد مسعود باندکی بیشتر ازیکپاس یالختی کمتر از نیمروز زودتر از محمد به گیتی آمد ازینروی خودرا بزرگتر از محمد میدانست اورا بدیدهٔ کوچکی میدید وچشمِ فرمانبری ازو میداشت محمد نیز ازآنجاکه بزرگتریِ مسعود بیش از سه چهار چاغ نبود دلش نمیخواست بزرگیِ

## داستانِ ترکتازانِ هند

او گردن نهاده پیروِ فرمان‌هایِ او گردد محمود در روزگارِ
زندگیِ خود رفتارِ هردو را بسنجید و منشِ هریک را دوشمانِ
خویِ آندگر دید پس مسعود را که در جهانِ جوانی تهمتنی بود
یگانه و در هندوستانِ جهانبانی برهمنی بود فرزانه از
خود دور میساخت و بکشورهایِ دوردست میفرستاد و محمد
راکه بهیچروی سراز فرمانِ پدر نمی‌پیچید و هر پائی که
پدر میگزاشت او برمیداشت ازخود جدا نمی نمود مگر هنگامیکه
بکشورِ دیگری میرفت اورا در تختگاه بجایِ خود میگزاشت
و همهٔ نشانه‌هایِ جانشینی را دربارهٔ او هویدا میداشت
تاجائیکه از خلیفهٔ بغداد خواهش نمود که در نامه‌ها نامِ
محمد را پیشتر از نامِ مسعود بنگارند تا دیگران پیرویِ آن
نموده برتریِ محمد برجهانیان روشن گردد چنانکه گویند
چون آن فرمان را در دربارِ محمود بخواندند بزرگانِ بارگاه

# امیر محمد پورِ محمود

تابِ شنیدن نیاورده برخود بپیچیدند و چون مسعود از آن
بزم برون شد یکی از دانشمندانِ دربار درپیِ او روان
گردیده خودرا باو رسانید و دل شکستگیِ خود و همهٔ بزرگان
را از پس افتادنِ نامِ او هویدا گردانید مسعود در زبان
تازی پاسخی داد که رهنمونِ بلندیِ دانش و افزونی
خردِ او بود و فارسیِ آن چنین است که شمشیر راستگو
تراز سخن پرداز و آگاه تراز نامهٔ دراز است
پارهٔ نوشته اند که چون آن دانشمند ببارگاه برگشت
محمود او را نزدِ خود خوانده برپرسید که دنبالِ مسعود رفته
باو چه گفتی و او آنچه میانِ او و مسعود گزشته بود بی
فزون و کم و کاست بازراند محمود گفت من نیز میدانم
که پس از من کشور بدستِ مسعود خواهد آمد زیراکه او
از هردری به محمد برتری دارد گر این کوشش راکه

من اکنون برایِ محمد میکنم باندیشهٔ اینست که آن بیچاره
دستِ کم در روزگارِ زندگیِ من بچشمِ سرانِ سپاه
بزرگ نماید ازین یکی نیز تیزیِ هوش و زیرکیِ سرشت
و درستیِ کارِ محمود آشکارا میگردد که تا چه پایان بوده
که در جایِ خود نشسته ازچگونگیِ بیرونِ در آگاه بود باری
محمود چون ری را از مجدالدولهٔ دیلمی چنانکه گفته شد
بگرفت آن کشور را به مسعود بخشید و محمد را جانشینِ
خود ساخت وچنان دانست که این رفتار مایهٔ خرسندیِ
مسعود شده اورا از دستبردِ بکشورِ برادر بازخواهد داشت
مگر آن اندیشهٔ خامی بود زیراکه آنچه کوشید که مسعود به
برتریِ محمد زبان دهد بجائی نرسید سرانجام نومید شده
و به غزنین رفته آنجا بمرد
و بزرگانِ دربار بفرمانِ محمود محمد راکه آن هنگام در

# امیر محمد پورِ محمود

گورکان بود بپادشاهی خواندند و بر تختِ غزنین نشانیده کوچکیِ خود را باو وانمود کردند

محمد افسرِ خسروی بر سر نهاد سپهسالاریِ لشکر را به برادرِ پدرِ خود یوسف پورِ سبکتگین و کارگزاریِ کشور را به خواجه ابوسهل احمد پورِ حسنِ همدانی داد پس سرِ گنجینه برگشاد و بزرگان و زیردستان همه را بهرهٔ بنواخت و کسیرا از بخششِ خود نومید نساخت تا همهٔ مردم در روزگارِ او که با فراخی و آسایش همپهلو بودند سر به بسترِ آرامشِ چندروزه نهادند

اگرچه همگنان بدادو دهشِ محمد خوش بودند مگر پادشاهیِ مسعود را خوشتر می پنداشتند شاید از رهگذرِ شمشیرِ بران و گرزِ گرانِ مسعود بیمی در دل داشتند که هنوز از شهریاریِ محمد دو ماه نگذشته بود که پارهٔ از چاکرانِ او

# داستانِ ترکتازانِ هند

درفشِ شورش برافراشتند امیرایاز پورِ اسحق علیِ دایه را باخود یکدل ساخت و بندگان را روبخود کرده روزِ روشن در بنگاه شتافتند و بر اسپانِ شاهی نشسته راهِ بست پیش گرفتند

محمد تا ازین کار آگاهی یافت سوبندرایِ هندو را که یکی از بزرگانِ درگاهِ او بود با لشکرِ هند و بدنبالِ آنها روان ساخت چون اینها به آنها رسیدند جنگ درگرفت سوبندرای با شمارهٔ شگرفی از هردوسوی کشته شده بنیستی گرائیدند امیرایاز و علیِ دایه روی از رزمگاه برتافته به پیشبازِ مسعود شتافتند و در نیشاپور اورا یافتند

گویند روزیکه محمود جامهٔ تن تهی ساخت مسعود در اصفهان بود و پس از چهل روز در همدان از مرگِ پدر آگهی یافت در دم به ری شتافت و کارگزارانِ هشیار بر آن

کشورهای گماشته روی به غزنین نهاد

اکنون همان سرگزشت که سی و پنج سال پیش ازین در میان محمود و برادرش اسمعیل روی داد میانِ مسعود و محمد رخ مینماید

در راه نامه به برادر نوشت که مرا بکشورهائیکه خامه بندِ تواند خواهشی نیست و نیز بهرهٔ خود را از اندوختهای پدر بتو وامیگزارم به پیمان اینکه زر را بنامِ من بکنی و نامِ مرا در فرنامه ها پیش از نامِ خود یاد نمائی زیراکه من از تو بزرگترم محمد دلی به پیامِ برادر نداد پاسخِ سخت بازرانده آمادهٔ پیکار گشت هرچه چاکرانِ تخت کوشیدند که از اندیشهٔ جنگ بیفتد سخنِ کسیرا نشنید و با لشکریکه داشت سراپردهٔ جنگجوئی بیرونِ غزنین زده روزِ نخستین ماهِ روزه به تکیاباد فرود آمد و همهٔ ماه را در آنجا بیاسود گویند روزِ جشنِ

## داستانِ ترکتازانِ هند

روزه بی هیچ مایهٔ وانگیزی کلاه از سرش برزمین افتاد
نزدیکانی که ایستاده بودند آنرا بشگونِ بد گرفته نشانهٔ
برگشتگیِ روزگارِ او شمردند

پس در شبِ سومِ ماهِ دهمِ تازی امیرعلیِ خویشاوند
و امیریوسف پورِ سبکتکین و امیرحسینِ میکال با گروهی
دیگر هم پیمان شده کردنِ سرکشی برافراشتند و به
پیرامونِ خرگاهِ امیرمحمد برآمده اورا از پرده‌سرا بیرون آوردند
و در دژِ خلج بند نمودند و باهمهٔ سرکردگان و سپاهیان
برای پیشبازِ مسعود بسویِ هرات شتافتند

مسعود از هرات به بلخ رفته احمدحسین را بگلو بیاویخت
علیِ خویشاوند را نیز بکیفرِ نمک نشناسی کشت
امیریوسف را بزندان فرستاد و بفرمود تا امیرمحمد را
درهمان دژ کور نمودند امیرمحمد پنجاه وچند روزِ پادشاهی

کرد پس ازان ده سال کما بیش در زندان گزرانید و
پس از کشته شدنِ مسعود یکسالِ دیگر نیز پادشاهی کرده
بفرمانِ مودود پورِ مسعود کشته شد

## شاه مسعود پورِ محمود

چون محمد را کور کرد در ماهِ یازدهمِ سالِ چهار سد ۴۲۱ ماهِ ۱۱
و بیست و یکِ تازی و یکهزار و سیِ فرنگی در ۱۰۳۰
بلخ دیهیمِ شهریاری بر سر نهاد و پس از آنکه راهِ غزنین
را از خارهایِ داهنگیرِ گردنکشان پاکیزه ساخت در
آغازِ سالِ چهارسد و بیست و دوِ تازی ره نوردِ آن شهر
گردیده بتختِ غزنین برآمد و در همان سال لشکر فرستاده
گچ و مکران را از عیسی رهائی داده ببرادرِ او ابوالعساکر که
به مسعود پناه آورده بود بگونهٔ باجگزاری واگزاشت
هنگامیکه تختِ غزنین به پیکرِ همایونِ مسعود زیور

گرفت ریخت کارها بنهادی بود که اگر دیگری آرایشِ
ادرنگِ خسروی میشد باندک روزگاری افسرِ شاهی
از خانهٔ غزنین بیرون رفته بدستِ بیگانگان میآمد و اگر
پیکرهٔ کارها نه بدانگونه بود چندی نمیگزشت که بیش از نیمه
کویِ زمین بهرهٔ سرهنگانِ لشکرِ او میگشت زیراکه آنچه
مایهٔ آن شد که پادشاهی تاچندپشت در خانهٔ غزنین زیست
نمود دلیری و بهادریِ مسعود بود که تاچندی جلوِ پیشرفتها
و دست اندازیهایِ سلجوقیان را گرفت و بجزاو کسی نبود
که دربرابرِ آن گروه که در روزگارِ خودِ محمود چند بار از
رودِ آمویه گزشته دستبردها نموده بودند ایستادگی بتواند نمود
اگرچه سلجوقیان لشکر به هندوستان نکشیدند مگر
چون باکشانیدگانِ هند کارزارها نمودند اگر اندکی از بنیادِ
خانهٔ ایشان نوشته شود بدنیست

# در بنیادِ خانهٔ سلجوق

سلجک که اکنون سلجوقش مینامند بدانستِ همهٔ
نویسندگان از تخمهٔ افراسیاب بوده چون پدرش دقاق
که سردارِ تهمتنِ بسیار دلیرِ پیغو و اوایلخانِ ترکمانانِ تاتار
بود بمرد پیغو اورا بجایِ پدر برگزید و روز بروز برآیهٔ و بیش
بیفزود و چنان دستِ اورا در کارهایِ برونی و درونیِ
دستگاهِ خود کشاده ساخت که روزی بهرایِ شاهی
درآمده از همهٔ خانان و شاهزادگان بالاتر نشست یکی از
بانوان آن جنبش را نپسندید و بکوشید تا دلِ پیغو را براو
زهرناک گردانید سَلجک باندیشهٔ پیغو پی برد از سوار و
پیاده و گله و رمه باندازهٔ که توانست فراهم کرده
راه نوردِ سویِ سمرقند شد در چند روز بسیاری از ترکمانان
دشت باو پیوستند و از همانجا آغازِ ترکتازی نمود هرگاه

بسوئی میتاخت و هرچندگاه شهریرا درمانده میساخت
فرمانفرمایانِ ترکستان را بستوه آورد و تا نزدیکیِ بخارا
را آبشخورِ مردانِ خود گردانید از پادشاهانِ همسایه
کسی نماند که از دست اندازیِ او رهاشده باشد و از
آنرو که بر هر لشکریکه با او برابر شد دستیافت
و همه را شکست و او پیوسته دلِ سپه‌کشانِ دور
و نزدیک از هراسِ تاخت و تازِ او در لرزه بود
و سرجنبانی از بیمِ جنبشهایِ او آسوده نبود چهار فرزند
دلیر داشت میکائیل اسرائیل موسی پیغو یا
(ارسلان) میکائیل در جوانی هنگامیکه دژی را گرد
گرفته بود بزخمِ تیریکه از سویِ دشمن بسینه‌اش
رسید از پای درآمد اورا دو پسر بود طغرل بیگ
و چغربیگ سلجک آن هردو را بجان پرورید و جانشینیِ

خود را به آنها داد پس از مرگِ سلجوق هردو برادر وار بجای پدرِ بزرگِ خود فرمان راندند و هرگز از رفتارِ ایشان چیزیکه رهنمونِ دودلی و جدائی باشد نمودار نشد در درست نمودنِ کارِ دوستان و شکست دادنِ به دشمنان چنان یگانه میکوشیدند و مردانه می جنبیدند که گفتی آن دو تهمتنِ شیرافگن دودستِ یک تن اند که بکارِ یکدیگرند نه برادر چه جوششِ آنها بسی بیشتر از مهرِ برادری بود ایلک خان که بازوهایِ کشورش از آشوبِ آنها شکستگی یافته بودند با لشکرِ ترکستان آهنگِ برکندنِ ریشهٔ آسیبِ ایشان نمود

آن دو برادر تابِ برابریِ سپاهِ ایلک را در خود ندیده به بقراخان پادشاهِ چین پناهیدند بقراخان اگرچه در گرامی داشتنِ پایگاه و افراشتنِ جایگاهِ ایشان پایانِ

مهربانی آشکارا کرده چنانکه شایستهٔ بزرگیِ خودش و پایهٔ
آنها بود پذیرائی نمود مگر ایشان فریفتهٔ دوستیِ اوِ نشدند
و پیش بینی را کار بسته هر هفته یکی شان روانهٔ دربارِ پادشاه
میشد بقراخان دید که یافتنِ آن هردو در یکجای ناشدنی است
طغرل بیگ را گرفته بند براو نهاد
چغر بیگ تا شنید با ترکمانیکه همراه داشت ریخت بلشکرگاهِ
بقراخان هرچه توانست از آنها کشت یکصد و سی تن از
سرکردگانش را گرفتار نموده دررفت چون این آگهی بخان
رسید از کرده پشیمان شده طغرل بیگ را از زندان
ببارگاه خواست خواسته بسیاری باو بخشیده پوزش کنان
خواهش نمود که چون باردوی برادر رسد افسرانِ لشکر
اورا آزاد نماید طغرل بلشکرگاهِ برادر رسیده کسانِ
خان را رهائی داد پس هردو برادر پشت به پشتِ یکدیگر

که رفته رفته کارشان بجائی رسید
داده جنبشها نمودند و رفته رفته کارشان بجائی رسید
که خاندانِ کهنِ پادشاهانِ دور و نزدیک را زیردست
ساخته بر کشورِ ایشان دست یافتند
چنانکه از فرزندانِ سلجوک سه گروه به پادشاهی رسیدند
گروهِ نخستین که از نژادِ طغرل بیگ پورِ میکائیل
بودند در خراسان و عراق و پارس و آذربایجان پس
از پنجاه سال زد و خورد با پادشاهانِ همسایه و چندبار
زیردستیِ محمود را گردن نهادن و باز سرکشی کردن و با
پسرش مسعود جنگها نمودن در سالِ چهار سد و پنجاه
و چهارِ تازی افسرِ خسروی بر سر نهاده بیش از یکسد
و پنجاه سال با پایانِ بزرگی و توانائی و ناموری کشور
راندند گروهِ دومین که از پشتِ چغری بیگ پورِ میکائیل
بودند از سالِ چهار سد و پنجاه و ششِ تازی تا بیش

از یکسد و چهل سال در کرمان فرمانروائی کردند
گروهِ سوم پس ازآنکه پادشاهی از خانهٔ آن دوگروه برافکنده
شد بازماندگانِ همانها بباختر تاختند و در قسطنطنیه نزدِ
پادشاهِ آنجا که بکیشِ ترسا بود جایگاهِ بلند یافتند و رفته
رفته تختِ آنجا را بدست گرفته و بزورِ شمشیر کشورِ بسیاری
از اروپا و آسیا و افریک زیرِ فرمان آورده تاکنون
بپادشاهیِ آن سامان میپردازند و اگر پادشاهیِ روس
بلشکرهایِ گران و خردمندیهایِ شگفت جلوِ پیشرفتِ فیروزیهای
آنها را نمیگرفت دور نبود که تاکنون خودرا دارایِ همهٔ
کشورستانِ باختری نموده بودند

۴۲۲ در همین سال که چهار سد و بیست و دوِ تازی
۱۰۳۱ و یکهزار و سی و یکِ فرنگی بود سلطان مسعود
از غزنین آهنگِ اصفهان نمود چون به هرات رسید

مردمانِ دور و نزدیکِ خراسان، از بیدادِ ترکمانانِ سلجوقی
نزدِ او به فریاد آمدند مسعود سپاهی بسرکردگیِ عبدالرئیس
پورِ عبدالعزیز بر سرِ آنها فرستاد آن لشکر خودرا به سلجوقیان
رسانیده وچندبار جنگ کرده آنها را پس نشاندند
مگر بی آنکه کارِ ایشان انجام یابد مسعود بغزنین برگشت آنجا
شنید که علیِ تکین یکی از کارگزارانِ او که درآن سویِ رود
بفرماندهی نامزد بود سرِ شورشی بجنبش آورده التونتاشِ
سپهسالار را که درخوارزم بود فرمانداد که برایِ سزادادن
او به بخارا و سمرقند رود پانزده هزار سپاه نیز بیاریِ
او فرستاده خود روی بخراسان نهاد پس ازآنکه کارهای
آنسامان رااینگونه بسامان آورد ازآنجا در سالِ ۴۲۴
چهار سد و بیست وچهارِ تازی و یکهزار و سی وسه ۱۰۳۳
و ستهٔ فرنگی بسویِ هندوستان تاخت و دژهای

# داستانِ ترکتازانِ هند

درهٔ کشمیر را بگشود چون هندوستان چنانکه دیگر جای های
زمین در آن سال پر از تنگی های سخت و بیماریهای گوناگون
بود بیشتر نرفت بغزنین باز گشت

در سالِ دیگر که چهار سد و بیست و پنجِ تازی و یکهزار
۴۲۵ت و سی و چهارِ فرنگی بود تبرستان را زیردست
۱۰۳۴ نمود گرگان را بگشود و روی به غزنین نهاد همین
که به نیشاپور رسید مردمِ آنجا از ستمِ سلجوقیان داد خواهی
نمودند مسعود دو دستهٔ لشکر بسرکردگیِ بگتغدی و حسین پورِ
میکال برای آگهانیدنِ آنها فرستاد چون باوبهٔ ترکمانان
نزدیک شدند یکی از ترکمانان نزدِ ایشان رسیده
پیام سپارد که اگر سراپایِ زمینِ چراخورِ ما را بما بنمایند
پا از اندازهٔ خود بیرون نخواهیم نهاد و بجز بندگی
و فرمان برداری از ما چیزی هویدا نخواهد گشت

.بکتغدی چنانکه باید بافرستادگانِ ترکمانان پیش نیاید در درشتی
آغاز نهاد و پاسخهایِ سخت داد که اگر دست از کردار ناشایستِ ما
برداشته و کسی نزدِ مسعود فرستاده نامهٔ ازاو بنام
من بیارید دست از شما بردارم وگرنه بجز شمشیر میان
ما و شما چیزی میانجی نتواند شد ترکمانان که اینگونه سخت
روئی دیدند پایِ مردانگی افشرده در پهنهٔ کارزار ایستاده
شدند و سپاهِ بکتغدی و میکال را چنانکه شاهکارِ ایشان
بود بجنگ و گریز فریب داده باندرونِ دشت کشیدند و
آنجا خودرا به شکستگی زده پراگنده گشتند سپاهِ غزنین
ریختند بتاراجِ آلاجقهایِ ترکمانان و هرچه توانستند یغما
نمودند ترکمانان دست و پایِ خودرا فراهم نموده تنگنانا
وگریزگاه ها را بر لشکرِ غزنین بستند
هنگامِ بازگشت سرِراه برآنها گرفته از پسِ سنگها برو

جستند تا دو شبانروز چنان جنگیدند که سپاهِ غزنین
را یکباره بهم درشکستند و دلِ مسعود را از تباهیِ لشکرِ او
خستند حسین پورِ میکال گرفتار شد و بکتغدی با هزارگونه
خاری گریخته در نیشاپور پیشِ مسعود آمد مسعود در سالِ
چهار سد و بیست و شش از نیشاپور روی به غزنین نهاد
۴۲۶ هنوز آنجا نرسیده بود که از هندوستان پیکی رسید
۱۰۳۴ و اورا از سرکشیِ احمد پورِ نیالتکین آگهی داد
مسعود جی سنگه را که یکی از سردارانِ هندو بود بگرفتنِ
او فرستاد او به هندوستان رفت و با احمد پیکار نمود
کشته شد

مسعود که این آگهی یافت دردم تولک پورِ حسین را
که بزرگِ هندو بود بکشتنِ احمد نامزد فرمود احمد
از تولک شکست خورده روی بگریز نهاد تولک دنبال

اورا رها نکرد چون باب سند رسیدند احمد بآب زد
که از رود بگذرد آب اورا ببرد و مرده اش را بکنار
آورد تولک فرمود تا سرِ اورا بریده نزدِ مسعود روانه
ساختند

در سالِ چهار سد و بیست و هفت کوشکِ نو ۴۲۷
که مسعودش بنیاد نهاده بود ساخته و تخت و دیهیمِ ۱۰۳۵
زرّینِ گوهرنگار بدانگونه که فرمان داده بود پرداخته شد
تخت را درآن کاخ نهادند و دیهیم را که گویند از هفتاد من زرِ نابّ
بود از بالایِ آن بزنجیرهایِ زرِ سرخ فروآویختند
مسعود برآن تخت نشسته سرِ خودرا تا پیشانی درآن دیهیم
فروبرد چنانکه از دور گفتی کلاهِ اوست و دربارِ بزرگی گرفته
خواسته بسیاری بزیردستان بخشش نمود پس فرزندِ خود
مودود را کوس و درفش داده به بلخ فرستاد و خود با

## داستانِ ترکتازانِ هند

لشکرِ شایستهٔ روی بهندوستان نهاد نزدیکِ دو سال
درآنجا ماند و چند دژِ نامور را همچون هانسی و سون پت
و مانندِ آنها بگشود و بزرگانِ دربارِ خودرا بفرمانفرمائیِ
آنها برگماشته آهنگِ غزنین نمود چون به لاهور رسید
آگهی یافت که طغرل بیگِ ترکمان به بلخ تاخته و مودود
از پیشِ یورشِ او برخاسته بغزنین آمد همچنین سلجوقیان
چندبار از آب گزشته و در خراسان ریخته کشتار و
تاراشِ بسیاری نمودند و بیشترِ فرمانفرمایانِ ترکستان
سراز فرمان باززده اند

مسعود فرزندِ خود مجدود را بارزانی داشتنِ درفش وکوس
بنواخت و اورا باتابکیِ ایاز فرمانفرمایِ لاهور ساخت
سنه ۴۲۸ و ازآنجا بغزنین آمده در سالِ چهار سد و بیست
و هشت باندیشهٔ برافکندنِ ریشهٔ ترکمانان ۱۰۳۶ ع

طغرل بیگ چون از جنبش مسعود آگهی یافت بلخ را واگزاشته راه خود پیشگرفت روی به بلخ نهاد مسعود از بلخ آهنگ سرکوبی گردن کشان ترکستان نمود هرچه بزرگان بارگاه و سران سپاه گفتند که نخست باید سلجوقیان را سزاداد نشنید و گفت نخست کار اینها را میسازم پس از آن بآنها می پردازم پس بفرمود تابندی بر رود بسته لشکر خودرا از آب گزرانید سرداران آن سوی رود تاب ایستادگی نیاورده پارهٔ زینهار آوردند پارهٔ جای تهی نموده بگوشه خزیدند مسعود بی آسیب جنگ بکار شهرکشائی میپرداخت که یکایک از نزد دستور او احمد پور عبدالصمد که در بلخ گزاشته بودش نوشته بدین آگهی باو رسید که چغربیگ سلجوقی از سرخس آهنگ بلخ نموده و مرا

آن توانائی نیست که باُو روبرو شوم مسعود دردم از
ترکستان به بلخ بازگشت

ازین سوی طغرل بیگ چالاکی نموده به غزنین تاخت
و از اسپان و شترانِ شاهی و مردمِ غزنین هرچه
توانست یغما و گرفتار نموده دررفت وچغربیگ هنگامِ
نزدیک شدنِ مسعود به بلخ راه راکج کرده به مرو روی نهاد
مسعود با پسرِ خود مودود آنهارا دنبال کرده به گورکان
رفت و درآنجا یکی از سرکشانِ دیگررا گرفتار ساخته
بسزا رسانید که ناگاه پیام بری از نزدِ ترکمانانِ سلجوقی
دررسید و پیغام آورد که اگر جائی برای چراخورِ جانوران
و بودباشِ زنان و بچه‌گانِ ما بما نشان بدهند که زنان
و فرزندان وچهارپایانِ ما آسوده باشند همهٔ ماها
بنده وار در اردویِ شاهی بچاکری می آئیم و برای

نامورِی پادشاه شمشیر میزنیم مسعود ازروی جوانمردی یا ناگزیری درخواهِ ایشان پزیرفت و کس نزدِ پیغو که سردارِ بزرگِ آن گاهِ ایشان بود فرستاده گفت که گروگانی برای نگاهداشتِ پیمانِ خود بدهد تا آنچه خواسته است باو داده شود پیغو دستاویزی که مایهٔ آسایشِ دلِ مسعود بود داد و مسعود دشتِ فراخی از پایانهایِ کشورهایِ برینی و باختری خود بآنها واگزاشته راهِ هرات پیش گرفت

نمیتوان گفت که چرا جائی برایِ چراگاهِ ایشان داد و ایشان را بنوکریِ خود چنانکه درخواست کرده بودند نگرفت چه آنچه از داستانهایِ باستان هویدا میگردد ترکمانها بدست هرکه افتادند که اندک خردی و فرهنگی داشت بسی کشوران همسایه را زیردست ساخت چنانکه افراسیاب سلجک چنگیز تیمور و اکنون که بدستِ سرتیپهایِ روس

افتاده اند باید دید که آن گروهِ توانا باآنکه از رهگذرِ بسیاریِ زورِ لشکری از ترکمانها و هزار مانندِ آنها بی نیازند با داشتن آنها پس ازین چه کارهایِ سترگ انجام دهند شاید بزرگان دربارِ مسعود برایِ سودِ خود باندیشه هائیکه همه انگیختهٔ رشک و دیژهٔ بزرگانِ خاورزمین است اورا بدآموزی کرده باشند یاآنکه خودِ مسعود از بزرگانِ آنها که درآن هنگام زادگان سلجک بودند اندیشناک بوده یاآنکه چون اخترِ سلجوقیان رو به بلندی داشته مسعود بخوبیهایِ آن برنخورده بارے در راهِ هرات یکدسته از ترکمانان خودرا بدنبالهایِ لشکرِ مسعود زده تنی چند بکشتند و لختی سامان بتاراج بردند مسعود تا شنید گروهی از لشکریان را بدنبالِ آنها روان ساخت تاهمه راکشتند و سرهایشان را نزدِ مسعود آوردند مسعود فرمود تاهمه سرهارا برخران بارکرده نزدِ بیغو

فرستادند و باو گفتند که اینست سزای آنکه پیمان شکنند

پیغو پاسخ داد که آنها از ما نبودند ما نیز از دستِ آن ناکسان

بستوه آمده بودیم و بآنها همان رسید که مایخواستیم

مسعود از هرات به خراسان شد چون نزدیکِ لوس

رسید یک تیپ ترکمان اورا پیشباز نموده بیشترِ شان

در جنگ کشته شدند آنگاه پرداخت بسزادادنِ کسانیکه

با سلجوقیان ساخته بودند پس از آن به نیشاپور آمده

زمستان را آنجا بسر برد

در آغازِ سالِ چهارسد و سی آهنگِ طغرل بیگِ

سلجوقی کرد بهرجائیکه پیش جنگِ لشکرش روی مینمود

ترکمانها از آنجا برخاسته پس می نشستند

یکسال باو و لشکرش همین گونه رفتار کردند تا روزِ هشتم

ماهِ نهم سالِ چهارسد و سی و یکِ تازی و ۱۰۳۹ ۹ ۸ / ۴۳۱ ۹ ۵

که از شش سوی اورا و لشکرش را درمیان گرفتند
مسعود راهِ چاره را از هرسوی بسته یافت آمادهٔ جنگ شد
ترکمانان نیز بالشکرهایِ آراسته دست به پیکار گشودند کار
زارِ بزرگی روی نمود ناگاه گروهی از سپه‌کشانِ لشکر از مسعود
روی برتافتند و سپر به پُشت کشیده سویِ دشمن
رفتند مسعود ازین کار نیز شکستی در دلِ خود راه نداد
شمشیرِ خون‌فشان آخت و باگرزِگران و نیزهٔ جان‌ستان
خود اسب به پهنهٔ کارزار تاخت و چندتن از سرانِ سپاه
را بی سر ساخت و چندین‌تن از لشکرِ دشمن را برخاک
انداخت درآنمیان شمارهٔ بزرگی باز از سرهنگانِ لشکرِ
او پشت به جنگ و روی بگریز ره‌نوردِ سویِ غزنین شدند
مسعود چون روبرویِ خودرا از دشمنان پر و پشتِ سر
خودرا از دوستان یکباره تهی دید با پایانِ دلیری و مردانگی

اسب از پهنهٔ کارزار برون تاخت و هیچکس را یارای آن
نبود که اسب بدنبالش بتازد یا دست بدهنهٔ اسبش بیازد
تاآنکه تندرست بمرو رسید آنجا آنچه از لشکریان او که
درآن نزدیکی ها پریشان بودند براُو فراهم گشتند پس
ازآنجا از راهِ غور بغزنین شد حاجب سُباشی و علیِ دایه
و بکتغدی و سرداران دیگر را که مایهٔ بدنامیِ او شده بودند
بگرفت و بدژهای هندوستانِ شان دربند نمود
مسعود در چارهٔ کارِ ترکمانانِ سلجوقی درماند و برایِ آن درد
درمانی به ازین نیافت که به هندوستان رفته سامانی
فراهم آرد که چارهٔ کارِ آنها را بس باشد پس شاهزاده
مودود را با خواجه محمد پورِ عبدالصمد و چهار هزار کس دوباره
به بلخ فرستاد و شاهزاده مجدود را از لاهور خواسته
با دو هزار سوار به ملتان روانه داشت تا نگهبانِ آنسامان

# داستانِ ترکتازانِ هند

باشد و شاهزاده ایزدیار را بر غزنین گماشت و همهٔ گنجینه‌های زر و گوهر را که از روزگارِ محمود در دژها بود بفرمود بغزنین آورده بر شتران بار کردند و با اندوخته‌هایِ دیگر راه‌سپرِ راهِ لاهور شد

در راه فرمان داد که برادرش محمدِ کور را از دژی که زندان بود بیرون آورده پیشِ او برند چون پیشخانهٔ او از دو بکنارِ آبِ سند رسید پارهٔ از بندگانِ نزدیکِ مسعود چشمِ‌شان بر بارهایِ گنجینه افتاد و چنانکه خویِ افغانان است هوششان پرید و رگِ آزشان بجنبید دستِ یغما گشودند و بارهایِ زر و گوهر را از پشتِ شتران در ربودند پس دیدند که بی دستاویزی استوار همچون پادشاه کردش و مانند آن نمیتوان آن تکه‌هایِ چرب و شیرینِ خوش‌مزه را از گلو فرو برد گردِ محمدِ کور که در همان هنگام نزدیکیِ آن

جایگاه فرود آمده بود جوشیدند و اورا بپادشاهی برداشته در تباهی مسعود کوشیدند در دوسته روز همهٔ سپاه از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیکِ رود که اورا گرفته نزدِ محمدِ کور آوردند محمد فرمود اورا در جایِ استوار بند نمودند و چون نابینا بود پادشاهی را به پسرِ خود احمد واگزاشت احمد نیز با خرد چندان آشنائی نداشت در سالِ چهار سد و سی و دو تازی و یکهزار و ۴۳۲ چهلِ فرنگی روزی با سلیمان پورِ یوسف پسرِ ۱۰۴۰ سبکتگین و پسرِ علیِ خویشاوند بر سرِ مسعود رفت و بی گفتهٔ پدر اورا زنده در چاهی افکنده سرش را بخاک بینباشت

## در کواسِ او

مسعود پادشاهی بود دلیر و فرزانه با دانشمندان بدل

با آنکه روزگارِ جان آشنا و از نادانان و تن‌پروران بیگانه شهریاریش اندک بود آنمایه نامه‌ها در هرگونه دانش و آن اندازه کاخها و بنیادها درگاهِ او نوشته و نهاده شد که دودمانِ اَلبْ تکین چراغهایِ تازه یافت و نامِ خانهٔ غزنین بلندآوازه گشت و در هندوستان بنیادِ شهریاریِ محمدیان استواری گرفت دوازده سال کمابیش پادشاهی کرد

## مودود پورِ مسعود

مودود در بلخ از کشته شدنِ پدر آگهی یافت خواست که از همانجا آهنگِ کشندگانِ پدر نماید دستورِ او احمد پورِ عبدالصمد نگذاشت و اورا بر آن داشت که نخست بغزنین رفته پای بر اورنگِ خسروی گذاشت از محمدِ کور سوکنامهٔ در مرگ مسعود باو رسید که در آن

پس از آشکار نمودنِ اندوهِ بسیار نوشته بود که مسعود
را دوست کس که پدرانشان بفرمانِ او کشته شده بودند خون
خواهی نمودند دیگریرا درآن کار دستی نیست مودود بپاسخِ
سوکنامهٔ محمد نگاشت که کسانیکه بی گناهی خونِ پادشاهی
را میریزند بزودی یا بیچ کیفرِ کردارِ خویش میگردند پس
در همانسال بارهٔ کینه‌جوئی را بسویِ محمد تاخت ازآنسوی
محمد پسرِ کوچکِ خودرا که نامش نامی بود بسپه‌سالاریِ
ملتان برگماشت و خود از کنارِ آبِ سند به پیشبازِ مودود
شتافت هردو لشکر در جائیکه پارهٔ آنرا لکهومان و برخی
دیپور نوشته اند بهم برخوردند جنگِ خونخواری پدیدار و مودود
را فیروزی نمودار شد محمد با فرزندانش و همهٔ سردارانِ
گرفتار شدند و بجز عبدالرحیم پورِ محمد که هنگام گرفتاریِ
مسعود پاسِ بزرگواریِ اورا در جائی که دیگران ناسنجاری

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردنِ همه‌شان در یک چاغ دچار
تیغِ آبدار گردید مودود از آنجا بغزنین آمده در سالِ چهار
سد و سی و سه ۴۳۳ احمد را از کارِ دستوری برداشت
خواجه طاهر پورِ محمدِ باج‌نویس را بجایِ او برگماشت
و محمد پورِ احمد را که از بزرگانِ بارگاه بود برایِ انجامِ کارِ
نامی پورِ محمدِ کور بملتان فرستاد او بدآنجا رفت و نامی
را بجنگ آورده بکشت آنگاه هیچ دل واپسی برای
او نماند جز اندیشهٔ برادرِ کهترش مجدود که به پشتیبانی
ایاز هنگامِ کشته‌شدنِ مسعود از ملتان به لاهور رفت
و آنجا کارش بالا گرفته بر هانسی و تهانیسر فرماندار گماشته
بود و از آبِ سند گرفته تا دورترین خاکی که بدستِ لشکرِ
غزنین گشاده شده بود فرمان میراند مودود لشکرِ گرانی
برایِ گرفتنِ او به هندوستان فرستاد

در هنگامیکه مجدود با سپاهِ فراوانی باندیشۀ گرفتنِ دهلی
در تهانسیر می‌ماند از آهنگِ لشکرِ غزنین آگهی یافت
از گرفتنِ دهلی روی برتافت و با همان سپاه به لاهور
شتافت اگرچه بیمی ازاو در دلِ سپاهِ غزنین راه یافت
و سرانِ لشکر در برگشتنِ از مودود و گرویدنِ به مجدود
دودل شدند مگر بازیگرانِ نهانی از پسِ پرده بازیچه‌های
تازه بیرون آوردند چنانکه مجدود روزِ ششم ماهِ دوازدهم
همان سال به لاهور رسید و بامدادِ روزِ دهمِ همان ماه
اورا در خرگاه مرده یافتند و از هیچروی رازِ آن کار
آشکار نشد بدین گونه مودود دارایِ کشورهائی شد که
از هندوستان در دستِ مجدود بود
مگر باآنکه با دخترِ یکی از زادگانِ طغرل بیگِ سلجوقی شادی
کرده پیوندِ خویشیِ دامادی را استوار میداشت باز از

# داستانِ ترکتازانِ هند

رهگذرِ سلجوقیان یکدم آسوده نبود همهٔ کشورانِ خاوریش
تاختن جایِ ترکتازانِ آن گروه بود و چنان راهها را برو
تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبد سرانجام
پس از آنکه آنها چندبار هرات و قندهار و بلخ را
چاپیدند سرِ سمندِ کشورکشائی را بسویِ دیگر برگردانیدند
چنانکه در زیرِ فرمانِ طغرل بیگ آنچه گشاده بودند بجهان
بخش کرده طغرل روی بباختر نهاد و لشکر بمرزبومِ ایران
و روم و نامآوران و ارمنستان و گرجستان کشید
و دخترِ خلیفهٔ بغداد را بزنی گرفته همانجا پادشاهی بدست
آورد ازینروی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت
بکارهایِ سرکشانِ آنسویِ رود و سزادادنِ ابوعلیِ غوری
که او نیز با لشکرِ غور بهرات و بلخ تاخت و تازے
مینمود

اگرچه مودود گردنکشانِ ترکستان را زیردست نمود
و ابوعلیِ غوری را نیز بجنگ آورده نابود ساخت مگر درمیان
همین کشمکش رایِ دهلی از یکسوی دید که میانِ بزرگانِ
غزنین که در هندوستان فرمان میرانند خانه جنگی و دودلی
روزبروز روی بافزایش می‌نهد و از سویِ دیگر شنید
که مودود نیز سرش بکارهایِ کشورانِ باختری بند است
و به هندوستان نمی‌تواند پرداخت پس نامه‌ها براجگان
همسایه روان نموده همه را باخود یکدل ساخت و با سپاهِ
آراستهٔ از دهلی بیرون تاخت شهرستانِ هانسی و تهانیسر
و نگرکوت را نیز از چنگِ گماشتگانِ غزنین بدر آورده
روی بلاهور نهاد آن شهر را گرد گرفت مگر بکوشش و
پایداریِ دژاگیان که در نگهبانیِ شهر پایِ مردانگی فشرده
چندین بار بیرون ریختند و با سپاهِ هندو دلیرانه جنگیدند

# داستانِ ترکتازانِ هند

آن شهر بدست رایِ دهلی نیامد رایِ دهلی تا چندی بر همان شهرهائی که نوشته شد فرمان راند بتخانها از نو بنیاد نهاد بازارِ بت پرستی گرم شد و هندوها از دور و نزدیک آنمایه زر و گوهر به بتخانهایِ تازه رسانیدند که پیش از دستبردِ لشکرِ غزنین در آنجاها از سالهایِ دراز گرد شده بود

چندتن از راجگانِ پنجاب نیز باهم یکی شده خواستند که لاهور را از گماشتگانِ غزنین بگیرند مگر سردارانِ غزنین بمغزِ کار برخوردند و دانستند که مایهٔ آنهمه شکست نادرستیِ کردارهایِ ناشایستهٔ خودشان بوده و هیچ چیز چهرهٔ چیرگی هندوانرا نیفروخته جز آتشِ دودلی و ناسازگاریِ خودِ شان با یکدیگر پس همه باهم به بندگیِ مودود پیمان بستند و همه پهلو به پهلو و پشت به پشتِ یکدیگر داده راجگان را بهم

درشکستند و فرماندهیِ پنجاب را چندی بدستِ خود گرفته
یکی را ببزرگی برگزیدند

مودود پس ازآنکه شهریارانِ ترکستان را زیرِ فرمان
آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در برافکندنِ
ترکمانان هیچگونه یاریِ خودرا دریغ ننمایند ازینروی مودود
بکابل و ازآنجا بدژِ سانکوت رفت که گنجینه‌های
آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را از چنگِ
ترکمانان بیرون آرد چون بدآنجا رسید سینه‌پهلو کرد
و روز بروز زورِ درد افزون میشد ناگزیر عبدالرزاقِ
دستور را فرستاد که سیستان را از چنگِ سلجوقیان
بیرون آرد و خود بغزنین برگشت چون بدآنجا رسید پس
ازیکهفته در روزِ بیست و چهارمِ ماهِ هفتمِ سالِ ٤٤١ / ٢٤ ماهِ ٧
چهار سد و چهل و یکِ تازی و یکهزار و چهل و نُه ١٠٤٩

فرزنگی چراغِ اندیشهٔ کشورکشائیش به تندبادِ مرگ فرومرد
نه سال جهانبانی کرد

## مسعودِ دوم پورِ مودود

چون مودود چشم از جهان فرو بست فرزندِ او مسعود چهار ساله بود علی پورِ ربیع همو را بر تخت نشاند باشتکینِ حاجب که از بزرگانِ دربارِ محمود بود بپادشاهیِ آن کودک گردن ننهاد از نیروی میانِ علی پورِ ربیع و باشتکین بهم خورد بزرگانِ شهر باشتکین را پشتی نمودند از برادرانِ مودود همین ابوالحسن علی در شهر بود علی پورِ ربیع خواست اورا ازمیان بردارد تا باشتکین را امیدگاهی دردست نماند او بباشتکین پناه برد باشتکین بهمدستیِ بزرگانِ دربار مسعود پورِ مودود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته علی برادرِ مودود را بجایِ او نشانید

پارهٔ هم نوشته اند که علی برادرزادهٔ چهار سالهٔ خود را گشت
د بر تخت نشست

## علی برادرِ مودود و پورِ مسعودِ نخستین

نخستین روزِ ماهِ هشتمِ سالِ چهار سد و چهل و یکِ
تازی به تختِ غزنین برآمد

علی پورِ ربیع درم از زروگوهر و سرکردگان و بندگانِ پادشاهی
هرچه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا
ملتان و سند را از چنگِ افغانانیکه درآنجا فرمان
میراندند فراچنگِ خود گرفت علی زنِ برادرِ خود مودود را
که دخترِ چغربیگِ ترکمان بود همخوابهٔ خویش ساخت و
برادرانِ خود مردان شاه و ایزدیارشاه را که در دژِ نای بفرمانِ
مودود زندان بودند به غزنین آورده هردو را گرامی داشت
درِ گنجینه برگشاد و هریک از بزرگ و کوچکِ

چاکرانِ تخت را از آن بهرهٔ بداد و خواست که ازین داد و دهش دلِ مردم را بسویِ خود بگرواند زیراکه گفتگوے سرجنبانیِ عبدالرشید بر زبانها بود

چنانکه عبدالرشید خود را به غزنین رسانیده تخت ازاو بگرفت

علی دو سال پادشاهی را بخوشی گزرانید

## عبدالرشید

بگفتهٔ برخی داستان سرایان پورِ محمود و به نگارشِ همه بفرمان مودود در دژی میانِ بُست و اسفراین زندان بود

عبدالرزاق پورِ احمدحسنِ میمندی که دستورِ مودود و به فرمانِ اَو نامزدِ سیستان شده بود پیش ازآنکه به سیستان رسد مرگِ مودود را شنید و درآن نزدیکیها به دژی رفته چندی بیارمید و راهِ نامهٔ و پیام با خواجه ابوالفضل

## غزنویان عبدالرشید

و رشید پورِ التونتاش و نوشتکینِ کرخی بازکشود
و هردوشان را در پادشاهیِ عبدالرشید باخود یکدل
نمود و در پایانهایِ سالِ چهار سد و چهل و سهِ ۴۴۳
تازی و یکهزار و پنجاه و یکِ فرنگی عبدالرّشید را ۱۰۵۱
بپادشاهی برداشتند و روی بغزنین نهادند علی
پورِ مسعود ازپیش برخاست و ایشان بشهر درآمده
عبدالرشید را بتخت برگزیدند عبدالرّشید علی را
بدست آورده در دژی بندنمود نوشتکینِ کرخی را فرمان
فرمایِ هندوستان کرده به لاهور و طغرلِ حاجب
را که برادرزنِ مودود بود بسکستان فرستاد
نوشتکین بالشکری به لاهور رسیده نخست علی پورِ
ربیع را که درآنجاها کارش بالاگرفته بود بهزار افسون
و زبان ریزی دلداریها داده نزدِ عبدالرشید فرستاد

## داستانِ ترکتازانِ هند

### پس از آن آن کشورها که بدستِ هندوها افتاده بودند بازگرفت

طغرل در سکستان پیغو را شکست داده آن کشور را بدست گرفت و چندان نگذشت که دارایِ سپاهِ انبوهی شده در اندیشهٔ گرفتنِ تختِ غزنین افتاد پس با لشکری به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژادِ محمود که بدستش افتاد بکشت بزور با دخترِ مسعود پیوندِ زناشوهری نمود و نامهٔ ریشخندانه به نوشتکین که از لاهور بفرمانِ عبدالرشید آهنگِ غزنین نموده بود نوشت

نوشتکین نزدیکِ پیشاور آن نامه را یافت و از خواندن آن دودِ ناخوشش از مغزش برآمده جهان در پیشِ چشمش تاریک شد پیکها بسویِ غزنین دوانید و نوشتها بدخترِ مسعود و بزرگانِ غزنین نگاشت همه پر از سخنانیکه

هیچکس را تابِ خواندن و شنیدن نبود چنانکه گیرائی آنها
خونِ همهٔ مردمِ شهر را بجوش آورده در روزِ نوروزِ
شاهی بهنگامیکه طغرل برتختِ محمود نشسته دربار گرفته
بود ریختند در بارگاه و اورا باشمشیر پس از چهل روز پادشاهی
پاره پاره نمودند
درپیِ آن نوشتکین بغزنین درآمده بابزرگان انجمن ساخت
و از نژادِ محمود سراغ جست سه تن ازاوشان در
دژها بند بودند فرخ زاد ابراهیم شجاع مهرهٔ پادشاهی
بنامِ فرخ زاد افتاد اورا آورده برتخت جای دادند
عبدالرّشید یکسال کمابیش دارایِ دیهیم بود

فرخ زاد

پارهٔ اورا پسرِ عبدالرّشید و برخی پورِ مسعود میدانند
درسالِ چهار سد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و ۴۴۴ ۱۰۵۲

# داستانِ ترکتازانِ هند

و پنجاه و دوِ فرنگی زیب‌افزایِ اورنگِ سروری شد
نوشتکینِ کرخی را دستورِ خویشش ساخته دستِ او را در کشاد
و بستِ همهٔ کارهایِ کشوری و لشکری آزادی بخشید
درآنمیان داؤدِ سلجوقی که پریشانی هایِ پی درپی خانهٔ غزنین
را شنید لشکر بدانسوی کشید نوشتکین با سپاهی
آماده او را پیشباز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر درآویختند
و آنمایه خون ازیکدیگر ریختند که گفتی زمین را با خون آمیختند
و خاکش را بپرویزنِ شنگرف گون بیختند سرانجام
بادِ فیروزی بر چسم درفشهایِ نوشتکین وزیده داؤد
و بازماندهٔ سپاهش گریختند لشکرِ غزنین آنها را دنبال
نموده از آنچه آنها در جای گزاشته بودند دارایِ سرمایهٔ
شگرفی شدند و با دست و دلِ پر بغزنین بازگشتند
پس ازآن فرخزاد خود با سپاهِ بی شمار و سازِ

سامانِ بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سارق
را که از بزرگانِ ایشان بود با لشکری فراوان بسویِ
آنان روانه نمودند
چون هردو لشکر روبرویِ هم شدند آنچنان جنگِ
سختی دست داد که پهنهٔ کارزار بلرزه درافتاد این بار
نیز شکست بلشکرِ سلجوقیان رسید کل سارق باچند
تنِ دیگر از بزرگانِ لشکرِ سلجوق بدستِ سپاهِ غزنین
گرفتار شدند چون این آگهی به چغربیگ رسید نزدیک
بود که از انبوهِ اندوه دمش بریده شود پس اندکی خود
داری کرده پسرِ خود الب ارسلان را بجنگِ فرخ زاد
نامزد فرمود الب ارسلان بسپاهِ نوشتکین برخورده هردو
لشکر آغازِ چاش نمودند و پس از کوشش بسیار
سلجوقیان پیروزمند شده چندتن از بزرگانِ غزنین را

دستگیر کرده باخود بردند فرخ زاد چون از گرفتاریِ سرانِ
لشکرِ خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیگرکسانِ
سلجوقیان را از بند برآورده بجامه هایِ گرانبها سرافراز و
راه ها را برویشان بازنمودند
چغربیگ چون اینگونه رفتارِ فرخ زاد را شنید اونیز
سرداران غزنین را رها نمود
چندی پس ازآن فرخ زاد در سالِ چهارصد وپنجاه
تازی بدردِ سینه پهلو کالبد تهی ساخت شش سال
بارهٔ خسرویرا به پهنهٔ پیکارِ سرکشان تاخت

ابراهیم پورِ مسعود

پس از فرخ زاد تختِ غزنین را بفرِ پیکرِ خویش آرایش
داد و سرِ همهٔ مردمانِ کشورِ خویش را برهمنونیِ
خرد وآموزگاریِ هوش بربسترِ آسایش نهاد

۴۵۰ ن
۱۰۵۸ و

## غزنویان ابراهیم

ملک شاهِ سلجوقی با لشکری فراوان آهنگِ کشورِ او
کرد ابراهیم تابِ برابری اورا درخود ندید فریبی کاربست
و بدانگونه که دلش میخواست کارگرافتاد نامه ها بسرانِ سپاه
و بزرگانِ درگاهِ ملک شاه نوشت چنانکه هرکه بخواند چنان
داند که بزرگانِ بارگاهِ ملک شاه برایِ بجاآوردنِ خواهشِ
ابراهیم و یافتنِ بخششهایِ او جنبش انگیزِ ملکشاه بسوی
غزنین شده اند و اینکه چون بسپاهِ غزنین برابر شوند از ملکشاه
بگسلند و به ابراهیم بپیوندند
آنها را به پیکِ بخته کاری داده روانه اردویِ ملکشاهش
نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی باو فرمود
فرستاده نامه ها را برداشته هنگامیکه اردویِ ملکشاه نزدیک
اسفراین فروکش شده بود آنجا رسید
چون بایستی که آن نامه ها به ملکشاه رسد در جائی که دور

از دستوران و اندرزگرانِ خود باشد و همچنان جائی دست نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبیِ کار درین بود که ملکشاه ازبسکه خواهشِ شکار داشت در هر فرودگاهی تنها با چند تن از شکاریان برایِ نخچیر و گردش سوار میشد و آن فرستاده را رنجِ نگرانی رخ نمود همانروز که آنجا رسید بسوی شکارگاه رفت شکارچیان اورا گرفته نزدِ ملکشاه بردند ملکشاه ازو سُراغ گرفت و جستجویِ کارهایِ او نمود فرستاده پاسخِ درستی نداد فرمود تا بتازیانه اش بزدند آنمرد تا تابِ خوردن داشت چیزی نگفت چون بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملکشاه فرمود تا دست نگاهدارند آنگاه با هزارگونه ترشرویٔ و تلخ زبانی چنان وانمود ساخت که برایِ بزرگانِ دربارِ ملکشاه

## غزنویان ابراهیم

از غزنین نامه‌ها دارم ملکشاه پرسید نامه‌ها کجایند
او باز پریشان‌گوئی آغاز نهاد و پس از یکبارِ دیگر تازیانه
بفرمانِ ملکشاه خوردن بگردشِ چشم و جنبشِ ابرو لایهٔ
جامهٔ خودرا نشان داد و چون جامهٔ اورا شگافتند
نامهٔ چندی میانهٔ ابره و آستر یافتند
ملکشاه آنهارا خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
تاختِ غزنین برداشته بجایگاهِ خویش برگشت
درآنمیان ابراهیم پیامبری نزدِ ملکشاه فرستاده
خواهانِ آشتی و خواستگارِ دخترِ او شد برایِ پسرِ
خودش مسعود
ملکشاه هردو خواهشِ اورا بجای آورد
اگرچه بر ملکشاه روشن شد که چهرهٔ آن کار از نگارخانهٔ دستانِ
ابراهیم بود که برایِ رنگ نمودنِ او پدیدار شد

# داستانِ ترکتازانِ هند

و اینرا نیز میدانست که از ابراهیم بزورِ بازو توانا تر و به
نیروی لشکر افزون تر است مگر هرچه پس ازآن بزرگانِ
دربارش بگرفتنِ غزنین کوششها نمودند تن درنداد وگفت
راست است که من ازاو در هرچیز بیشم مگر چون او در
فریب برمن چیره شد مانندِ آن است که من ازاو کمترم
و پس ازآن باابراهیم بدینگونه آشتی کرد که هیچکدام
دست بکشورِ یکدیگر دراز نکنند و پس ازآن رایا از
رهگذرِ آن نامه‌ها دلش پاک نشد و در بدگمانی بماند یا از
اندیشهٔ دیگر آنچه ازاو آشکار شد همین بود که پیمان نگاه
داشت و دیگر درفشِ یورشش بسوی غزنین برنیفراشت
ابراهیم از رهگذرِ آنسوی بدینسان خودرا آسوده ساخت
و باهمگیِ هوش و خرد بکارِ هندوستان پرداخت
نخست لشکری فرستاده کشورهایِ تازه بگشودند و برآنچه

پیش گرفته شده بود افزودند پس در سال چهار ۴۷۲
سد و هفتاد و دو خود بسوی هند لشکر کشید و از لاهور ۱۰۸۰
بیش از هفتاد فرسنگ گزشته چندین دژهای سخت
بگشود

نوشته اند که در بدست آوردن یکی از آنها که نامش دره
بود رنجهای بسیار کشید و پادشاهان همسایه از رهگزر سختی
راه هرگز آهنگ آنجا نموده بودند و مردم آنجا آزاد و خودسر
میزیستند

ابراهیم فرمود تا چند هزار تبردار همه جا پیشاپیش لشکر
راهها را از درختان انبوه پاک میکردند و چون نوغان
بارش هند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر
بر آن سرزمین فرود آمد

چون آنجا را گرفتند آشکار شد که بومیان آنجا از نژاد

# داستانِ ترکتازانِ هند

مردمِ خراسان بوده اند که افراسیاب از هرزگیِ آنها به تنگ آمده همهٔ آنها را شهربدر ساخته بود و آنها همه جا آمده تا بدانجا رسیده رختِ زندگانی نگسترده اند و اینها که از نژادِ آنان بوده اند مانندِ هندوان بت پرستی می نمودند

بارِی ابراهیم با سد هزار بندهٔ نکورخسار و زروگوهرِ بی شمار روی بغزنین نهاده آنجا در سالِ چهار سد و نود و دوِ تازی و یکهزار و نود و هشتِ فرنگی درگزشت ۴۹۲ ۱۰۹۸

## در خویِ او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خداترس و پرهیزگار بود هرگز پیرامونِ کاری که در یوس ناروا بود نگشت هر سال سه ماه روزه میگرفت چند خامه را خوش مینوشت بینوایان را بخواسته مینواخت و زیردستان را با فروتنی پیش میآمد ازرقیِ سخن پیوند و ابوالفرجِ رونی

از ستایشگرانِ نامورِ گاهِ او بودند چهل سالِ پارسی یا گمایش چهل و دو سالِ تازی کشور راند چهل پسر و سی و شش دختر از او بجای ماند

## مسعودِ سوم

پورِ دومِ ابراهیم چون پای بر اورنگِ سروری گزاشت داد و دهش آغاز نهاد و کسیرا از بخششِ خود بی بهره نگزاشت نان پاره هائیکه پدرش بنامِ پادشاهان و بزرگانِ دور و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر بر آئینی که از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آئین های پسندیدهٔ که رهنمونِ آسایش و آزادیِ مردم بودند از نو درمیان آورد خواهرِ سلطان سنجرِ سلجوقی را که نامش مهدِ عراق بود بزنی گرفت طغان تگین را به هندوستان فرستاد او از مرودِ گنگ بگزشت و زمینِ پهناوری بر کشورهای

هندیِ غزنین بیفزود و لاهور را پای تختِ کشورهایِ هند
ساخته بغزنین بازگشت

۵۰۸ مسعودِ سوم در سالِ پانصد و هشتِ تازی و یکهزار
و یکصد و چهاردهِ فرنگی ۱۱۱۴ پس از شانزده سال شهریاری
رخت از گیتی برون کشید

## ارسلان شاه

بجز یکی از داستان نویسان که نوشته است پس از
مسعود پسرِ او شیرزاد نام افسرِ غزنین بر سر نهاد و پس از
یکسال پادشاهی برادرِ او ارسلان او را کشته تخت
ازو بگرفت همه برانند که ارسلان شاه پورِ مسعود پس
از پدر دارایِ تخت و دیهیم گشت مگر درین سخنی
نیست که تا دستش بکار و بارِ خسروی بند شد سرِ
ستمگری بلند کرد و همهٔ برادرانِ خود را انزیای درآورد

بجز بهرام که از چنگِ بیدادِ او گریخته بسنجر پناه برد سنجر گردِ دلداریِ خواهرزادهٔ خود برآمد و برایِ آگهانیدنِ ارسلان روی بغزنین نهاد مگر از رهگذرِ خواهرِ خود اندیشناک بود و نمیدانست که چگونه رفتار بکند که مایهٔ پشیمانی نگردد تا درِ بست که نامهٔ ازوی باو رسید و ازآن آشکارا شد که وی نیز از بیدادِ ارسلان که چندین پسرانِ ویرا پیشِ چشمش از پای درآورد دلِ بریانی دارد پس با دلِ آسوده خود را بغزنین رسانید ارسلان با لشکری آماده و یکصد و شصت زنجیرِ پیل اورا بیک فرسنگیِ شهر پیشباز نمود و پس از ناوردِ سختی تابِ ایستادگی نیاورده به هندوستان گریخت سنجر چهل روز در غزنین مانده پس بهرام را بر تخت نشاند و خود سویِ خراسان راند ارسلان چون از بازگشتِ سنجر شنید با لشکرِ هندوستان بغزنین شتافت

بهرام از سرِ راهِ او برخاسته ببامیان گریخت سنجر سپاهِ خراسان را بیاریِ او فرستاد تا او رفته ارسلان را شکست داد و تخت را داور شد ارسلان از آن شکست بمیانِ افغانان گریخت لشکرِ خراسان دنبالِ او رفتند و اورا گرفتار کرده به بهرام سپردند پس بفرمانِ بهرام کشته شد سه سال دستِ شهریاریش بنابکاری کشاده بود

## بهرام شاه

چون بجایِ برادر و دیهیمِ پدر برسر گزاشت چند بار بهندوستان تاخت نخستین بار بگوشمالِ گردنکشانِ لشکرِ لاهور که دست نشاندهٔ برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگانِ خود را برکار کرده بغزنین شد

باز چون شنید که سپه سالارِ لاهور لشکرِ فراوانی از ایرانی و تازی و افغان و خلج فراهم نموده راهِ خودسری پیش

گرفته است بهند تاخت و با او جنگیده نابودش ساخت و
سالار حسین پورِ ابراهیم را سپه سالارِ آن کشور گردانیده
بغزنین رفت

بهرام شاه در آغازِ شهریاریِ روزگارِ خود را بهم نشینیِ
دانشوران میگزرانید و هرگونه رفتاریکه شایستهٔ پادشاهِ
بزرگِ دادگرِ بخشندهٔ بود از او هویدا میگشت چنانکه سنائی
و نظامی و حسنِ غزنینی که در روزگارِ او بوده اند نامه ها بنامِ
او نوشته اند مگر در انجامِ کار کردارِ ناپسندی از دستِ
اُو سرزد که هم مایهٔ تباهی و بدنامیِ خودش شد و هم
به ورافتادنِ خانه اش و کوتاه شدنِ دستِ نژادش
از پادشاهی کشانید

دامادِ خود قطب الدین محمدِ سوری را که فرماندهِ غور بود کشت
سیف الدینِ سوری بکینخواهیِ برادر آهنگِ غزنین نمود

## داستانِ ترکتازانِ بهند

بهرام شاه ناگزیر روی بگریز نهاد و در کوهستانهایِ خاوری پنهان شد

مردم غزنین درِ مهربانی و یاری کوفتند و بجاروبِ چاپلوسی هرگونه گردِ رمیدگی که در دلِ سیف الدین از رهگذرِ آنها بود یکباره روفتند

سیف الدین بافسونهایِ مردمِ غزنین و برفتارهایِ خوشِ خودش که در جایِ آنها هویدا میساخت فریفته شد و از مردمِ غزنین آسوده دل گشته برادرش علاء الدین را با بیشترِ بزرگانِ لشکر بغور فرستاد و خود در غزنین بماند

چون زمستان رسید و راهِ آمدوشدِ غور بسته گردید مردم غزنین که با بهرام شاه در نهان راه داشتند اورا بغزنین خواندند

سیف الدین چون شنید که بهرام شاه با سپاهِ آماده نزدیکِ غزنین رسیده است خواست که از پیش

برخیزد مردمِ غزنین نگذاشتند و پیمان بستند که تا دمِ واپسین
برایِ او جانبازی کنند مگر چون هردو لشکر بیرونِ غزنین
بهم رسیدند از گردِ او پاشیدند سیف الدین با چندتن از
غوریان تنها ماند پس اورا گرفته نزدِ بهرام شاه بردند
بهرام شاه بغزنین درآمد و فرمود تا رویِ سیف الدین
را سیاه کرده برگاوِ لختِ ناتوانی نشاندند و در کوچه ها
و بازارهایِ غزنین گردانیده با خاریِ بسیار در شکنجه کشیدند
و سرش را نزدِ سنجر فرستادند مجدالدین وزیرِ اورا
نیز دار زدند

چون این آگهی بعلاءالدین رسید جهانِ روشن در پیشِ
چشمش تیره و تار گردید و با لشکری توانا بکینه جوئی خونِ
برادر بغزنین شتافت ازینسوی بهرام شاه یک ایلچی نزدِ
او فرستاده پیام داد که اگر میخواهی گردِ دودمانِ پادشاهانِ

غور بسپهرِ نابودی نه پیوندد از همان ره که آمدی برگرد و اندیشهٔ این سوی مکن که هرگونه سامانِ برکندنِ ریشهٔ ترا آماده در دست دارم و خود با سپاهِ گرانی در پیِ ایلچی روان شد علاءالدین پاسخ راند که مرا بکشورِ تو چشمداشتی نیست آنچه مرا بجنگِ تو واداشته است این است که از رویِ آزمایشی که از خویِ روزگار بدستِ من آمده میدانم که تو از من شکست خواهی خورد زیراکه تا جهان بوده جهانبانان همیشه بایکدیگر پیکار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر آزار بهم نرسانیده اند و هیچگاه از دستِ آنها در جایِ یکدیگر آنچنان کاریکه تو با برادرِ من کردی سر نزده مگر آنگاه که روزگارِ بزرگیشان بسر رسیده و بختِ تختشان برگشته باشد سرانجام کارِ ایشان بچالش کشید و پس از نا وردِ بیمناکی که نزدیک بود پایِ غوریان از جای در رود با مردی

و دلاوریِ سترگی ایستادگی نمودند شکست بلشکرِ غزنین
افتاد و دولت شاه پورِ بهرام شاه که نوجوانِ دلاور و سپه
سالارِ لشکرِ پدر بود کشته شد بهرام شاه به هندوستان
گریخته آنجاها از فشارِ رنجهائی که خود بدستِ خود برایِ خود
خرید و از بسیاریِ اندوهِ مرگِ فرزندش در سالِ ۵۴۷
پانسد و چهل و هفتِ تازی و یکهزار و یکسد و پنجاه و دوِ ۱۱۵۲
فرنگی پس از سی و پنجسالِ تازی یا سی و چهار
سالِ پارسی که بپادشاهی گزراند بمرد
اگرچه دل گواهی میدهد که آنچه علاءالدین باغزنین و
مردمش پس از گرفتنِ آن کرد مانندِ سوزاندنِ
آن که درآن روزها نخستین شهرِ آسیا بود و کشتارِ
مردان و زنانِ آن که با ساز و آواز دنبالِ سیفالدین
سوری افتاده رسوائیها بسرِ او آورده بودند و ویران نمودن

هر بنیادی که از نشانهای پادشاهانِ غزنین بود از
آنروی کرد که از آن گروه آن گونه رفتارِ زشت با برادرانش
شده بود مگر آن بدنامیِ جاوید که از کردارِ خودش داغ
چهرهٔ داستانِ زندگیِ او شد بهزار فشار سیاه‌تر
است ازآنکه بهرام شاه بر سرِ نامِ نیکِ خود آورد

## خسرو شاه

### و جابجا شدنِ تختِ البتکین از غزنین به لاهور

پورِ بهرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تختگاهش
شنید بلاهور رفته آنجا را پای تخت نمود با جنگزارانِ
هندیِ او اورا با جوششِ فراوان و دلگرمیِ بسیار
پذیرائی نمودند و ازاینکه پای تختِ پسرانِ سبکتگین
یکباره به هند آمد و از داشتنِ پادشاهانِ خود در مرز و بومِ خود
خوشدلی آشکار کردند

اگرچه پارهٔ نوشته‌اند که بهرامشاه در غزنین مرد و خسروشاه همانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که براو تاختن آورد جنگیده شکست خورد پس ازآن زنان و فرزندانِ خودرا برداشته به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیراکه علاءالدین با بهرام جنگ کرد و اورا شکست داده و آواره گردانیده یکسر بغزنین شد و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هرچه بود ونبود در هفت روز آتش زده ویران نمود چنانچه بعلاءالدینِ جهانسوز فرنامیده شد وازآنجا روانهٔ فیروزه‌کوه شده چندی بباده‌نوشی گزرانید و سرگزشتِ آن روزهایِ او در داستانِ پادشاهانِ غور نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته‌اند از لاهور لشکر بغزنین کشید و علاءالدین ازپیش برخاسته خواهانِ آشتی شد و خسروشاه بپشت‌گرمی

سنجر نه پذیرفت و پس از آنکه سنجر بدستِ غزان گرفتار
شد علاءالدین بغزنین روی نمود و خسروشاه بلاهور برگشت
نباید درست باشد زیراکه سنجر چهار سال در چنگِ غزان
گرفتار بود یک سال پس از رهائی مرد و مایهٔ نیسالِ او را
(شاه مرد) یافتسند و آن پانسد و پنجاه میشود و بهرام در
سالِ پانسد و چهل و هفت که سه سال پیش از مرگِ
سنجر بود بمرد از نیروی هنگامیکه خسروشاه بتختِ لاهور
برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسروشاه به
پشت گرمیِ کدام سنجر لشکر از لاهور به غزنین کشیده و
سر از آشتی کردنِ با علاءالدینِ جهانسوز باززده باشد
مگر اینکه گفته شود که خسروشاه در سالِ پانسد و چهل و ۹
که شنید سنجر رها گردیده بامیدِ یاریِ او بغزنین شد
و چون آنجا رسید آوازهٔ مرگِ او را شنیده باز بلاهور برگشت

خسروشاه در سالِ پانسد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار و شصت ۵۵۵
یکسد و شصت فرنگی در لاهور چشم از تختِ غزنین پوشید و ۱۱۶۰
هفت سال و چیزی پادشاهی کرد

## خسرو ملک

در لاهور بجایِ پدر بر تختِ فرماندهی نشست همه
کشورانیکه پیش ازآن بدستِ سپهکشانِ غزنین کشاده
شده بود زیرِ فرمان آورد گردِ دلداریِ بزرگ و کوچک
برآمده خرد و بزرگِ زیردستان را در پیرویِ فرمانِ خویش
خوش داشت غزنین نیز بدستِ چاکرانِ او کشاده شد و زیرِ
فرمانِ او بود تا در سالِ پانسد و شصت و هفتِ تازی
که غیاث الدینِ غوری از گماشتگانِ او بازگرفت
مگر شهاب الدین محمدِ غوری بگرفتن و داشتنِ غزنین بسنده
نکرده چشم بر کشورانِ هندیِ پسرانِ سبکتکین نیز دوخت

# داستانِ ترکتازانِ هند

نخست همۀ افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند
بدست آورد پس در سالِ پانصد و هفتاد و ششِ ۵۷۶ ت
تازی و یکهزار و یکصد و هشتاد و یکِ فرنگی ۱۱۸۱ ف با لشکر
آراسته بلاهور آمد خسرو ملک دژگزین شد شهاب الدین
دید که کلیدِ گشادنِ دژ از هیچروی پدیدار نیست با خسرو ملک
آشتی نمود و فرزندِ او ملکشاه را که کودکِ خردسال
بود گروی گرفته برگشت

چهار سال پس ازآن باز یورشی برد و کامیاب نشد
تا در سالِ پانصد و هشتاد و دوِ تازی و یکهزار ۵۸۲ ت
و یکصد و هشتاد و ششِ فرنگی رنگِ شگفتی ۱۱۸۶ ف
برانگیخت و بآنچه دلش میخواست رسید

نامۀ دوستانۀ بخسرو ملک نگاشت و نوشت که ملکشاه
جوان شده آرزوی دیدارِ پدر دارد و من اینک اورا

به نزدِ شما میفرستم

درپیِ نامه ملکشاه را با ارمغانهایِ گوناگون روانه لاهور ساخت و بزرگانی که بر نگاهبانیِ او گماشته بود فرمود که اورا بآهستگی برند و در راه اورا بباده نوشی وادارند و در هر فرودگاهی یکروز و دوروز بمانند

ازینسوی خود با بیست هزار سوارِ یکه تاز از راهِ دیگر الوار و شبگیر نموده و پیش از رسیدنِ ملکشاه بدآنجا رسیده ارکِ پادشاهی را گرد گرفت خسرو ملک چون از هیچ سوی گریزگاهی ندید خودرا سپردِ او نمود و بشهریاریِ خانهٔ غزنیان در هندوستان نیز بهمین جا انجام یافت بیست و هفت سال بر تختِ لاهور فرمان راند

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

آنچه نویسندگانِ کارهایِ جهان در بارهٔ بنیادِ خانهٔ غور نوشته اند

همانندِ یکدیگر نیستند برخی سوری نامی را که همگاهِ شاهانِ خانهٔ روی کرو پسرش آن محمدِ سوری بوده که بدستِ محمود گرفتار شده خودرا از مکیدنِ نگینِ زهرآلود کشت به بیست و پنج یا بیست و نه پشت به دهاکِ ماردوشِ تازی میرسانند و نامِ نیاکانِ او را یک بیک یاد مینمایند مگر دستاویزِ استواری که رهنمونِ راستیِ گفتارِ آنها بتواند شد درکار نیست

و پارهٔ برآنند که سلطان محمودِ غزنینی پس از فروشدنِ محمدِ سوری پسرِ او ابوعلی را بجایِ او نشاند و او چون سر از فرمانِ محمود باززد محمود عباس پورِ شیث پسرِ محمدِ سوریرا که برادرزادهٔ ابوعلی بود بجایِ او برگماشت

عباس با سلطان ابراهیم بهم زد و در جنگ بچنگِ لشکرِ او افتاد و فرمانفرمائیِ غور بدستِ فرزندش محمد آمد

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

و او فرمانِ شاه را چاکری نمود تا درگذشت پسرِ او قطب الدین محمد حسین که بسیاری او را نیایِ بزرگِ پادشاهانِ غور میدانند جایِ پدر گرفت و در کارزاری از زخمِ تیری که از لشکرِ دشمن بچشمش رسید چشم از جهان فروپوشید

و پسرِ او سام از دژخوئیِ پادشاهانِ غزنین به هند گریخت آنجا پیشهٔ بازرگانی پیشگرفته در اندک روزگاری پولِ بسیاری بهم بست و خواهانِ بازگشتِ زادبوم شد با زن و فرزند بکشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فروشدند مگر پسرِ او عزالدین یا اعزالدین حسین که بخواستِ خدا و دستیاریِ تختهٔ پارهٔ تندرست بکنار رسید گویند بشیری هم که در آن کشتی بود بهمان تخته آویخت و تا سه شبانروز در دریا همراه مهربانِ او بود تا چون بخشکی رسیدند بسوئی بگریخت حسین سیاهیِ شهری از دور بدید چون بدآنجا رسید

## داستانِ ترکتازانِ ہند

شب بود در بازاری بخفت. گزمه ها بگمانِ آنکه دزد است
اورا گرفته بزندان بردند ہفت سال برنجِ زندان گزرانید
تا فرمان دهِ آن شہر بیمار شد و برایِ بہبودیِ او
برہائیِ زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین
از آنجا روی بغزنین نہاد در راه دوچارِ راه زنانی شد
که گرد و برِ غزنین را تاخته بودند و سلطان ابراہیمِ غزنینی یکدسته
سوار برایِ گرفتنِ آنہا نامزد فرموده بود آنہا چون حسین را
جوانِ بلندبالا و تہمتن یافتند اورا اسب و سازِ جنگ داده
از ہمراہیِ او یکی بر شمارهٔ خود افزودند در ہمان شب گماشتگانِ
ابراہیم بر آنہا دست یافته ہمه را بسته نزدِ او بردند شاه
فرمود تا ہمه را روبرویِ او گردن زنند چون دژخیم
دست به بستنِ چشمِ حسین گشاد حسین آہی از دل برکشید
و سخنانی بر زبان راند که دلِ اورا بدرد آورد دژخیم سرگذشت

اورا شنیده بسرکردهٔ خود بازگفت و او آنرا بپایهٔ تختِ بلندِ
خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیشِ خود خواند و
چگونگی را بپرسید و چون همه سرگزشتِ حسین را بشنید
و دانست که او دیروز براه‌زنان پیوسته بود اورا ببخشید
و بجامه‌هایِ سرافرازی خوشنودش نموده دربانِ خویشش ساخت
و دخترِ یکی از خویشانِ خودرا باو داد حسین روزبروز کارش
بالاگرفت تا در روزگارِ مسعود پورِ ابراهیم که فرمانِ پادشاهی
غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزندِ بی میانجیِ قطب
الدین حسین میدانند

باری هرچه باشد درین سخنی نیست که نیاکانِ پادشاهانِ
خانهٔ غور از کهن‌ترینِ تیره‌هایِ افغان بوده اند که سالهای
دراز درآن سرزمین بزرگی نموده‌اند و ازرویِ داستان
بسیچگاه زیردست نیز نشده اند تاچندسال پس از

## کشته شدنِ یزدگرد که بدستِ لشکرِ تازی بکیشِ اسلام نیز درآمدند

اعزالدین حسین را از شکمِ زنی که از شاهزاده خانمانِ خانهٔ غزنین داشت هفت پسر پدید آمد که آنها را هفت اخترِ گردنده نیز گفتندی نخستینِ ایشان فخرالدین مسعود دوم قطب الدین محمد که دامادِ بهرام شاه بود سوم شجاع الدین علی که در جوانی ور پرید چهارم ناصرالدین محمد پنجم سیف الدینِ سوری ششم بهاءالدینِ سام هفتم علاءالدین حسین و چون بپادشاهانِ خانهٔ غزنین و سلجوق کوچکی مینمود زندگی خود را ببزرگی و آسایش گزرانید تا جهان را پدرود گفت پسرانِ او که هفت برادران بودند پس از روزگاری که چون خوشهٔ پروین فراهم ماندند مانندِ دخترانِ لاشِ از همدگر جدا بشدند با دو سه تن از آنها که بپادشاهیِ بامیان

و بدخشان و زمین داور نامور شدند ما را کاری نیست زیرا که
به هند نیامدند و از آنها که باندیشهٔ ما بستگی دارند
اگرچه نخستین شان شهاب‌الدین است مگر چون پیوستگی
آنچه او را به هند کشید به قطب‌الدین است از قطب‌الدین
آغاز میشود

## قطب‌الدین محمد

پادشاه غور و داماد بهرام‌شاه غزنینی بود شهر فیروزه کوه
را بنیاد نهاده تختگاه خود ساخت برای شکارگاه ویژهٔ خویش
زمینی را باندازهٔ دو فرسنگ چهارگوش از دو سوی دیوار
کشیده در گوشه و کنار آنها کاخهای شاهانه برافراشت و دستگاهی
خسروانه بهم بست راست یا دروغ بهرام‌شاه را آگهانیدند که
قطب‌الدین سر پای نهادن بر تخت غزنین دارد بهرام‌شاه
بآمدنش فرمانداد و چون او بپایهٔ تخت رسید گرفتارش

نمود و چیز خورش کرد

## سیف‌الدینِ سوری

همراهِ برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بختِ برادرش را برگشته دید بفیروزه‌کوه شتافت و با لشکری آماده بغزنین برگشت بهرام‌شاه تابِ برابری نیاورده بسوی هند گریخت و چنانکه در سرگذشتِ بهرام‌شاه گزارش رفت سیف‌الدین پس از برآمدنِ بتختِ غزنین گولِ شهرنشینان را خورده برادرِ خود بهاءالدینِ سام را با لشکر بغور فرستاد و بدبختانه او و وزیرش مجدالدین بدستِ بهرام‌شاه که بخواهشِ مردمِ غزنین از سوی هند بازگشت پس از رسوائیها کشته شد

## علاءالدین

چون بهاءالدینِ سام از پیشگاهِ برادر فرمانِ والائی یافت و با سپاهِ بالائی به فیروزه‌کوه شتافت هنوز آنجا نرسیده

بسر نبرده بود که آگهیِ جانگدازِ برادرِ خود سیف‌الدین را شنید
و با آنمایه سرگرمی و جوشش بفراهمیِ سپاهِ کینه‌توش پرداخت
که از بیماریِ آبله فروشد علاءالدین همان لشکر را برداشت
و درفشِ خونخواهی بکینه‌جوئی خونِ بیگناهِ برادر بسویِ غزنین برافراشت
و چنانکه گفته شد بغزنین دست یافت و آن شهرِ آراسته
را دریکهفته تودهٔ خاکستر ساخت و بجزازانِ محمود و مسعود و
ابراهیم آتش بگورِ همه پسرانِ سبکتکین کشید و استخوان
همه‌شان را سوخته ساخت ازآنجا بپارهٔ شهرهایِ خراسان
دست‌اندازی کرده روی به فیروزه‌کوه نهاد و چندی درآنجا
بخوشگزرانی پرداخت برادرزادگانِ خود غیاث‌الدین محمد
و شهاب‌الدین محمد پسرانِ بهاءالدینِ سام را نخست فرماندهی
کشوری بداد پس ازآن ازایشان بدگمان شده هردورا در بند
نهاد و چون خودرا بیش ازآنکه در دل داشت توانا دید دست

دست از فرستادنِ اندک پیشکشی که هرساله نیاکانِ او به پادشاهانِ سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و هرات را از گماشتگانِ سنجر بچنگِ خود درآورد از نیروی کارش با سنجر بجنگ انجامید و درکارزار بدستِ لشکرِ او گرفتار شد سنجر نخست اورا زندان کرد و چون شنید که مردِ سخندانِ دانشمند و چامه سرایِ سخن پیونداست و در شیرین زبانی و شگفت گفتاری یکتایِ روزگارِ خود است اورا پیشِ خود خواند و پس از چندروزی با دلی خوش بکشورِ خویشش فرستاد و او بفیروزه‌کوه آمده روزگاری بخوشی و آسایش گزراند تا در سالِ پانصد و پنجاه و یکِ تازی و یکهزارو یکسد و پنجاه و ششِ فرنگی که کالبدش از جامهٔ جنبش برهنه ماند

س ۵۵۱
و ۱۱۵۶

## سیف الدین محمد

پورِ علاء الدین چون در شهرِ فیروزه‌کوه پای بر تختِ غور گزاشت

## غوریان سیف‌الدین محمد

نخستین کاریکه کرد این بود که بند از غیاث الدین و شهاب‌الدین
که اورا معزالدین نیز میگفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمائیِ
کشوریکه پیش داشتند برگماشت دستِ بخشندگی باز وداد
و دهش آغاز نمود از خوبیهائی که در سرشتِ او بود و نیکوئیهائی
که در کنش داشت در روزگارِ او یکتن از بازیافتِ سود گونه
بی بهره نماند و زیانی بجانی نرسید هرکه بدرگاهش روی نهاد
اورا بدانچه درخواهِ او بود فرمان داد هیچیک از کارهائیکه
بدستِ او از درِ هستی درآمد در درستیِ خوی و راستیِ منش
کمتر از آن نبود که دربارهٔ برادرزادگانِ پدرِ خود نمود اگر روزگارِ پادشاهی
او تادیر کشیدی گلِ چهرهٔ کارِ زیردستان رنگِ دیگر پذیرفتی و
باغِ آرزویِ امیدوارانرا گلهایِ خندان شگفتی مگر از رهگذرِ
خشمیکه از دیدارِ ناگواری بر وچیره شد تخمِ دشمنی در دلِ
یکی از چاکرانِ کینه‌جویِ خود کاشت و جانِ گرامیِ خودرا برسرِ

# داستانِ ترکتازانِ هند

روزی گویند در آغازِ خسروی از پای درآمد و در آن کار گزاشت
در بارگاه چشمش افتاد بر یکی از سردارانِ خود که از سر تا بپایش
آراسته بود بزیورهای گوهرنشانِ گران بها که همه از آنِ زنِ خودش
بود که پس از گرفتار شدنِ پدرش بدستِ لشکرِ سنجر از
بشن و بر وی گشاده لختش کرده بودند
سیف الدین از دیدنِ آنها بیتاب شد و رشتهٔ شکیبش
چنان گسیخته گشت که اورا از دستِ خود کشت. برادرِ آن
مرد ابوالعباس نامی آن رفتار را دید و در آندم دم نزد خشمِ خود
فرو خورد و آن کینه در دل گرفت و در کشیکِ بزنگاهی بود
تا هنگامیکه سیف الدین را بر درِ غزنین با غزان سرگرمِ
کارزار دیده نیزهٔ به پهلوی اوزد و او از اسب فرو غلتید چشم
یکی از ترکان بکمرشمشیرِ زرنگارِ او افتاده دیدهٔ آز بدان دوخت
وخواست که آنرا از میانش بگشاید چون تنگ بود دست نداد

آن ترک خواست که با کارد آنرا ببرد شکمِ سیف‌الدین را
نیز بدرید و مرغِ روانشش دردم بسویِ آسمانِ برین پرید یک
سال و اندی داورِ افسر بود

## غیاث الدین

در سالِ پانسد و پنجاه و دوِ تازی و یکهزار و یکسد و پنجاه و ۵۵۲
هفتِ فرنگی در شهرِ فیروزه‌کوه بتختِ غور برآمد و ۱۱۵۷
لگامِ بندوبستِ کارهایِ کشور را بدستِ خود گرفت و برادرِ
خود شهاب‌الدین محمد را در شهریاری انبازِ خود نموده انبارِ
همهٔ کاروبارِ لشکر را بدستِ او داد و اورا به تکیاباد فرستاد
گویا گوشمالِ روزگار آن هردورا بنوایِ راست پیش از
آن کوک کرده بود که پس ازآن آن دوبرادر چنان بهمدردانه
در انجام دادنِ کارها کوشیدند که گفتی اندیشه‌هایِ درونی
ایشان مانندِ تارهایِ برونیِ چنگ بی میانجیِ گفتگو هم‌آهنگ بودند

## داستانِ ترکتازانِ هند

هرچه او میخواست این میکرد هرچه این بدل میگذراند او بر زبان میراند گویند یکی از برادر یا برادرزادگانِ پدرِ ایشان که داورِ زمینِ فراخی بود از سویِ خاوریِ بلخ تا نزدیکِ سرچشمهٔ رودِ بکتر و تختگاه به بامیان داشت که درآن روزها تخارستانش مینامیدند تا شنید که سیف الدین درگذشت لشکر به تختگاهِ او کشید و این دو برادر اورا پیشباز نمودند چون هردو سپاه روبرویِ هم شدند جنگِ خونریزی دست داد و او روی بگریز نهاد چون ایشان اورا هراسان و گریزان دیدند هردو بی آنکه یکی از اندیشهٔ دیگری آشکار آگاه شده باشد از اسب هایِ خود پیاده شدند و دویدند که پایِ اورا ببوسند وچون نزدیک باو رسیدند آنمایه فروتنی وانمودند که او پنداشت ایشان اورا ریشخند میکنند یا میخواهند اورا بفریبند برایِ آنکه گرفتارش کنند مگر چون دید که سامانِ گرفتاری فراهم

است و سوارانِ لشکرِ ایشان از هرسوی گردِ اورا گرفتند لگامِ کشید
وخودرا سپردِ ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده بود دور از راستی
نمود زیراکه ایشان بازهم پائین کوچکیِ خودرا باو وانمود کردند و اورا
باپایانِ سامانِ بزرگی به تختگاهِ خودش رسانیدند و او دارایِ
افسرِ آن سامان بود تا بمرد و کشورِ او پس از دوسه پشت
مانندِ کشورانِ برینی و باختریِ ایشان بدستِ خوارزمشاهیان افتاد
تا پنجسال سرگرمِ اینگونه خانه‌جنگیها بودند پس ازآن پرداختند
بکارِ کشورهایِ همسایه

درآنمیان خانهٔ سلجوق سرنگون شد غیاث‌الدین بخشِ خاوریِ
خراسان را بیفزود و شهاب‌الدین از تکیاباد تا بزنگاهی بدستش
میآمد یورش بغزنین برده با فرمانفرمایانِ آنجا که گماشتگانِ
پسرانِ سبکتکین بودند زدوخوردی مینمود تا در سالِ پانسد
و شصت و هفت که غیاث‌الدین از فیروزه‌کوه آهنگِ غزنین نمود

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با لشکرِ خود روی بدآنجا نهد
غیاث الدین پیش از آنکه لشکرِ تکیاباد برسد غزنین را از چنگِ
کسانِ خسرو ملک رها ساخت و آنجا را بشهاب الدین داد
بغور برگشت و فیروزه‌کوه و غزنین و هرات را نشستگاهِ خسروی
ساخت و نمازخانهٔ شاهانه در هرات بنیاد نهاد پس از آن
شهاب الدین در روزگارِ پادشاهیِ برادرِ خود بفرمانِ او
(۵۷۲ / ۱۱۷۶) در سالِ پانصد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکسد و هفتاد
و ششِ فرنگی تا سالِ پانصد و نود و دوِ تازی و یکهزار و
یکسد و نود و پنج فرنگی یازده بار یورش به هندوستان
برد و آنجا را نیز از بچه‌گانِ سبکتکین تهی نموده پادشاهیِ برادر
خودرا روائی داد و در هندوستان از شهریاریِ پیروان
کیشِ تازی چنان بنیادِ بلندِ استواری نهاد که با آنکه
بدستِ انگریزان ویران شد هنوز پارهٔ از کاخهایِ کوچکش

برپاست و در روزگارِ پادشاهیِ خود نیز دو بار تا ملتان و پنجاب آمد

## یورشِ نخستین

در سالِ پانسد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکسد و ۵۷۲ هفتاد و ششِ فرنگی بملتان تاخت آنجا را بگرفت و ۱۱۷۶ روی به یوچ نهاد و آن شهری بود بر کنارِ آمیزگاهِ رودهای پنجاب و آبِ سند راجهٔ آنجا دژنشین شد شهاب الدین آنجا را گردگرفت و فریبی بکاربرد که راجه بدستِ نزدیکانِ خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفته ازآنجا کامیابانه به غزنین برگشت

## یورشِ دوم

دو سال پس ازآن بملتان و یوچ رفت و ازآنجا از راهِ ریگستان به گجرات شتافت فرمانفرمائیِ آنگاهِ آنجا را رای بهیم دیو داشت که از نژادِ بیرم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود وچنان

لشکرش را بهم در شکست که اورا ناگزیر بگریز ساخت شهاب الدین
با همان مایه زیانی که به محمود هنگامِ بازگشتِ از گجرات رسید
بغزنین بازگردید

## یورشِ سوم

یکسال پس ازآن به پیشاور تاخت و آنجا را بدستِ یکی از بزرگانِ
درگاهِ خود سپرده به غزنین واپس شد

## یورشِ چهارم

یکسال پس ازآن لشکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از
آن خود از آسیبِ شورشهایِ راجهٔ دهلی و دیگر راجگانِ
همسایه و نیز از رهگذرِ دوشمان پیشگی و دودلیِ سردارانِ
افغان که همراهش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانیِ بسیار
در پیکرهٔ کارهایش راه یافته و پایهٔ شهریاریش سست شده
بود چون از رسیدنِ لشکرِ غور آگهی یافت در چهار دیوارِ لاهور

پناه گرفت و پیغامِ آشتی به شهاب‌الدین فرستاد و برای
نگهداشتِ پیمان فرزندِ کوچکِ خود ملکشاه نام را با یک زنجیرِ
پیلِ سپید که ازآن بهتر نداشت نزدِ او روانه نمود شهاب
الدین ازاو پذیرفته از گردِ لاهور برخاست و بغزنین برگشت

## یورشِ پنجم

سالِ دیگر لشکر به سند کشید و همهٔ کشور را تا کناره‌هایِ دریا
فراچنگِ خویش آورد و با خواستهٔ بسیار بغزنین رفت

## یورشِ ششم

در سالِ پانصد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک
تابِ ستیز نیاورده دوباره دژگزین شد شهاب‌الدین گرد
و برِ لاهور را تاخت نمود و دژِ سیالکوت را یا ازنو بنیاد
نهاد یا دهکدهٔ کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت
و سرداری را با آنمایه لشکر و ساز و سامانِ جنگ

که نگاهبانیِ آنجا را بتواندکرد برآن گماشته روی به غزنین نهاد

## یورشِ هفتم

شهاب الدین را آگهی دادند که پس از بازگشتِ او خسرو ملک
گروهِ کهکر و دیگر کوهستانیانِ آن سامان را گردِ خود فراهم
کرده و به سیالکوت بی آنکه کاری از پیش برد تاخت نموده
کمر بست که خسرو ملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن
اندازه لشکر که پاسخِ آن کار را بدهد فراهم نمیتواندکرد باو
بهان فریب پیش آمد که پیش ازاین گفته شد
نخست پیشِ بزرگانِ دربارِ خود چنان وانمود ساخت که از رهگذر
باخترزمین هراسان است چنانکه درمیانِ مردم همین گونه چو افتاد
و رفته رفته بگوشِ خسرو ملک نیز رسید پس پیغامِ آشتی
به خسروِ ملک فرستاده فرزندِ او ملکشاه را نیز به لاهور روانه
ساخت و بیست هزار سوارِ گزیده آماده نمود که به خراسان

میروم مگر از بیراهه بسوی لاهور تاخت خسرو ملک گول خورد و لشکر
خودرا از آمادگی انداخته با تنی چند به پیشبازِ فرزند شتافت که
یکایک شهاب الدین از جائی سر برآورد که میانِ اردوی او
و شهرِ لاهور بود و شباشب اردوی اورا گردگرفت خسرو ملک
چون از هیچروی یاوری ندید تن بآنچه پیش آمد درداد
پاره هم نوشته اند که این کار در خودِ شهرِ لاهور دست داد
اگر این راست نباشد شهاب الدین خسرو ملک را برداشته
به لاهور برد و فرماندهِ ملتان را بدآنجای خوانده فرمانفرمای پنجاب
ساخت و همه بچه گانِ سبکتکین را ازآنجا باخود بغزنین برد
پس همه را نزدِ غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد غیاث الدین
همه شان را در غرجستان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در
شورشِ خوارزمشاهی که سربسر کشته شدند

## یورشِ هشتم

# داستانِ ترکتازانِ هند

چون دلِ شهاب الدین از گردِ اندیشهٔ زادگانِ سبکتکین پاکیزه و آسوده شد چهره کشادنِ هندوستان که از دیر باز زیرِ نگاهِ اندیشه اش بود بدیدهٔ آهنگِ او خودنمائیها کرده اورا آمادهٔ کار ساخت

اگرچه با داشتنِ همچنان سرزمینهایِ لشکرخیزی مانندِ کشورهائیکه میانِ رودِ بکتر و آبِ سند است گرفتنِ هندوستان از راجگانِ پرپولِ کمزوریکه همیشه از دستِ بیگانگان هرکه بوده و از هرکجا که آمده کتک خورده اند کارِ دشواری نبود مگر از رهگذرِ دلیرانِ جنگجویِ گروهِ راجپوت که از روزگارِ نخست تا ایندم همیشه بنگشناسی و دلاوری روسپید و سربلند شده اند و درآن روزها برایِ راجگانِ هند شمشیر میزدند چندان آسان هم نمی نمود چنانکه در سالِ پانسد و هشتاد و هفتِ تازی ۵۸۷ و یکهزار و یکسد و نود و یکِ فرنگی ۱۱۹۱ با لشکری

آراسته آهنگِ هندوستان نمود و شهرِ تهنده را از دست
گماشتگانِ راجهٔ اجمیر که نامش پرتهوی بود و بر دهلی نیز فرمان
میراند به تیز جنگی در ربود و سرداری را با یکهزار سوارِ نامی برآنجا
نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجهٔ اجمیر با لشکری که گویند
شمارهٔ آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر
پیلِ جنگی میرسید و همه از گروهِ راجپوت و بسرکردگیِ راجگان
راجپوت بودند سرِ راه براو گرفت در پهنهٔ فراخی میانِ تهانیسر
و کرنال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند
جنگ درگیر شد لشکرِ شهاب الدین بآئینِ خود دسته بدسته
تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند
تا ترکشهاشان از تیر تهی میشد مگر درآن روز نشانهٔ شکستی
در سپاهِ دشمن ندیدند که از تهی شدنِ ترکش اندیشه
نموده بآئین با تیغ و نیزه یورشِ خودرا بانجام رسانند

از انبوهی و خیرگیِ سپاهِ هندو هر دسته که برگشت دیگر پیش نیامد و بناگزیر راهِ خود پیش گرفت زیراکه سپاهِ هندو کوشید بشکستنِ هردو پهلویِ لشکرِ غور و بشهاب‌الدین که در دلِ لشکرِ خود سرگرمِ چالش بود ناگهان شنید که پایِ هردو بازویِ سپاهش از جای دررفته و دید که همراهِ خودش نیز همان سرداران مانده‌اند که درگزیدنِ جنگ و تن درندادنِ برفتنِ لاهور از آغاز با او هم‌آواز بودند در آن گیرودار چنان دلیریِ شگرفی از او آشکار شد که از کمتر کسی شنیده شده شمشیر از نیام برکشید و خودرا زد در دلِ سپاهِ هندو آنهم بجائی که انبوه‌تر و بهنگفت‌تر از آن جائی نبود و خودرا رساند به نزدیکِ پیلِ کهندی رای که برادرِ راجه و سپه‌سالارِ لشکر و فرمانفرمایِ دهلی بود و زخمِ نیزهٔ بر دهانش زد که از آسیبِ آن چند دندانش فروریخت و خودش نیز زخمِ گرانی از دستِ

او خورد چنانکه جوی خون از بر و آستینش روان شد و چیزی
نمانده بود که از اسب فرو غلتد که یکی از پیادگانش به اسب
او برجست و اورا در بر گرفته از میانِ پهنهٔ کارزار در برد
و باآنکه لشکرِ هندو سپاهِ غور را تا پانزده فرسنگ
دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تا بلاهور
درآمد و همراهانش که پراگنده شده بودند باو پیوستند
پس از آبِ سند گزشته نزدِ برادرِ خود به فیروزه‌کوه رفت
و ازآنجا به غزنین خرامید و چندی آنجا بخوشش گزرانی بیارمید
و دربارهٔ شکستی که خورد باکسی از بد و خوب سخنی نگفت
تا از زبانِ خودِشان شنید و دانست که کدام‌هاشان
مایهٔ آن نامردی شده بودند پس آنهارا سزای سخت داد
آبرویشان بریخت چنانکه گویند فرمود تا همه را بر خر سوار کرده
و توبره‌های پر از جو بر سرِ شان زده در کوچه و بازار بگرداندند

و باچوبشان میزدند تاجو را مانندِ خر میخوردند

## یورشِ نهم

شهاب الدین پس ازآن شکست اگرچه در آشکار هیچ
رنجش و اندوهی هویدا ننمود شب و روز بآراستنِ بزمِ باده
میپرداخت و بشادی و بخوشی خودرا از هرگونه اندیشه هاے
جانکاه آسوده میساخت مگر در پیشاور با یکی از بزرگانِ غور گفته بود
که اگرچه اکنون بکینه خواهی میروم بگونهٔ که سرکرده کیسد و ده هزار
سوارم از دلیرانِ ترک و تاجیک و افغان همه با خودهاے
گوهرنگار و زره هایِ از تارهایِ سیم و زر بافته و شمشیرهاے
آبدار و نیزه هایِ جوشن شگاف وکمانهایِ چاچی و تیرهایِ
خدنگ و اسپهایِ آموخته و برگستوانهایِ رنگ برنگ
و با هرگونه ساز وسامانِ جنگ مگر ازآنروز که آن شکست
خوردم تا اینِدم بهیچروی دلم از اندیشه هایِ دگیر نیارمید

و سرم از جوشِ اندوه نرهیده و تنم رویِ بستر ندیده

باری در سالِ پانصد و هشتاد و نهِ تازی و یکهزار (۵۸۹ / ۱۱۹۳)

و یکصد و نود و سهِ فرنگی با همچنان لشکرِ آراستهٔ بهمانجا

فرود آمد که شکست یافته بود پریتهوی راجه نیز از آمدنِ او آگاه

شده بود و نوشته ها فرستاده یکصد و پنجاه راجه از راجپوتانه

و سیصد هزار سوارِ راجپوت و سه هزار پیلِ جنگی بهمان

جای اورا پیشباز نمود و پیامبری نزدِ شهاب الدین فرستاده

پیغامهایِ هراس انگیز باو داد شهاب الدین فرستاده اش را

خوشدل ساخته پیامِ بسیار چرب و نرمی که رهنمونِ زبونی

و بیچارگیِ خودش بود باو بازفرستاد و چنان وانمود ساخت

که چون او ازپیشِ خود پای درکاری نمیتواند نهاد چگونگی

را به پیشگاهِ برادر خواهد نگاشت پس بفرمودهٔ او کار خواهد کرد

راجه از افسانهٔ او سر ببالشِ آسایش گزاشت و سپاه

# داستانِ ترکتازانِ هند

را از آمادگیِ کارزار بازداشت شهاب‌الدین پیش از برآمدن سپیده از جوئی که میانِ اردویِ او و لشکرِ هندو بود گذشت و چنان ناگهان درمیانِ آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر باآنکه سراسیمگی آنها بیش از اندازه بود باز از رهگذرِ افزونیِ شماره چیزی نگذشت که از دنباله و کناره‌هایِ اردو لشکرِ گرانی فراهم شده خود را به کمکِ سپاهِ پیشرو رسانیدند و بچهار بخش گشته از چهار سوی روی بستیز و آویز نهادند شهاب‌الدین دید که رنگِ کار برگشت و چیزیکه نندیشیده بود نمودار گشت سپاهِ خود را فرمانِ جنگ و گریز داد و بی آنکه بگذارد رشتهٔ پیوستگیِ مردانش ازهم بگسلد پی‌درپی پس نشست تاآنکه رده‌هایِ دشمن از آئین افتاد پس سرِ اسب را برگرداند و با دوازده هزار سوارِ یکهٔ آهن پوش همه با شمشیرهایِ برهنه و نیزهایِ تیز بتاراجِ جان

## غوریان غیاث‌الدین

و تنِ مردانِ دشمن آسیبی تاخت که لرزه بر اندامِ انبوهِ جنگجویان انداخت و سردارانِ دیگر نیز از هرسوی روی بکارزار نهاده بیکدستبرد همه‌شانرا پراگنده و نابود ساخت فرمانفرمایِ دهلی با بسی سرداران دیگر کشته برخاک افتادند پرتهوی‌راجه از میان گریخت اورا دنبال کرده گرفتار نمودند و بفرمانِ شهاب‌الدین از جهانِ هستی بیرونش کردند شهاب‌الدین دژهایِ آن کشور را بچنگ آورده روی به اجمیر نهاد چون مردمِ آنجا دست درآوردند کشتارِ بزرگی نموده بازماندهٔ شمشیر را به بندگی گرفت وکشورِ اجمیر را به پسرِ پرتهوی‌راجه بدادنِ باجِ سنگینی واگزاشته آهنگِ دهلی نمود گماشتهٔ راجه که درآنجا بود بدادنِ پیشکشِ بسیاری فرماندهی آنجا را بنامِ خود گرفت شهاب‌الدین از گردِ دهلی برخاست و قطب‌الدینِ ایبک را که یکی از بندگانِ شایستهٔ پرآبرویِ او بود و پس از او بتختِ هندوستان برآمد در شهرِ کهرام که

که بیست فرسنگیِ دهلی بود بجایِ خود گزاشته باخواسته و بنهٔ بسیار روی فراسویِ غزنین نمود قطب‌الدین که مردِ سپاه‌کشِ کارشناسی بود پس از بازگشتِ شهاب‌الدین آرام نه نشست دهلی و میرت وکویل راکه میانِ رودِ گنگ وجمن افتاده بودنداز چنگِ کسانِ پرتهوی راجه وکهندی راجه درآورد و فرمانفرمائیِ هندوان ازاینجا بنیستی گرائید

## یورشِ دهم

۵۹۱ / ۱۱۹۴ در سالِ پانصد و نود ویکِ تازی ویکهزار ویکصد و نود و چهارِ فرنگی باز به هند آمد و درکنارِ رودِ جمن بسویِ برنیِ اتاوه باجیچندرای که ازخاندانِ راهور و پادشاهِ غنوج بود کارزار نمود اورا شکست داد وغنوج و بنارس را بدست گرفت این فیروزی یکی دیگر از بزرگترینِ خانهٔ شهریاریِ هندوان را ویران ساخت وکشورداریِ محمدی‌کیش را آمایه گنجایش داد که به پرگنهٔ بهار رسید

و راهی برای لشکرکشانِ پیروانِ وخشور محمد به بنگال کشاد چنانکه
چون راجهٔ غنوج بتیرِ قطب‌الدین که پیش جنگِ لشکرِ شهاب‌الدین
بود کشته شد پس از دست یافتنِ بهکی سامانِ اردوی راجه
که یک پیلِ سپید نیز درمیانِ پیلهایش بود بغنوج آمده گنجینه‌های
پادشاهی را تاراج کردند و ازآنجا به بنارس رفته گویند یکهزار
بتخانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و در همهٔ شهرهائیکه در
خامه‌رَوِ آن دو کشور بود تاختند و مردمانش را در زیرِ فرمان
آوردند و بازماندهٔ خانهٔ راهور ازغنوج و بنارس دست برداشته
به ماروار افتادند و درآنجا خانهٔ از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبانی
مینمایند شهاب‌الدین آنچه از کشورستانِ هند درین بار بدست آورد
بدستورِ پیش به قطب‌الدین سپرده روانهٔ غزنین شد پس از بازگشت
او یکی از همچشمانِ راجهٔ اجمیر که بیمراج نام داشت و از همان
خاندان بود لشکر بر سرِ پسرِ پرتهوی راجه کشید و میخواست

اجمیر را بدست آورده پسرِ پرتهوی را بگناهِ آنکه پیروِ محمدیان گشته بکشد قطب‌الدین با بهیمراج پیکار نموده پسرِ پرتهوی را از رهگذرِ او آسوده ساخت ازآنجا به گجرات تاخت وآن کشورِ توانگر را بباد تاراج درداد ازآنجا بفرمانِ شهاب‌الدین بغزنین رفته به دهلی بازآمد

## یورشِ یازدهم

سالِ دیگر باز به هند لشکرکشید و دژِ تهنکر را که در خاورِ آگره است و در اینگاه بیانه‌اش میگویند بگشود و کشورِ بندیل کند رفته گرداگردِ دژِ استوارِ گوالیار را سنگرها ساخت وخاکریزها برافراشت مگر پیش ازآنکه کارِ خودرا بانجام رساند اورا از غزنین خواندند کسی ندانست که مایهٔ آن چه بود پاره گمان کردند که همسایگانِ بربنی بخراسان تاخته اند برخی اندیشیده اند که باید از سوئی هراسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

که خود از گردِ گوالیار برخاست و آن کار را سپردِ سردارانِ خود کرد و
به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگارِ درازی که کردگرفتهٔ لشکرِ
غور بود هنگامی گرفته شد که قطب الدین باز ناگزیر بود برانیکه باهنگِ
اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست‌نشاندهٔ مسلمانان بود از آسیب
همچشمان رهائی دهد زیراکه دوباره از گجرات و ناگور بدستیاریِ
یک تیره از راجپوتانِ کوهستانی که آنها را میر میگفتند و نزدیک
دهلی میماندند براهِ تاختنِ براو پای فشرده بودند قطب الدین در این
بار شکست خورده دوچارِ دشواریهایِ سخت گشته باتنِ خسته و دلِ
رنجور به تنگنایِ درماندگی درافتاد و راهِ رهائی راگم کرده سررشتهٔ
کار از دست بداد درآنمیان سپاهِ پشت بند بیاریِ او ازغزنین
دررسید لشکرِ دشمن که قطب الدین را گردگرفته بود از پیش برخاست
و زخمهایش نیز آنمایه بهبودی یافت که بخوبی میتوانست
باهنگِ کینه جوئی جنبش نمود پس از راهِ پالی نادول و سروهی

دشت نوردِ راهِ کشورِ گجرات شد چون بخاکِ سروهی رسید شنید که دو راجهٔ بزرگ از باجگزارانِ مهراجِ گجرات برکوهِ آبو در جاهایِ استواری اردو زده اند قطب الدین دانست که اگر آنها را ندیده گیرد و بجایِ خودِ شان آسوده گزارد باید بناگزیر لشکرِ بسیاری در دنبالهٔ خود بدارد ازنیروی فرازِ بلندیها برآمد و خودرا ناگهان بر سرِ ایشان رسانیده بیک تاخت لشکرِشان را پراگنده ساخت و جاایشان را بگرفت و به اَنهَلواره رفته کشورِ گجرات را زیرِ فرمان آورد و پس از تاخت و تازِ آن کشور سپاهی درآنجا ساخلو گزاشته باز بدهلی آمد سالِ دیگر دژهایِ گوالیار و کالپی را که در کشور بندیل کند است بیفزود و بدایون را که روهیل کندش نیز می نامند بگشود میخواست که از رودهایِ گنگ و جمن گزشته دست بجاهایِ دیگر زند چون بندرِ محمد بختیارِ خلج بود که برایِ همان کار میکوشید جنبشی نمود تا ببیند او چه کرده است و چون آگهی رسید دانسته شد

که او در همان روزها کشورانِ اود و بهار را تا تختگاهِ بنگال زیرِ نگینِ فرمان آورده بود

شهاب‌الدین در آن هنگامها با شاهانِ خوارزم که شهریاریِ سلجوقیان را در ایران زیروزبر ساخته بودند بر سرِ پادشاهیِ ترکستان بهمراهیِ برادرِ خود غیاث‌الدین هنگامه‌آرایِ رزم بود ازین روی به هندوستان نپرداخت تا در سالِ پانصد و ۵۹۹ / ۱۲۰۲ نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست و دوِ فرنگی که در خراسان میانِ توس و سرخس اردو زده بود و بمرگِ برادرش آگاه ساختند.

غیاث‌الدین چهل و هفت سالِ تازی یا چهل و پنجسالِ پارسی شهریاری کرد و همیشه با شهریارانِ ترکستان زمین دررزد و خورد بود اگر شهاب‌الدین پولهائی را که شمارهٔ آنها را خدا میداند از تاراجِ هندوستان برایِ هزینهٔ لشکریکه بکارِ آنسوی می‌پرداخت

ببرادر نمیرساند چیزی نبود که جلوگیرِ ترکتازانِ آن سرزمین گردد
و اگر غیاث الدین بزرِ هند و لشکرِ جاهائیکه در دستِ او بود سرِراه
بر لشکرِ خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب الدین را
هرگز تاخت و تازِ هندوستان دست نمیداد هردو باپایانِ یکدلی در
انجام دادنِ کارها کوشیدند تا این مایه ناموری برایِ خود در گیتی
گذاشتند سرانجام اگرچه ازینسوی هندوستان کشاده شد
مگر ازآنسوی درهایِ چاره از دستبردِ خوارزمشاهیان به غیاث الدین
بسته گردید تا ناگزیر شهاب الدین را از هندوستان خواند
و دیگر اورا ازخود جدا نکرد و همه جا باهم بکوشش بودند تا هنگام
آمادگیِ کارزارِ بزرگی که پیش از آغاز شدنش بیمار گردیده روی
به تختگاهِ خود نهاد و از همان بیماری در هرات فروشد و در همان
پرستشگاهِ بزرگی که درآنجا ساخته بود بخاکش سپردند

## شهاب الدین محمدِ غوری

تا از مرگِ برادر آگهی یافت بباد خیز شتافت و آنجا پارهٔ کشورهای باختریِ برادرِ خودرا به برادرزادگان و خویشاوندان بخش نموده به غزنین شد و بفرمودهٔ غیاث‌الدین دیهیم خسروی بر سر نهاد و با تردستیِ بسیار لشکری آراسته نموده بارهٔ رزمخواهی بسوی خوارزم راند و پس از جنگهایِ بسیار کار را بخوارزمشاه چنان تنگ گرفت که او فریادنامه‌ها ببزرگانِ تاتار فرستاده ازایشان یاری خواست شهاب‌الدین تا از رسیدنِ لشکرِ تاتار بکمکِ خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بنه در اردو داشت همه را آتش زده با شتابِ بسیار بخاکِ خود اندرون شد مگر لشکرِ تاتار و خوارزم دنبالِ اورا رها ننمودند آمدند تااورا در دژِ اندخود که میانِ بلخ و هرات است گردگرفتند و بدادنِ پولِ بسیاری آشتی نموده ازآن تنگنائیِ جان‌اوبار رهائی یافت درآنمیان شورشِ بسیاری ازپیچیدن آوازهٔ مرگِ

# داستانِ ترکتازانِ هند

او در همهٔ کشورانِ فرودینی و خاوریِ خانهٔ غور افتاد و بجز هرات و شهرهائیکه بدستِ برادرزادکانِ شهاب‌الدین یا زیرِ فرمانِ قطب‌الدینِ ایبک بود همه‌جا از بندوبست افتاد یکی از بندگانِ شهاب‌الدین ایبک نام از کارزار گریخت و بفریب فرماندهِ ملتان را کشته دارایِ آنجا شد و کهکران از شنیدنِ همان آگهیِ بیفروغ که شاه کشته شده از کوهستانهایِ برینی فرودآمده ریختند به پنجاب و لاهور را گرفتند یلدوز باآنکه یکی از بندگانِ فرمانبرِ راست بازِ پاکدلِ شهاب‌الدین بود غزنین را بدست گرفت شهاب‌الدین باچند تن از همراهان که بااو مانده بودند از اندخود به غزنین آمد وچون دید که در برویش نگشادند و هیچ هم نمیتواند کرد به ملتان شتافت ایبک اورا پیشباز نموده درجنگ کشته شد و شهاب‌الدین ملتان را باز بچنگ آورده با لشکرِ آنسامان بغزنین رفت و پوزشِ یلدوز را پزیرفته اورا بخشود

اگر چیرگیِ چنگیزیان که تازه سربلند کرده بودند بخوارزمشاهیان اندیشیده شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که خوارزمشاه نزدِ شهاب الدین ایلچی بغزنین فرستاده خواهان آن شد که رشتهٔ آشتی را استواری دهند و شهاب الدین درخواهِ اورا پذیرفته با لشکریکه داشت روی بسزا دادنِ کهکران نهاد ازآنسوی قطب الدینِ ایبک نیز با لشکرِ دهلی باو پیوسته کهکران را که دستِ ناهنجاری بخواسته و آبروی مردم بیش از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بکیفرِ کردارِشان رسانیدند و لاهور را بازگرفته بیشترِ گروهِ کهکر را بکیشِ محمد درآوردند پس کار و بارِ اندرونیِ کشورِ پنجاب را بندوبست نموده قطب الدین را بدهلی بازگردانید و بآهنگِ تاختنِ بر خوارزمشاه فرمانها برایِ گردکردنِ سپاهِ فراوانی بفرماندهان کشورهایِ برینیِ خود فرستاد و از لاهور سراپرده بیرون زد

## داستانِ ترکتازانِ هند

چون از آبِ سند گزشت بفرمود تا پرده‌سرایِ اورا نزدیکِ
جائی که آن را رتیک میگفتند برلبِ آب زدند تا از بادهای
دلکشی که از رویِ آب میوزد دمی تازه کند
گروهی از کهکران که خویشانِ شان در جنگِ واپسین کشته شده بودند
برایِ کینه‌خواهی دیده بر بزنگاه دوخته داشتند تا آندم که از
کنارهٔ دیگرِ رود کسویِ خرگاهِ شاهی را که رو بآب بود از نگهبان
تهی یافتند هنگامِ نیمشب باهستگی شنا کرده از آب گزشتند
و بی آنکه دوچارِ کسی شوند بچادرِ خوابگاهِ شهاب‌الدین درآمده
چندین زخمهایِ کاری براو زدند و رشتهٔ زندگیِ او گسیخته شد
روزِ سومِ ماهِ هشتمِ سالِ ششصد و دو تازی و پانزدهم
(سنه ۶۰۲ ماهِ ۸ روز ۳)
ماهِ سومِ سالِ یکهزار و دویست و ششِ فرنگی
(سنه ۱۲۰۶ ماهِ ۳ روز ۱۵)
مردهٔ اورا بهمراهیِ دستور و همهٔ بزرگانِ دربارِ او با ساز
و لوایِ سوگ روانهٔ غزنین نمودند

## غوریان شهاب‌الدین

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمردهٔ شهاب‌الدین افتاد زره از تن کند سازِ جنگ بگشود جامه بدرید و خاک برسر کنان آنمایه زارید که همه را بگریه درآورد

یکی از داستان‌سرایان مینویسد که بلندیِ پایهٔ شهاب‌الدین در جهانبانی و کشورستانی اگر ازآنِ محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد بود و یکی از نگارندگانِ فرنگ میگوید باآنکه شهاب‌الدین و سرهنگانش تا دورترینِ شهرهایِ هندوستان را زیرِ فرمان آوردند و اگر در گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیز بگونهٔ زیردست و باجگزار بود و محمود همین پنجاب را بیفزود هنوز شهاب‌الدین بهزاریکِ بلندیِ پایهٔ محمود نمیرسد زیراکه او بهمین بگرمیِ هنگامه سرگرم بود و بس و محمود بکارِ دانش بیشتر از کارزار دلبستگی داشت چنانکه تاکنون در بیشترِ رویِ زمین نامِ محمود بر زبانهاست و شهاب‌الدین را بیرونِ چهاردیوارِ غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

که اگر شهاب‌الدین براستی هزارها فرسنگ هم از محمود پیش
می‌افتاد باز بگردِ او که این راه را برایِ او گشاده رستهٔ فراخی
از بهرش کوفت نمیرسید و برتریِ نخستینی و بیشیِ پیشی و
افزایشِ کشایش ویژهٔ محمود است
شهاب‌الدین اگرچه در روزگارِ برادر بپادشاهی انباز بود مگر سه
سال و چیزی بی انباز سرش زیرِ افسرِ خسروی ماند

## محمودِ غوری

ازآنجاکه شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمندِ بندگانِ
ترکی بود آنها را به بهایِ گران میخرید و هرکدام را که شایستهٔ
بزرگی میدید مانندِ بچهٔ خودِ می پرورید تا اورا زیبندهٔ اورنگِ سروری
میگردانید چنانکه چون جامهٔ شهریاریش به تیغِ کهکران دریده شد
کشورهایِ چیدهٔ او بدستِ بندگانِ او بود و ازانها سه تن کشورشان
بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدینِ ایبک در هندوستان ناصرالدینِ قباچه

در سند و ملتان و یلدوز درغزنین فرمان میراندند برایتهمه باز همگیِ
بزرگانِ کشور از بندگانِ سرور تا آزادگانِ مهتر بپادشاهیِ برادر
زادهٔ او محمود پورِ غیاث‌الدین گردن نهادند و او چون در تختگاهِ فیروزه کوه
سرِ خود را بافسرِ پادشاهیِ غور آراسته ساخت از بدفرجامیِ ستمگری
اندیشه و دادگری را پیشهٔ خود نمود راهِ یگانگی با خرد و بزرگ
چنان پیش گرفت که کس را بهانهٔ بدگوئی از رفتارِ او بدست نیامد
هرکس هرچه دردست داشت فرمانِ آن را بنامِ او نگاشت
هیچکس را از جایِ خود جنبش نداد و اگر داد جایِ اورا فراتر نهاد
تا همه ستایشِ اورا بزبانِ یکدلی گفتند و فرمایشش را بجان
و دل شنفتند فیروزه‌کوه را پای‌تخت فرمود و بفرمانفرمائیِ غور
و هرات و سیستان و بخشِ خاوریِ خراسان بسنده نمود
پس ازآنکه شهریاریِ بامیان را که شاخهٔ زیردستی ازهمان
درخت بود بآبیاریِ مهرِ برادرانه سرسبز داشت وکسیرا ازراه

## داستانِ ترکتارانِ بند

گول و فریب بر سرِ آن نگماشت فرمانِ شاهی و نشانِ نیکخواهی به
قطب‌الدینِ ایبک فرستاد و بندگانِ دیگر را نیز که دارایِ کشورها
و شهرها بودند نامهٔ آزادی و خودسری که پایانِ آرزویِ ایشان
بود بداد
میتوان گفت که در همهٔ روزگارِ پادشاهی کارِ بد نکرد اگر علیشاه
را که از بیم برادرِ خود محمدِ خوارزمشاه باو پناه برده بند ننهاده بود و
هنگامیکه همراهیانِ آن شاهزاده آزادیِ اورا به لابه درخواست
نمودند بخواهشِ خوارزمشاه بندِ او را سخت‌تر ننموده بود زیرا که
آن کار مایهٔ آن شد که کسانِ علیشاه خشمناک گردیده ریختند
بخوابگاهِ او و پیکرش را بزخمهایِ گران خستند و دیدهٔ جهان
بانیش را از دیدارِ رخسارِ زندگی بستند و آن امیدهایِ
نیکی و آن آرزوهایِ نکوکرداری که همهٔ مردم را از میانجیِ او
بخانهٔ غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پودِ جامهٔ پیوستگی

کشورهایِ دودمانِ غور همین با رشتهٔ هستیِ محمود پیوندِ خویشی و دیرینه آئینی داشت که تا ازآن جدا شد روی بکوریدگی گزاشت درهم خانه‌جنگیِ خونریزی آغاز و به پاره پاره شدنِ پیکرِ خسرویِ آن خانه انجام یافت محمود پنجسال به نیکنامی فرمان راند پس ازآن پسرِ او بهاءالدین و آتسز فرزندِ علاءالدین چندروزی پیِ یکدیگر بنامِ شاهی رسیدند و بی‌آنکه کاری از پیش ببرند به نیستی گرائیدند و کشورهائیکه زیرِ فرمانِ محمود بود یکی پسِ دیگری بدستِ خوارزمشاهیان افتاده چراغِ دوده غور فرومرد

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

چنانکه گفته شد شهاب‌الدین پسر نداشت و پس ازاو ازپشتِ او بیش از یک دختر نماند ازنیروی در روزگارِ زندگیِ خود خواهانِ بندگانِ ترکی بود و هرکدام را که پسند میفرمود بهر بهائی که میگفتند میخرید و هرکدام را که وامیزد بمفت نمیگرفت سوداگران که این

## داستانِ ترکتازانِ هند

خویِ اورا شناختند جستجوهایِ رسا بکار میبردند و تا یک بندهٔ
نازنینِ بزرگ منشِ درست‌نشان سراغ مینمودند کوششی که
درکار بود بجا آورده اورا بدست می‌آوردند و بی‌آنکه بدیگری نشان دهند
یکسر نزدِ او میبردند و او آنها را گرفته چنانکه بچهٔ شاهزادگان را پرورش
مینمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه بندگان را
گردِ خود خوانده نوازشهایِ پدرانه میفرمود یکی از دستوران زبان
بستایش برگشود وبرایِ خوشامدِ شهاب‌الدین نیایش نمود که
اگر کردگارِ زمین و آسمان پسری بخودِ شهریارِ جهان می بخشود دیدهٔ
ما بندگان را بدیدارِ بختِ جوانِ او روشنیِ دیگر دست دادی و
فرجایِ امیدِ چاکرانِ تخت را پرتوِ آفتابِ کشور افتادی شاه فرمود
باکی نیست و من از نداشتنِ فرزندِ نرینه پروائی ندارم زیراکه پس
از من از میانِ همین گروه شهریارانِ نامور گردنِ سروری
خواهند برافراشت و از پادشاهیِ کشورهائی که بدست آورده‌ام

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

نامِ مرا تا روزگارِ درازی زنده خواهند داشت

قطب‌الدین را که بندهٔ ترک نژاد بود بکودکی به یکی از بزرگان فروختند
و او چون بزیورِ شایستگیِ نهاد و بایستگیِ سرشت آراسته بود همراهِ
خواجه‌زادگانِ خود بدبستان رفت و از آموزگارِ آنها راهِ نوشت
و خواند بیاموخت رنجِ بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانستنِ
زبانِ پارسی و تازی سرمایهٔ ژرفی بیندوخت و دارایِ دستگاهِ
شگرفی از هرگونه دانش و هنر شد و از خواجه‌زادگانِ خود در
هرکار پیش افتاد

اگر گمانِ تنگدستی نرود میتوان گفت که همان رشک‌انگیزِ درونِ
ایشان گردیده که چون پدرِشان مرد اورا به بهایِ سنگینی فروختند
بازرگانی که اورا خرید پیشکشِ شهاب‌الدینش کرد و بخششِ فراوان
یافت قطب‌الدین چنان خردمندانه پادشاه را چاکری نمود که پس از
چند روز دلِ اورا بسویِ خود درربود شاه دیدهٔ نوازش

براو بینداخت و از دیگرانش گرامی تر همی داشت تا درفشِ سپهبدیش را برافراشت روزیکه شهاب‌الدین بهمراهیِ برادرش غیاث‌الدین با سلطان شاهِ خوارزمی می‌جنگید قطب بفراهم آوردن خوراک نامزد بود در راهی که برایِ همان کار میرفت بلشکرِ سلطان شاه برخورد و آنها اورا گرفتار کرده نزدِ شاهِ خود بردند شاه فرمود تا اورا در پنجرهٔ آهنین کرده آنرا بالایِ استر ببندند در آنمیان جنگ درگرفت خوارزمشاهیان شکست خورده گریختند و قطب‌الدین همچنان در میانِ پنجره بر پشتِ استر بجای ماند لشکریان اورا بهمان گونه پیشِ شهاب‌الدین بردند و او چون شنید که قطب‌الدین دلیرانه با سپاهِ دشمن جنگ نموده و از رهگذرِ کمیِ لشکر گرفتار شده اورا در آغوش کشید و ازخودش دیگر جدا نکرد تا پس از کشودنِ هندوستان که اورا آنجا بجایِ خود گزاشته بغزنین رفت آنگاه قطب‌الدین درهندوستان

بفرمانفرمائی و کشورکشائی پرداخت و چون انگشتِ کوچکش شکسته
بود اورا قطب‌الدینِ ایبک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان
چنان رفتار نمود که چون بشهریاری رسید کمتر کسی بود که شاد
نگردید آنچه زیردستان بودند همه را به بخششهایِ گوناگون نواخت و رشتهٔ
یگانگی و دوستیِ با بزرگان را به پیوندِ خویشی استوار ساخت دخترِ
تاج‌الدینِ یلدوز را گرفت و دخترِ خود را به ناصرالدینِ قباچه داد پس ازآن
التمش را که یکی از بندگانِ نامورِ او بود و پس ازاو بتختِ هندوستان برآمد
دامادِ خود ساخت و ازآن سال که دهلی را بچنگ آورد شانزده سال
کشید تا سرِش بافسرِ فرماختگی رسید

## قطب‌الدین

چون شهاب‌الدین درگذشت و محمودِ غوری بتخت نشست فرمانِ
پادشاهیِ هندوستان و نامهٔ آزادی بنامِ قطب‌الدین نگاشته روان
ساخت قطب‌الدین از دهلی بآهنگِ پیشبازِ آن سرافرازی نامه

## داستانِ ترکتازانِ هند

جنبش نمود و در لاهور پس از یافتنِ فرمانِ خسروی روزِ سه‌شنبهٔ
(سه‌شنبه ۱۸ ماه ۱۱ س ۶۰۲) هژدهم ماهِ یازدهم سالِ ششسد و دو تازی و یکهزار
(ف ۱۲۰۶) و دویست و ششِ فرنگی پای بر تختِ لاهور گزاشت
و پس از چند روز که مردمِ آنجا را بنواخت به دهلی رفت ازآنروز
کشورِ هندوستان فراخته و تیغِ شهریاریش از نیامِ زیردستیِ
غور و غزنین آخته گردید ناصرالدینِ قباچه از آغاز برتریِ او گردن
نهاده کشورِ سند را در پناهِ محمودِ غوری سنجک‌دار بدست
گرفت مگر یلدوز ازنگهداشتِ آئینِ پیوند و رشته‌داری پروائی
نکرد و باین اندیشه که هندوستان همیشه زیرِ فرمانِ غزنین
بوده اکنون هم باید چنان باشد با لشکری به لاهور تاخت و
فرماندهِ آنجا را بیچاره نموده شهر را بگرفت قطب‌الدین با
لشکرِ دهلی روی به پنجاب نهاد و اورا با یلدوز دو جنگِ بسیار
سخت دستداد و پس ازآنکه از هردو سوی کوششهای

دلیرانه و جنبشهای مردانه هویدا گشت شکست بلشکر یلدوز افتاد
و ناگزیر روی بگریز نهاد قطب‌الدین اورا همه‌جا دنبال کرد تا او چون
بکوهستان پناه برد بغزنین درآمد
پس از پای نهادن بر تخت غزنین شب و روز بباده نوشی
پرداخت مردم غزنین که چنان دیدند بنهانی کس پیش یلدوز فرستادند
اورا برفتار قطب‌الدین آگهانیدند یلدوز آهنگ غزنین نمود قطب‌الدین
هنگامی از رسیدنش به غزنین آگهی یافت که جز گریختن از بیراهه
و شتافتن به لاهور چاره ندید پس از آن چون از رهگذر یلدوز
دلش آسوده نبود از لاهور بیرون نرفت همانجا پرداخت بکارهائی
که مایهٔ آسایش مردم بود تا در سال ششصد و هفت ۶۰۷ ۱۲۱۰
تازی و یکهزار و دویست و ده فرنگی که در چوگان بازی با اسب
برگشت و کوههٔ زین بر پیکرهٔ سینه‌اش آمده استخوانهایش بهم در شکست
و کالبد تهی نمود چهار سال پادشاهی کرد

# آرام پورِ قطب‌الدین

بزرگانِ دربارِ دهلی پس از قطب‌الدین پورِ او آرام را بتختِ جهانبانی
برداشتند چون او جوانِ خودسری بود و پدرش نیز تا آن روزگار
بنیادِ پادشاهی را بدان مایه استوار نکرده بود که شاهزادهٔ اندک
سالِ خودپسندی بآرامی خسروی بتواند کرد بزرگانِ دیلم و افغان که
در دربارِ دهلی بودند از کرده پشیمان شدند و چارهٔ برایِ آلایشی
که بآسایشِ کشورهایِ دور و نزدیک رخنه یافت ندیدند جز آنکه
شمش‌الدینِ التمش را که بنده و دامادِ قطب‌الدین بود از بداون
بپادشاهی خواندند زیراکه ناصرالدینِ قباچه از سند جنبش نموده ملتان
و چندین شهرِ دیگر را بدست گرفت بزرگانِ خلج بنگال را ازخود
دانستند و راجگانِ گوشه و کنار در پارهٔ سوانه‌ها آشوب برپا
کردند و بیشترِ کارها از آئین افتاد شمش‌الدینِ التمش با سپاهِ بداون
بدهلی آمده در سالِ ششش سد و هفتِ تازی و یکهزار و ۶۰۷ ۱۲۱۱

و دویست و یازده فرنگی بر تخت نشست آرام از پیشِ او برخاست و در نزدیکیهای دهلی مانده نامه ها بسپهبدانِ پدر نوشت و چون آنها را گردِ خود یافت به دهلی شتافت شمس الدین اورا پیشباز نموده بیرونِ دهلی آتشِ پیکار بالاگرفت سرانجام آرام را جای آرام نمانده بسوئی گریخت شمس الدین بر تختِ دهلی آرام گرفت روزگارِ پادشاهیِ آرام بکمتر از یکسال کشید

## شمس الدینِ التمش

بگفتهٔ بیشترِ داستان سرایان با یوسفِ پیمبر همگشت بوده همان راه را که او نوردیده این نیز پیموده گویند ازبسکه خوشکل و گلفام و دلفریب و خوشاندام بود پدرش که یکی از ایل بیگیان تاتار بوده مهرِ فراوانی باو میورزیده ازینروی برادرانش بااو رشک بردند و ببهانهٔ شکار اورا از پدر جدا کرده بفروختندش پس ازآنکه چند دست گشت بغزنینش آورده به شهاب الدینش نمودند

# داستانِ ترکتازانِ هند

شهاب‌الدین فرمود تا اورا به نیم بهائی که برایِ او خواستند بخرند و چون شنید که فروشنده گردن ننهاد فرمود در غزنین کسی اورا نخرد بازرگان نومید شده به بخارا بردش و پس از یکسال باز آوردش و آن هنگامی بود که قطب‌الدینِ ایبک از هند بفرمانِ شهاب‌الدین بغزنین آمده بود اورا دید و خریدارِ او گردید شهاب‌الدین باو گفت چون من گفته‌ام در غزنین کسی اورا نخرد اکنون که تو میخواهی بهتر آنست که در هند بخری قطب‌الدین به فروشندهٔ او پیام کرد که اورا در هند نزدِ من بیار و چون به هند رسید اورا به پنجاه هزار ریزهٔ سیم خرید و دانشمندان برایِ آموزگاریش گزید هرچه نشانهای بزرگی ازو بیشتر میدید پایهٔ اورا فراتر میگردانید تا سرانجام دخترِ خودرا باو داد و بفرماندهیِ بداونش فرستاد و چنانکه در داستانِ آرام نگارش یافت دارایِ دیهیمِ دهلی گشته شهنشاهِ هندوستان گردید و راه هایِ کشورِ خودرا از خار

# بندگان شمس الدین التمش

و خاشاکِ شورش انگیزان پاک گردانید
یلدوز از غزنین نخست جامهٔ گران بهائی نزدِ او فرستاده آنرا نشانِ
برتری و نازِ خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین
تاخت و او برابرِ لشکرِ خوارزم پای نتوانست فشرد بسویِ هند
گریخت و از اندیشهٔ گرفتنِ هند رشتهٔ پیوندِ خویشی را از هم
گسیخت در سالِ شش سد و دوازدهِ تازی و یکهزار و [۶۱۲ / ۱۲۱۵]
دویست و پانزدهِ فرنگی خودرا به تهانیسر رسانید شمس الدین
التمش در نزدیکیِ تراوری اورا پیشباز نموده در جنگ گرفتارش
کرد و اورا به بدایون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد
ناصر الدینِ قباچه که بدو دختر داماد قطب الدین بود و در بندگیِ شهاب الدین
چاکریها کرده آئینِ لشکرکشی و کشورکشائی را چنانکه بایست بدست
آورده بود در آن سالها با لشکرِ خوارزم و خلج که بر غزنین دست
یافته بودند در زد و خورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصر الدین را

## داستانِ ترکتازانِ هند

تباه کنند و شمس الدین را نیز از تختِ دهلی سرنگون ساخته
بهمهٔ کشورستانِ هند دست یابند مگر ناگهان لاخیزِ دشتها و بارِ
بیمناکی از میانِ تاتارستان بآهنگِ خوارزمیان سربلند کرده همهٔ
کشورستانِ آن سرزمین را بزیرِ دامانِ تباهی درکشید و تا
چندی شاهانِ اینسوی آسوده ماندند چنگیزخان که در مغولستان
سرکردهٔ کوچکی بود هر سه گروهِ مغول را زیرِ فرمان آورد و از
همهٔ مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن هم تا امروز
لشکری بدان شماره کمتر فراهم شده است و دستهای
بیست هزار و پنجاه هزار تا دویست و سیصد هزار بهر سوی
روان ساخت هرچه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش
را کشتند چنانکه نشانهٔ فرودگاهِ لشکرش ویرانی بود و بس
پیش آهنگِ تباه رسیدگانِ آشوبِ ایشان محمدِ خوارزمشاه بود
که این تباهی را از کشتنِ ایلچیانِ چنگیزخان برای خود بدستِ خود

# بندگان شمس الدین التتمش

خرید لشکریش از هر سوی که روی آورد پایمالِ سمِ اسبانِ تاتار گردید کشوریش سراسر زیر و زبر و شهرهایش تودهٔ خاکستر شدند باجگزارانش همگی یا کشته شدند یا زیرِ زنجیرِ بندگی در آمدند و خودش از شنیدنِ سرگزشتهای دردانگیز که به نزدیکانش از ستمگاریِ سپاهِ چنگیزخان رفته بود در شکنجهٔ اندوه جان سپرد و پسرش جلال الدین بدورترینِ شهرهایِ کشورهای خاوریش رانده شد درمیانِ این رویدادها ناصرالدین دمی تازه کرد و لشکر به لاهور و بدیگر شهرهایِ آن مرزوبوم کشید و با شمس الدینِ التتمش اورا دوبار جنگِ سخت دست داد و در هر دو شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال الدینِ خوارزمشاه پس از جنگ آزمانیهایِ بسیار و یکدوبار هم فیروزی یافتنِ بر لشکر تاتار باز در سالِ ششش سد و هژدهِ تازی از زبردستیِ ۶۱۸ آن گروه به پنجاب دررسید و لشکرِ تاتار درپیِ او و چنگیزخان

در دنبالِ لشکرِ خود روان بود جلال الدین رسید بکنارِ آب سند که
درآن روزها نیلابش میگفتند آبِ آتش رفتاری در پیش و لشکرِ
خونخواری در پسِ خود روان دید دادِ مردانگی داد و در برابرِ سپاهِ مغول
ایستاد از بامداد تا پسین چندین بار شکست بلشکرِ تاتار داد از آنها
میکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکرِ تاتار مانندِ مور و ملخ
دسته دسته پی درپی میرسید و بر شمارِ شان افزوده میشد سرانجام
جلال الدین درماند و درمیانِ تیرباران لشکرِ مغول چتر بدست گرفته
اسپ درآب انداخت و با هفت تن از کسانش آنسوی شد
و چتر را بر زمین زده زیرش بیاسود گویند در همانگاه چنگیزخان
بدآنجا رسید و بر دلاوری و جوانمردی و بیباکیِ جلال الدین آفرینها
گفت و آرزو کرد که کاش او پسرِ خودش میبود جلال الدین
از همان شب تا روزِ دیگر کیسد و بیست تن از یارانش را گردِ
خود یافت و در بیشه هایِ کنارهایِ آب گردش مینمود و بر

زورِ خود می‌افزود نوشته‌اند باداد همانروز شنید که در آن نزدیکیها
گروهی با اسب و هرگونه سازِ خوشگذرانی و شکار بباده نوشی
سرگرم و هم‌آغوشِ دلبرانِ ساده‌ٔ نرمند مردانِ خودرا که پنجاه
و پنجتن بودند فرمود تا از بیشه چوب دستیهایِ استوارِ خرکش
آماده ساختند آنگاه ریخت بر سرِ آنها و آنها تا خواستند
مایهٔ گیر و دار را بدانند چیست کارِشان بانجام رسید و
جلال‌الدین هرچه از آنها بچالاکی نگریختند کشت و اسب و ساز
شان را بدست آورده پیادگانِ خودرا سوار ساخت وبهمین‌گونه
درچندروز دارایِ چهار هزار سوار شد وچون شنید که لشکرِ مغول
سامانِ گزشتنِ از آب می‌چینند روی بدهلی نهاد ازآنسوی
سرگردگانیکه بفرمانِ چنگیزخان از آب گزشتند چون بجلال‌الدین
نرسیدند اینسویِ رود را تاراج نموده بازگشتند جلال‌الدین نامه
بالتمش نوشته ازاو پناه خواست التمش از بازخواستِ چنگیزخان

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رو جائی که سازگارِ منشِ بندگان ایشان باشد نیست و پیشکش‌هایِ فراوانی نیز که دلِ او را خویش دارد باو فرستاد جلال‌الدین دانست که درونِ کار چیست ازانجا روی برتافت و بسویِ کوهستان شتافت گروهِ کهکر را رو بخود کرد و سرکردگانِ خود را بهمراهیِ آنها برایِ تاراج بهرسوی فرستاد تا پس از چندی دارایِ ده هزار سوار و خواستهٔ بسیار گردید آنگاه دخترِ رایِ کهکران را که بدستِ شهاب‌الدین بکیشِ اسلام درآمده بود خواستگاری نمود و پسرِ او را فرنامِ قلیچ خانی داده بهمراهیِ یکی از بزرگانِ اوزبک که جهان پهلوانِ بارگاهِ او بود و هفت هزار سوار بر سرِ ناصرالدینِ قباچه فرستاد ناصرالدین با بیست هزار سوار کنارِ آب جائی را که نزدیکِ اوجه بود لشکرگاه ساخت جهان پهلوانِ اوزبک بشبیخون چنان براو تاخت که او خود را با هرچه داشت باخت

لشکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی نشسته جان بدر برد سردارِ جلال الدین بلشکرگاهِ ناصرالدین درآمد ارزی اورا بدستگرفت و چگونگی را بجلال الدین نوشته او نیز بدانجا رفت مگر از شنیدنِ روی نمودنِ لشکرِ دهلی بدانسوی ماندنِ آنجا را درست ندید روی به اوجه نهاد و در بارگاهِ ناصرالدین فرودآمده کسان نزدِ او فرستاد و پارهٔ خواهشها کرد که همه برآورده شد جلال الدین چون از ناصرالدین چاکریها دید زیانی بکشورِ او نرسانید تا چون توغان گرما رسید بکوهستانِ سردسیر روی نمود و در راه چندین شهر را تاراج کرد هنگامیکه شهریرا گرد گرفته بود آگهی یافت که شاهزاده جغتای خان بفرمانِ چنگیزخان بگرفتنِ جلال الدین نامزد گردیده میآید دست ازآن شهر برداشت و بامیدِ دوستی روی به ناصرالدین آورد ناصرالدین چون از آمدنِ لشکرِ تاتار بدنبالِ جلال الدین آگهی یافته بود سر از پذیرائیِ او باززد جلال الدین از سرِ ملتان و ناصرالدین

# داستانِ ترکتازانِ هند

گزشت و به اوجه آمد مردمِ آنجا نیز بهمانگونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد
جلال الدین اوجه را آتش زده مردمش را کشت و یغماکنان
به تهته درآمد رایِ آنجا که نامش حبشی بود از پیش برخاست و با
گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان تا آبِ ختی رفت
جلال الدین در تهته ماند و بتخانهٔ بزرگی که درآنجا بود بشکست
و فرمود تا نمازخانهٔ بجایش بسازند ازآنجا لشکر بانهلواره (پای تخت
آن روزهایِ گجرات) روان ساخت وچون شنید که لشکرِ تاتار
از ایران بیرون شده دست از گرفتنِ گجرات و سند برداشته
لشکرش را بازخواند و در سالِ ششسد و بیستِ تازی (۶۲۰ ه‍ / ۱۲۲۳ م)
و یکهزار و دویست و بیست و سهِ فرنگی از راهِ کچ و مکران روی
بایران نهاده بکرمان سردرآورد و باز در ایران لشکرها فراهم
نموده شکست‌ها بسپاهِ تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتنِ
او از آبِ سند و درآمدنش بخاکِ ایران در کوهستانهای

# بندگان شمس الدین التمش

دو ردستِ آذرآبادگان به نیستی گرائید دو سال در گرد و بر کشورِ پنجاب

و سند بدآنگونه که نگاشته شد زیست نمود و اگر چشم از ایران

پوشیده بود و بهانسان در هند جنبش مینمود درین سخنی نیسه

که درفشِ شهریاریِ خودرا در همهٔ کشورستانِ هند برمیفراشت

جغتای خان که بدنبالِ جلال الدین آمده بود ملتان را گرد گرفت

و ناصرالدینِ قباجه پولِ هنگفتی باو پیشکش فرستاد و اورا از روَ

نمودنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران آگهی داد تا او از درِ ملتان

برخاست و برایِ گرفتنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران شتافت

و آن مرزبوم را یغما نموده زمستان را در کالنجر ماند در آن گاه تنگی

سختی در ارد وی او پدیدار شد نزدیکِ سی هزار هندیانِ

بیچاره را که به بندگی گرفته بود برایِ چارهٔ آن کار کشت پس از آن

مرگی درمیانِ لشکرش افتاد از جلال الدین هم نومید شد ناگزیر

به توران برگشت نویسندگانِ فرنگ لشکرکشیِ واپسینِ تاتاررا

## داستانِ ترکتازانِ هند

سوي پنجاب بسرکردگیِ جغتای باور نمیکنند چنین میدانند که لشکر
از تاتار آمد و رفت مگر آن از دو چیز براستی می پیوند یکی کشتنِ
چندین هزار هندیانِ بیگناهِ بی دست و پا براي فرونشاندنِ آتشِ
تنگیِ خوراک در اردو در جائیکه اگر آنها را آزاد میساختند
آنهمه خونهاي ناروا را بگردن نمی گرفتند و خواهشِ شان نیز
برآورده میشد و مرگی هم در لشکرِ شان نمی افتاد دیگر آنکه چون
مرگی در لشکرِ شان افتاد ببرگشتن شتافتند زیراکه آنگونه کشتا
بکارهاي چنگیز و فرزندانش میماند و ترسیدنِ از مرگ و میر نیز ویژهٔ
آن خاندان بود شاید آنهم از مهربانیهاي یزدانی بوده و براستی
آن گروه را در راهِ دیگر مردمان و آبادانیهاي هند داده زیراکه اگر
از کشته شدنِ آنها مرگی درمیانِ لشکرِ جغتای خان نمی افتاد
چیزی نبود که اورا از کشتارِ مردمان و سوزانیدن و یغماکردنِ همهٔ
شورستانِ هند بدان آسانی بازدارد ناصرالدینِ قباچه هنوز

## بندگان شمس الدینِ التمش

دست و پایِ خودرا از پریشانیهایِ گزشته فراهم نکرده بود که
شمس الدینِ التمش در سالِ ششصد و بیست و دویِ (۶۲۲ / ۱۲۲۵) 
تازی و یکهزار و دویست و بیست و پنجِ فرنگی بر سرِ او تاخت و او
را شکسته و سراسیمه ساخت چنانکه او بسویِ بکر رفت و
شمس الدین دستورِ خود را بدنبالِ او فرستاد و خود شهرِ اوجه
را درمیان گرفته پس از دو ماه بگشاد ناصرالدین چون از افتادنِ
اوجه بدستِ دشمن آگاه شد و دنبالِ خودرا نیز از دشمن تهی ندید
پسرِ خود بهرام را بدرخواستِ آشتی نزدِ شمس الدین روانه
داشت و خود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان برایِ
پناه گرفتن به آب خستی که درآن نزدیکی بود بکشتی نشست هنوز
گفتگویِ آشتی درمیان بود که شمس الدین را آگهی دادند که کشتیِ
جانِ ناصرالدینِ قباچه از وزیدنِ بادهایِ دوشمان بگردابِ نابودی
فرونشد پس کشورِ سند یکباره بشهریاریِ دهلی افزوده گشت

# داستانِ ترکتازانِ هند

التمش در همین سال با همان لشکر برای فرونشاندنِ آشوبِ بختیارِ خلج که در بهار و بنگال دم از خودسری میزد آهنگِ آنسوی نمود و کشورِ بهار را از او گرفته پسرِ مهترِ خود را فرنام ناصر الدینی داده بر آن برگماشت و محمدِ بختیار را بدانگونه که زیرِ فرمانِ دهلی باشد به بنگال گزاشت و به دهلی برگشت مگر پسرِ او پس از آن لشکر از بهار به لکهنوتی (پای تختِ آنروزهای بنگال) کشید بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش ۶۲۳ / ۱۲۲۶ از سالِ شش سد و بیست و سهِ تازی و یکهزار و ۶۳۰ / ۱۲۳۲ دویست و بیست و ششِ فرنگی تا شش سد و سیِ تازی و یکهزار و دویست و سی و دوِ فرنگی پرداخت به کشودن و افزودنِ کشورهائیکه در گوشه و کنار جنبشهای خودسری مینمودند تختِ رنتامبور را که بارها بدستِ سپاهِ دهلی افتاده و باز از رهگزرِ سختی و استواریِ جای که بر کوهِ بلندی بود

# بندگان شمس الدین التمش

سر از فرمان برتافته بود بدست آورد پس از آن شهرِ بزرگِ مندو
را که در خامه روِ مالوه و از روی ریخت استوار بود بگشود گوالیار
را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتنِ اوجین که تختگاهِ کهنِ
اوجین بود و ویران نمودنِ بتخانهٔ بزرگِ ناموری که در آن برپای بود
همهٔ کشورِ مالوه که درآنروزها شاید سوالکش مینامیدند شمس الدین
را شد گویند بتی که در آن بتخانه بود ساختهٔ بکرماجیت یا خود
پیکرِ او بود که هندوها شمارِ سالِ خودرا از روزگارِ او میگیرند
و یکهزار و دویست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همهٔ کشورهای
آبادِ کشورستانِ هند بجز یک وتائی که در شمارِ هیچ بود به بندگیِ
دهلی سر فرود آوردند مگر همه در کوچکی نمودن یکسان نبودند پارهٔ
یکباره زیردست و فرمانبر شدند و از برخی هنوز بوئی از سرِ دوری
می آمد. و از آنروز تا پایانِ شهریاریِ پادشاهانِ مغول تختِ دهلی
باآنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد بهمهٔ هندوستان فرمان میراند

شمس الدین پس ازاین گشایشها روی به ملتان نهاد و در راه بیمار شده اورا باز بدهلی آوردند و از همان بیماری در روزِ بیستمِ ماهِ هشتمِ سالِ شمس سد و سی و سه {۶۳۳ ۲۰ ماهِ ۸ و ۱۲۳۶ ماهِ ۴} تازی و ماهِ چهارم سالِ یکهزار و دویست و سی و ششِ فرنگی رخت بربست بیست و شش سال جهانبان بود

## رکن الدین فیروزشاه پورِ التمش

چون شمس الدین تختِ دهلی راگزاشت پورش رکن الدین که در روزگارِ زندگیِ پدر بفرمانفرمائیِ بدایون و گوالیار و لاهور کامیاب شده بود در دهلی بود بجایِ پدر بر تخت پای نهاد چون جنگهای با هندوها همه در روزگارِ التمش بپایان رسیده بود و یگگونه همآهنگی نیز درمیانِ بزرگانِ کشور بود آشوبی برپا نشد و جائی بهم نخورد بزرگانِ دربار تخت به بندگیِ او گردن نهادند وخوشدلیها بکامروائیِ او آشکارا کردند مگرچون دیدند که رکن الدین افتاد

بکارهایِ بازیچه و برباد کردنِ گنجینه بزنانِ خواننده و بخشش کردنِ اندوخته‌هایِ قطب‌الدین و شمس‌الدین میانِ مردانِ نوازنده و لگامِ کشور را واگزاشت بدستِ مادرِ خود که کنیزی بود از نژادِ ترک و وی همهٔ زنان و کنیزانِ سرایِ التمش را از آتش‌افروزیِ رشکِ دیرینه گرفتار نمود و آزارهایِ گوناگون از پای‌درآورد همه باهم همزبان شدند و اورا گرفته زندان کردند و خواهرِ او رضیه را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بمرگِ خدائی یا آنکه چیزخورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

## رضیه بیگم

این کتایون نخستین زنی است که میانِ پیروانِ کیشِ (اسلام) بر تخت نشست و بخودیِ خود کشور راند گویند بهمهٔ نشانهائیکه زیبندهٔ پادشاهانِ بزرگِ دادگر تواند بود آراسته و بجز اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئینِ فرماندهی را از روی

سرشت نیکو میدانست از نیروی در روزگارِ پدر نیز هنگامیکه او لشکر بسوئی میکشید با بودنِ شاهزادگانِ جوان وی بکار و بارِ کشور میپرداخت پدر نیز چون شاهزادگان را بکارِ باده نوشی و بازی گوشی سرگرم و این شاهزاده خانم را بدادگری و خردمندی و تیزهوشی آماده یافت ویرا جانشینِ خود ساخت تا سرانجام در سالِ ششصد و سی و چهارِ تازی و یکهزار و دویست و سی و ششِ فرنگی از پرده برون آمد و با جامهٔ دلاوران دربر و کلاهِ جهانداران برسر پای تخت برنهاد و چاکرانِ تخت و بزرگانِ کشور را بارداد پس از آن همهٔ ویرانیها را که در روزگارِ فیروزشاه بکشور راه یافته بود دوباره آباد نمود میتوان روشن ویرا بکنشِ همهٔ پادشاهانِ پیشین که مرد بودند برتری داد اگر دلبستگی بیکی از بندگانِ زنگیِ خود پیدا نکرده بود چنانکه باد در آغاز مهربانی کرد و در اندک روزگاری کارِ او را آنمانه

(حاشیه: ۶۳۴ ه / ۱۲۳۶ م)

بالائی داد که بپایه والائی رسید ازینروی بزرگانِ آستانش از وی دلتنگ شده نهانی انجمن‌ها کردند و برایِ از تخت فرودآوردنش لشکرها برانگیختند نخستین کسیکه سر بشورش برافراشت فرماندهٔ بتهنده بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگانِ ترک بود
رضیه خانم با لشکری آماده روی به برکندنِ ریشهٔ او نهاد در راه لشکرِ ترک که همراهِ وی بودند دلدارِ ویرا کشتند و خودش را گرفتار کرده نزدِ التونیه فرستادند و بدلی بازگشته بهرام شاه پورِ دیگرِ شمس الدین را بپادشاهی برگزیدند رضیه خانم آنجا نیز دلِ فرمانفرمایِ بتهنده را ربوده به پیمانِ اینکه تخت را برایِ وی از دستِ دیگران وارهاند بهمخوابگیِ او درآمد پس آن زن و شوهر هردو کوشیدند و لشکرها فراهم نموده برایِ تخت دوجنگِ بزرگ با دو لشکرِ گرانِ بهرامشاه کردند مگر کامیاب نشدند ازین گزشته در جنگِ دوم بدستِ دشمنان

افتاده کشته شدند رضیه خانم سه سال و نیم فرمانده کشور بود

## معزالدین بهرام شاه پورِ التمش

۶۳۷ / ۲۸ ماه ۹ / سه‌شنبه / ۱۲۳۹ ف

روزِ سه‌شنبه بیست و هشتم ماهِ نهم سالِ شش سد و سی و هفتِ تازی و یکهزار و دویست و سی و نه فرنگی پس از گرفتاریِ رضیه بیگم به تختِ دهلی برآمد

هیچ اندیشهٔ در دل نداشت بجز کشتن و نابود ساختنِ بزرگانی که برایِ سودِ خود اورا بتختِ جهانداری برداشته بودند مگر پیش از آنکه کارِ خودرا بانجام رساند لشکرِ مغولِ چنگیزخانی بکشورش تاختند و رخنه بلاهور نمودند لشکرهائیکه برایِ دورکردنِ آنها گردشده بلاهور رفتند هنگامهٔ تازهٔ برپا کردند نظام الملکِ مهذب الدین که دستورِ شاه و این هنگام سپه سالارِ همان لشکر بود و پیش ازآن از رساندهٔ شاه دو زخم خورده مگر جان بدر برده بود بشاه نوشت که این لشکر از رهگذرِ بدلیِ

سرکردگان سرِ جنگ با دشمن ندارند اگر فرمان رود پارهٔ از آنها را که سرِ بی‌آبرویی دارند از میان بردارم شاه از رویِ سادگی آن چرندها را باور نموده بپاسخ نگاشت که آنها همه کشتنی میباشند یکروز جایِ خود همه بسزا خواهند رسید اکنون را با ایشان بساز تا گاهِ سزادادنِ شان فرارسد دستور همان نوشته را بسرکردگان نمود و همه را از شاه برگرداند و با ایشان بسویِ دهلی شتافت و بدستیاریِ شهرنشینان که دلِ شان از شاه تنگ شده بود بهرام‌شاه را گرفتار نموده کشتندش دو سال و دو ماه بکشتنِ بزرگان فرمان راند

## علاءالدین مسعودشاه پورِ رکن‌الدین

پس از کشته شدنِ بهرامشاه اعزالدین که اورا بلبنِ بزرگ می‌نامیدند پای بر تختِ دهلی نهاد مگر بزرگانِ شهر بدربارِ او نرفتند شاهزادگانیرا که در کاخِ سپید زندان بودند از بند

بیرون آوردند و از میانِ آنها علاء الدین مسعود پورِ رکن الدینِ فیروز را بپادشاهی برگزیدند در ماهِ یازدهم سالِ ششش سد وسی و نهِ تازی و یکهزار و دویست وچهل و یکِ فرنگی دیهیم بر سر نهاد و هیچ کار که تازگی داشته باشد نکرد زیرا که آن خونریزیها و بدآئینیها که ازچندی در دربارِ دهلی روائی یافته بود کهنه شده بود وچشم و گوشِ مردم ازآنها پر بود مسعود نیز در همان گونه کارها کوتاهی نکرد جز اینکه شاید بادهٔ ناب بیشتر از دیگران میخورد آری کارِ تازهٔ که در روزگارِ او هستی پذیرفت آمدنِ دودسته لشکرِ مغولِ چنگیزی بود یکی از راهِ تبت به بنگال و یکی از راهِ قندهار بهسند برای چارهٔ نخستین کمکی لبسردارانِ بنگال فرستاد و آنها لشکرِ مغول را از خاکِ خود بدر کردند و برای دومین خود با لشکری آراسته بسوی اوجه شتافت وپیش از رسیدنِ او بدآنجا لشکرِ مغول ازگردِ اوجه برخاسته

ماه ۱۱ سنه ۶۳۹
ماه ۱۲ سنه ۱۲۴۱

راهِ خود پیش گرفتند و او بدهلی برگشت چون بزرگانِ کشور از نابجاییِ
او بستوه آمدند با یکدیگر سازش کرده پیکی به ناصرالدین فرستاده
اورا بپادشاهی خواندند و روزِ بیست و ششم نخستین ماهِ سالِ
ششصد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و دویست و چهل
۶۴۴ | ۱۲۴۶ | ۱۲۴۷
و ششِ فرنگی علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روزِ
زندگیش شام شد نزدیکِ پنجسال خسروی کرد

## ناصرالدین محمود

پسرزادهٔ شمس الدینِ التمش است نامِ پدرش نیز ناصرالدین
بود در روزگاریکه ناصرالدین پورِ التمش فرمانفرمایِ بهار و بنگال بود
کارهائی کرد که پدرش را بدو امیدواریها دست داده مهرِ فراوانی
ازاو در دلش پدید آمد و چون شنید که در خانهٔ او پسری
زائیده شد و خودش از جهان رفت دلش بسیار بسوخت
و ازبسکه باو دلبستگی داشت نامِ اورا بفرزندش گذاشت

پس این ناصرالدین که دوم باشد اگرچه بی پدر بود مگر در زیرِ سایهٔ پرورشِ نیایِ مهربان نوازشها دید تاآنکه او نیز از گیتی رفت و ناصرالدین بچنگِ نمادریِ نامهربان درافتاد وی اورا مانندِ بندی نگاهداشت و او درآن روزها از بارِ گرانِ سخت گیریِ روزگار آزارِ بسیار دید و همه را برخود از سپرِ خویش بدست پیش آمدِ روزگار آسان کرد چنانکه در همانجا رنجها کشید و در خوشنویسی سرآمدِ همگانانِ هنرورِ خود شد تا در روزگارِ علاءالدین که اورا فرماندهیِ بهرایچ دادند و او درآن کشور بدانگونه رفتار نمود که زبردست و زیردست را از خود شاد داشت تا آنگاه که مردم از علاءالدین برگشتند پایِ اورا بر سر و چشم خود جای دادند چون ناصرالدین بتختِ شاهی برآمد باآنکه کارها روی به نیکوئی نهاد بازهم همه روزگارِ پادشاهیش پر از آشوبِ درونی و برونی بود مگر چنان پرزور نبود که کارِ کشور را یکباره از آئین بیندازد

## بندگان ناصرالدین محمود

غیاث‌الدینِ بلبن را که بندهٔ ترکی و دامادِ التمش بود دستورِ خویش
نمود و اورا بفرنامِ الغ‌خانی سرافراز ساخته همهٔ کارهایِ خسروی راسپرد
کارسازیهایِ هشیارانهٔ آن دستورِ خردمند فرمود چون گردی که
سر و رویِ کشور را تیره و تار داشت از رهگذرِ سپاهِ چنگیزخان
برخاسته بود که همهٔ کشورانِ باختریِ آبِ سند را فروگرفته بودند
بلبن برایِ آنکه دیواری پیشِ رویِ آنها کشد همهٔ کشورهایِ سوانهای
برینی را در زیرِ یک خامه‌رو درآورده شیرخان را که خویش
نزدیک و مانندِ خودش بندهٔ بود بفرمانفرمائیِ آن برگماشت
و شاه را اندرز نمود که خود بسویِ پنجاب جنبش فرمود چون بکنارِ
آبِ سودره رسیدند شاه درآنجا ماند و دستور رویِ بکوهِ جود و
کنارهایِ آبِ سند نهاد آن سامان را یغما کرد و گروهِ کهکر
را که سر از فرمان پیچیده و در سالِ پیش لشکرِ مغول را
بسویِ هند رهبری نموده بودند سزایِ سخت داده بیشترِشان

را از تیغ گزرانید و زمینداران را ناگزیر ساخت به نگهداشتنِ لشکرهای
آماده زیراکه برایِ همین زمین بآنها داده شده بود که از بدوِ آن تنخواهِ
لشکری بدهند که نگهبانِ سامانِ کشور باشد و آنها آمدنیِ زمین
را پاک میخوردند و لشکر نمیگرفتند پس ازآن شاه و دستور
هردو کوشیدند که از هندوان هرکه در شوریدگیهایِ گزشته کجروی
گزیده بود اورا براهِ راست درآرند و از سالِ ششسد و چهل
۶۴۶ / ۱۲۴۸ و شش تا ششسد و چهل و نهِ تازی و از یکهزار و
۶۴۹ / ۱۲۵۰ دویست و چهل و هفت تا یکهزار و دویست و پنجاهِ فرنگی
هر راجهٔ گردن از فرمان برتافته بود یا میخواست برتابد سرِ او
لشکر کشیده اورا زیردست نمودند نخست کشورهایِ هردو کنارهٔ
رودِ جمن را که در بوندیلکند است از روبرویِ دهلی تا کالنجر
پس ازآن از نزدیکیِ دهلی تا چنبال و از همسایگیِ رنتامبور تا دورترین
جاهایِ چتور همه را بدست گرفتند پس ازآن دژِ استوارِ نروار

که آن نیز در بندیل کند است با شهرِ چندیری بجنگ آورند
و همهٔ شهرستانِ مالوه را که پراز شورش بود باز فراچنگ گرفتند
تا اینها بکارهایِ درونی میپرداختند شیرخان که فرمانفرمایِ پنجاب بود
گزشته ازاینکه کشورِ خودرا از آسیبِ لشکرِ مغول نگاهداشت
برآنها یورشها برد و تا غزنین را از چنگِ آنها درآورده تابهلی
افزود درآنمیان فرماندهِ اوجه نیز سرلشورش بلند کرد و شیرخان
ازغزنین بملتان شتافته اورا بیچاره ساخت و ازآنجا بدرگاهِ شاه
روی نهاد

ناصرالدین روزِ بیست و دومِ ماهِ دهمِ سالِ ششصد { ۶۵۰ ن ، ۲۲ ماهِ ۱۰ ، ۱۲۵۲ م }
و پنجاهِ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و دوِ فرنگی از راهِ لاهور
بسویِ اوجه و ملتان روی نمود چون بکنارِ آبِ بیاه رسید چند
تن از فرمانفرمایانِ پرگنه‌ها با لشکرهایِ آراسته باردویِ او پیوستند
یکی ازآنها عمادالدین نامی که دستِ بختِ خودِ غیاث‌الدین و کارش

از پرتوِ او بسیار بالا گرفته بود خودی بشاه رسانید اگرچه آن مایهٔ که برایِ کشتنِ دستور گرفته بود بر نیامد باز هم در آنچه از دیر باز اندیشیده بود چندان نومید نشد زیرا که ناصرالدین بدرمِ او فریفته شده غیاث‌الدین را فرمود که چندی برود در هانسی که نانپارهٔ خودِ اوست و دیگران را همراه گرفته بدهلی آمد عمادالدین آنجا چشمِ غیاث‌الدین را دور دیده بزرگان را از جایهائی که داشتند جابجا نمود هرچه دست‌نشاندهٔ غیاث‌الدین بود از کار انداخت و دوستانِ خود را که بیشترِشان شایستگی هم نداشتند روی کار آورد چنان جادوئی در کارهایِ پادشاهی بکار برد که با آنکه نشانهایِ شورش در گوشه و کنار آشکار و دلِ شاه نیز پریشان و از پذیرفتنِ اندرزهایش هم پشیمان شده بود باز بردن سویِ راهی که او مینمود پای نمی‌نهاد

تا آنکه ده تن از فرماندهانِ لشکرکش یکزبان شده به شاه

## بندگان ناصرالدین محمود

نوشتند که اگر عماد را از دستوری برسیداری ما همه از جان و دل
پیروِ فرمانِ توایم و برای پای بوسی بدرگاه نیز روی خواهیم نهاد
وگرنه بچاکری ما چشم نداشته باش که آن رشتهٔ امیدِ نیکی که
مارا باستواریِ رفتارِ شاهانهٔ تو بود پاره پاره شده و با بودنِ
این دستورِ نابکار پیوند نتواند یافت اگرچه نامِ دیگریرا برایِ گزیدن
بجایِ او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کیست
چنانکه بسیاری آن را بخت ویژهٔ خودِ غیاث الدین دانستند شاه
چون باآن سردارانِ فراوان سپاه تابِ ایستادگی نداشت
درخواستشان را پذیرفت و به آمدنِ غیاث الدین بر سرِ
کارِ خودش فرمان رفت و او بدهلی آمده دهنهٔ کار را یکباره
بدست گرفت

عماد چندتن از بزرگان را پس ازآنکه نامزدِ بداون شد باخود
یکدل ساخته سرکشی آغازکرد وگرچه چندان نکشید که گرفتار

کشته گشته شد مگر از ناهنجاریهایِ او تخمِ آشوبی در دلِ رانۀ سنقر و فرمانفرمایِ کشورِ سند کاشته شد که تا دو سال برانداخته نگشت

۶۵۶
۱۲۵۸ } در سالِ شش سد و پنجاه و ششِ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و هشتِ فرنگی باز لشکرِ مغول بسویِ پنجاب تاخت آورد ناصرالدین بآهنگِ دورکردنِ آنها از دهلی سراپردۀ سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمانِ او سپاه از همه جا فراهم شدند آهنگِ آنان نمود و چون در راه شنید که سپاهِ مغول بی جنگ و ستیز بجایِ خود برگشته اند پیشتر نرفت فرمانفرمائیِ پنجاب را باز به شیرخان سپرده برایِ آگهانیدنِ ارسلان خان و قتلیچ خان که سر از فرمان باززده برایِ همراهیِ جنگ با مغول باردو نیامده بودند روی بکرۀ مانکپور نهاد و ایشان به پیمانِ زنهار از درِ بندگی درآمده به بخشش و نوازشِ شاهانه

برخوردند غیاث الدین در سالِ ششش سد و پنجاه و هفتِ [۶۵۷ / ۱۲۵۹ و] تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و نهِ فرنگی بفرمانِ شاه کمر بست بفرونشاندنِ آشوبِ راجگانِ راجپوت و میوات و سرکشان کوه‌پایه و مالوه که باز آغازِ خودسری نموده بنافرمانی گرائیده بودند اگرچه آن کارِ بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بجنبشهای هشیارانه آنها را که در پسِ تنگناهای استوار بودند بفرجایِ گشاده پیش کشیده پایِ مردانگی در پهنهٔ ستیز و آویز بیفشرد و بیش از ده هزار تن از آنها کشته پس از آنکه جاهایشانرا بدستِ کسانِ خود سپرد دویست و پنجاه تن از بزرگانشان را زنجیر کرده با خود بدرگاهِ دهلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازارهای شهرِ دهلی گردن زدند

در ماهِ سومِ سالِ شش سد و پنجاه و هشتِ [۶۵۸ / ۱۲۶۰] تازی و یکهزار و دویست و شستِ فرنگی ایلچیِ هلاکوخان پسرزادهٔ چنگیزخان

# داستانِ ترکتازانِ هند

که خودش نیز شهنشاهِ بسیار بزرگی بوده دهلی نزدِ ناصرالدین آمد و ازرویِ آنچه همه نوشته اند بآسانی باور میتوان کرد که در بسیاریِ آب و تاب و افزونیِ سامانِ خسروانی و آراستگیِ کاخهایِ پادشاهی داستانِ بارگاهِ دهلی همچنان روزبرا تا آندم بخود ندیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک و خلج و افغان همه با اسب و ساختِ پاکیزه و پوشاک هایِ زردوز و دویست هزار پیاده هایِ تیغ بند با جامه هایِ زربفت و دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکشِ آتشبازی برایِ پزیرایِ ایلچی بیرونِ شهرِ دهلی رده بسته و میان کشیده بودند چیزهایِ دیگر را از همین روی میتوان دانست که تاچه پایان بوده پس ازآن چیزیکه شایستهٔ نگارش باشد رخ ننمود تا روزِ یازدهمِ ماهِ پنجمِ

| | |
|---|---|
| ۶۶۴ / ۱۱ ماهِ ۵ | سالِ ششصد و شصت و چهارِ تازی و ماهِ دومِ |
| ۱۲۶۶ / ماه ۲ | سالِ یکهزار و دویست و شصت و ششِ فرنگی |

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فروپوشید

## در خوی و کواس او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در هر جنگ که در پادشاهی
او دست داد بر دشمنان فیروزمندی رخ نمود هرگز دلِ کسی را
آزرده نساخت وچون در کودکی از دستِ نامادری آزارِ بسیار
دیده گویا با بینوائی خو کرده بود که هیچگاه دست بگنجینهٔ پادشاهی
درازنکرد و از دست رنجِ نویسندگی گزران کرده روزگار بسر میبرد
روزی یکی از نامه‌هائیکه نگاشتهٔ خامهٔ او بود بدستِ یکی از بزرگان
دربار افتاد و او برایِ خوشامدِ شاه آنرا ببهایِ گرانی خرید
شاه چون آنرا شنید پس ازآن هرنامه که نوشت بنهانی
برایِ فروختن به بازار فرستاد در همهٔ زندگی بیش از
یک زن نبرد که کارِ خانه و پخت و پز را هم ازوی میگرفت
روزی زنش گفت من از چیزپختن تنگ آمده‌ام و انگشتهای

من از دیک شوئی پیشه کرده اگر کنیزی برایِ پخت و پز بخری بخشایشِ شگرفی بجایِ من خواهد بود شاه از شنیدنِ این سخن بهم بر آمد و گفت این کشور که از خدایِ بزرگ سپردِ من شده است برایِ آسایش و خوشگذرانی نیست اگر دران دست اندازیِ بیجا کنم پاسخ خدا را روزِ رستخیز چه دهم من و تو هردو باید مانندِ مردانِ دیگر کار کنیم و بخوریم من باید بنویسم و تو باید بدستورِ گذشته در کار و بارِ خود بمانی ·

در خانهٔ اندرونیِ او بجز خرده ریزی که زندگانیِ یک مرد را بس باشد یافت نمیشد چندانکه بارگاهش از دستگاهِ شاهانه رنگین بود سرایِ زنانه اش از سامانِ آرایش ساده میماند

روزی یکی از بزرگان هنگامیِ تمو او آمد که او چیز مینوشت و بدستِ خود گزارش نمود که این وات دوبار نوشته شده است شاه دَم خامه گردِ یک وات راند و نشانِ افزونیِ آنرا گزاشت و چون

آنمرد برون رفت آن نشان را بزدود یکی از چاکرانِ گستاخ
که همه را دید زبان بپرسش کشاده گزارش نمود که مایۀ نخست
نشان گزاشتن و پس ازان آنرا ستردن چه تواند بود شاه با نرمیِ
بسیار فرمود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باو میگفتم
او از نادانیِ خود شرمنده میشد و زنگی برآئینۀ دلش می نشست
که هرگز زدوده نمیشد پس من نشانی کردم که زدودنش بسی
آسان بود

این ستیزِ مردم و رنجِ جهان هست از بهرِ تو چون گنجِ روان
با تو آنها را بدو بدخو کند تا تو را ناچار رو آنسو کند

## غیاث‌الدینِ بلبن

شمس‌الدینِ التمش چهل بندۀ نامدار داشت که همه فرمانفرما
و کشورکشا و دارایِ کوس و درفش بودند و آنها را ترکان
خواجه‌تاش و ترکانِ چهلگانی نیز میگفتند پس از مرگِ

## داستانِ ترکتازانِ هند

التمش همه انجمن ساختند و کشورهایِ خوبِ هند را میانِ خود بخش نمودند

چون خویِ لشکرِ چنگیزخان چنان بود که بهرجا دست یافتند نخست کشتار پس از آن بازماندهٔ تیغ را گرفتار کرده در کوچه و بازارِ شهرهایِ خود میفروختند و از آنروی که با ایل‌هایِ کم‌زورِ خودِ ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیمودند بیشترِ ترکانِ خواجه‌تاش در دربارِ دهلی بایکدگر آشنا یا خویشِ نزدیک درآمدند و پارهٔ یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی از دادن و گرفتنِ دخترِ پیوندِ خویشی را اگر از پیش نداشتند بهمرسانیدند غیاث‌الدین یکی از آنها بود که در کودکی به بغداد دستِ یکی از پولداران بسره افتاد و آنمرد چون شنیده بود که شمس‌الدین خریدارِ بندگانِ ترک‌نژادِ بزرگ‌زاده است او را که چنین بود با چندین بندگانِ بلندخاندانِ دیگر به دهلی نزدِ التمش برد و

بهای گرانی برای آنها یافت پس از آن غیاث‌الدین در دربار
التمش جای گرفت و کارش رو به بلندی نهاد مگر در روزگار
دیگر پادشاهان این خانه بلندیها و پستی‌های بسیار بیازمود هم
بنواها رسید و هم روی بینوائیها دید زیراکه از هیچ کار
روگردان نبود اگر دشمنی سربلند میکرد در دور کردن او جانبازی
مینمود و اگر دوستی باندیشهٔ گزند کسی میافتاد برای زور دادن
بآن کار با او انبازی میفرمود تا در پادشاهی ناصرالدین محمود که
بپایهٔ بلند دستوری بزرگ سرافراز شد و آن چاکری ارجمند
را چنان خوب انجام داد که کسانیکه لاف شایستگی آن میزدند
دانستند که آن پایه جامه‌ایست که درزی بازار نخست همین باندام
او چست دوخته است برازندهٔ اوست و زیبنده دیگران نیست
از دستوری او تا بنام پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از
آن زبردستی و چیرگی که ویژهٔ خسروان خودسر است لبی

## داستانِ ترکتازانِ هند

ایشان رهائی یافتند راهِ هندوستان نیز که میانِ جونپور و بهار
و بنگاله بود از دستبردِ راهزنان بند شده بود آنرا نیز از کشتنِ
گروهِ دزدان کشاده نمود پس ازآنکه همهٔ راه‌ها را که از رهگذرِ
سرکشانِ رهزن آلودهٔ گردِ بی‌آسایشی بودند بجاروبِ درخشِ
شمشیرِ کینه‌توزی پاکیزه و روشن ساخت آنگاه بسویِ لاهور
روان شد و دیوارِ شهر و دیگر جایهائی که پیش ازآن از لشکرِ
مغول ویران شده بود همه را از نو آباد نمود پس ازآن افتاد
به ورانداختنِ بندگانِ خواجه‌تاش و نابودساختنِ سرکشانِ اوباش
هرکدام ازآنان را که دانست پس ازخودش سری بلند خواهدنمود
ازپای درانداخت و هرکدام از اینان را که برهم‌زنِ آسایشِ
مردم بودند بشمشیرِ خشم بی سر ساخت تا جائی که از شیرخان نیز
که پس ازخودش بزرگترینِ بندگانِ خواجه‌تاش و خویشِ نزدیکش
هم بود نگذشت و اورا بزهر کشت

## بندگان غیاث الدین بلبن

چون لشکرِ مغول از بیمِ شیرخانِ خواجه‌تاش که از روزگارِ ناصرالدین فرمانفرمایِ لاهور و دیگر کشورهایِ سوانهٔ برینی بود پای نمی‌توانستند پیش نهاد در سالِ شش سد و شست و هشتِ تازی ۶۶۸ / ۱۲۶۹ و یکهزار و دویست و شست و نهِ فرنگی که شیرخان از گیتی رفت باز بسامانِ هندوستان آغازِ تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزندِ مهترِ خود محمدخان را که جای‌نشینش نیز بود فرمانفرمایِ سند و لاهور و دیبالپور و همهٔ کشورهایِ آنسوی که بدستِ شیرخان بود ساخت و بدادنِ هرگونه ساز و سامانِ پادشاهیش بنواخت و مردمانِ دانشمند کارشناس همراهِ او کرد و فرزندِ کهترِ خود بغراخان را که فرنامش ناصرالدین بود به سمانه و سنام برگماشت و فرمود که هنگامِ تاختِ لشکرِ مغول هریک از جایِ خود بجنبش درآید که لشکرِ دهلی نیز بیاریِ ایشان خواهد رسید همهٔ نویسندگان در ستایشِ شاهزادهٔ نخستین که در هرگونه دانش و هنر یکتایِ روزگارِ خود بوده یکزبانند امیرخسرو

نیز روی بدرگاهِ او نهاد و تا پنجسال در ملتان بهمنشینیِ او روزگار گزرانیده از پرتوِ نیکوئیهایِ او پرورشها یافت آستانِ او آرامش جایِ همهٔ مردانِ بخرد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ مینمود رنگها میریخت و میانجی ها برمی‌انگیخت تا اورا بسویِ خود میکشید دوبار کسانِ خودرا نزدِ سعدی به شیراز فرستاده اورا بنویدهایِ گوناگون پیشِ خود خواند و سعدی (که شاید پیش ازآن در جامهٔ درویشی به هند آمده و برگشته بود) بپوزشِ پیری و ناتوانی نپزیرفت و چکامههایِ خودرا همراهِ پاسخنامهٔ او فرستاده امیرخسرو را سفارش نمود که گرایش دارد

این شاهزاده از دهلی به لاهور شد و لگامِ کارهایِ سوانه را بدست گرفته بکارِ کشور میپرداخت و سالی یکبار باپیشکشهایِ گران بدرگاهِ پدر آمده پس از چندروز بازمیگشت

چون بلبن کارهایِ اندرونی را انجام داد و چنان دانست که اکنون

## بندگان غیاث الدین بلبن

هنگامِ آسایش است شورشِ بنگال رخ نمود و چنان بدشواری گرائید که خودش را هم بناگزیر لویِ کار کشید تغرل که یکی از بندگانِ خودش و فرمانفرمایِ بنگاله بود جاجنگر را که آنسویِ رودِ گنگاست و درین روزها تیره میانمندش بگرفت و خواسته و گنجینهٔ بسیاری از سامانِ پادشاهیِ آنجا بدست آورد و هیچ بخشی ازآن بدرگاهِ والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش را درکشمکشِ تاخت و تازِ لشکرِ مغول میدانست اندیشهٔ پادشاهی کرد و این نخستین جنبشِ سرکشیِ او بود درآنمیان بلبن چنان سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهیِ بیفروغ مرگِ او بهمهٔ هندوستان درپیچید تغرل خان آن دروغ را راست پنداشت و اندیشهٔ دیرینه‌اش را از گوشهٔ نهادش برداشت و پس ازآنکه نامِ پادشاهی بر خود گزاشت چترِ سرخ بر سر گرفت و جشنِ تخت نشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمانِ خسرو

## داستانِ ترکتازانِ هند

بمژدهٔ بهبودیِ پادشاه دررسید مگر تغرل از کرده پشیمان نشد
و بسخت روئی پای بفشرد این رفتارِ تغرل بلبن را از جا دربرد
چنانکه دردم فرماندهِ اوده را بپیشِ خود خواند فرماندهیِ لکهنوتی را باو
واگزاشت لشکری آراسته بسرکردگیِ چند تن از سپهبدانِ
نامور همراهِ او کرد و برایِ کشتنِ تغرل روانهٔ بنگالش نمود
تغرل که در دادودهش بی‌مانند بود سرداران را بدادنِ زرِ بسیار
رو بخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاهِ بلند یافتند از اینرو
چون بجنگ پرداختند تغرل خان آن لشکر را بهم درشکست و
سپهبدش را بگریزاند بلبن از شنیدنِ آن رویداد هوش
از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزارِ تغرل
گریخت بر سرِ دروازهٔ دهلی بگلو بیاویختند و لشکری گران تر
ازآن به پیکارِ تغرل فرستاد تغرل آن لشکر را نیز شکست داده
اردویِ سپه سالارِ بلبن را بدست گرفت بلبن که این آگهی یافت

چنان پای شکیبش از جای در رفت که با آنکه جوشش نوغان بارش بود
درنگ را ننگ روزنامهٔ کردار خود شناخت و دردم فرمان
داد تا کشتی بسیار بر رود گنگ آماده سازند و خود بسوی سنام
و سمانه بیرون شد و بغراخان را با لشکر آن کشور همراه خود آورده
از گنگ بگزشت و روی به سندرکانک نهاد چون تغرل از
آهنگ بلبن شنید دست و پای خود را فراهم نموده از خواسته
و لشکر هرچه داشت برداشت و روی به بیشه های جاجنگر گزاشت
بلبن به لکهنوتی درآمد و فرماندهی برآنجا گماشته خود بدنبال تغرل
شتافت و پس از چند روز که نشانی ازو نیافت یکی از سرداران
را که باربیگ برلاس می نامیدندش با هفت هزار سوار که بسراغ تغرل فرستاد
برلاس محمد شیرانداز و برادر او مقدر را با چهل سوار برای زبان گیری
همه جا چند فرسنگ پیشاپیش لشکر خود روانه داشت مقدر
یکروز شنید که تغرل در نیم فرسخی آنجای فرود آمده است و فردا

را سرِ کوچ کردن دارد که به جاجنگر برود پس بر پشتهٔ برآمده دید که
بارگاهِ تغرل برپاست اسبان و پیلان درچرا و مردان در پایانِ
بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی باروی تغرل نهاد
از میانِ چادرها گذشت و هیچکس سرِ راه براو نگرفت تا نزدیکِ
سراپردهٔ تغرل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشیدند
و هرکه برابرشان درآمد کشتند و غرش کنان ریختند بسراپردهٔ
تغرل

تغرل از دیدنِ آن رویداد چنان دانست که لشکرِ شاهی آرد
اورا فروگرفته از راهِ آبریز که پشتِ سراپرده بود بر اسبِ لخت
نشسته خواست که از آبِ مهاندی بگذرد و خودرا بجاجنگر بر
درآنمیان اردو درهم برهم شده بود سواران پیِ اسب سیگشتند
که بگریزند بزرگانِ دربارِ تغرل در سراپرده آمدند چندین تن کشته
درآنجاها افتاده دیدند و چون نشانی از تغرل نیافتند ناگزیر

## بندگان غیاث الدین بلبن

گریز افتادند مقدر زرنگی کرده دنبالِ تغرل را ول نکرد تا لب
آب در همانگاه که تغرل میخواست با اسب بآب بزند اورا بایک
تیر از پای درآورد پس از اسب فرودآمده سرش را برید وتنش
را در آب افکند و چون دید که سوارانِ تغرل بجستجوی او درتکادو
بودند سر را زیرِ خاک کرد و خود بر لبِ آب بجامه‌شوئی نشست
تا آنکه سوارانِ تغرل یکباره ناپدید و گردِ لشکرِ برلاس پدیدار گشت
آنگاه سر را از زیرِ خاک برآورده به برلاس نمود و چگونگی را بازگفت
برلاس براو آفرین گفت و سر را باآنچه گزشته بود نزدِ بلبن
فرستاد بلبن نخست برآشفت و بر بی‌پروائیِ آنها دشنام ها
گفت مگر پس از آن هرسه‌شانرا بسرافرازیهایِ گوناگون بنواخت
ازآنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچه‌ها و بازارهایِ شهر دارها برپا
نمودند و هرکه از نزدیکان و کسان و زنان و فرزندانِ لشکریان
تغرل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

## داستانِ ترکتازانِ هند

از زن و مرد و بزرگ و کوچکِ آن خاندان نبخشیدند پس فرمانفرمائی
بنگال را به پسرِ خود بغراخان واگزاشته بجز پیلان و گنجینه‌هایِ شاهی
همهٔ سرانجامِ تغرل را باو داد و بازماندهٔ گرفتارانِ لشکرِ تغرل
را به دهلی فرستاده هنگامِ پدرود از بنگال پنج اندرز به پسرِ خود
بغراخان داده روی به دهلی نهاد

نخست آنکه فرمانفرمایِ بنگال را به شهنشاهِ دهلی چه خویش باشد و چه
بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاهِ دهلی آهنگِ او نماید اورا
باید بشهرهایِ دوردست رفته بماند تا بنگال از سپاهِ خسروی تهی
گردد دوم آنکه در گرفتنِ باج از زیردستان میانه‌روی را کاربندد
و سپاه را آنمایه تنخواه دهد که هزینهٔ سالانهٔ شان را بس باشد
و به تنگی و پریشانی گزران ننمایند سوم آنکه در انجامِ کارهای
کشور بی کنگاشِ دانایان بخرد دست نیازد چهارم آنکه در کارهای
لشکر بدیدهٔ کاوش نگه کند و یک چشم بهمزدن دلِ خود را

## بندگان غیاث‌الدین بلبن

از اندیشهٔ ساز و سامانِ آنها دور ندارد و از همنشینیِ هرکه اورا ازین کار بازدارد پرهیز نماید و اورا دشمنِ جان و آبرویِ خود شناسد پنجم آنکه خودرا سپردِ کسی نماید که از جهان روی برتافته بردرِ یزدان نهاده باشد

چون بلبن به دهلی رسید فرمود تا گرفتاران را درکوچه و بازارهایِ شهر بدارکشند مگر بسفارشِ پیشنمازِ بزرگ همه‌شان را بخشید فرزندِ مهترِ او شاهزاده محمدخان که از بازگشتِ پدر شنید از ملتان با پیشکشهایِ شایسته روی به دهلی نهاد پدر را از دیدارِ او شادمانیِ بی‌اندازه دست‌داد و تا سه‌چهار ماه از بودنِ باهم خوشدل بودند که یکایک آگهیِ تاخت و تازِ لشکرِ مغول پی‌درپی فرارسید و کارِشان ناگزیر بجدائی انجامید پس بلبن فرزندِ دلبند را دوازده اندرزِ پدرانه داده بااو پدرود کرد و به ملتانش فرستاد نخستین آنکه چون پای بر اورنگِ خسروی نهی کارِ پادشاهی را که براستی جانشینیِ خداست آسان و کوچک

نشماری و آبروی این پایهٔ بلند را که خدایش همتا نیافریده به گرد
کردارهای ناشایسته و خاشاکِ رفتارهای ناپسندیده آلوده نسازی
و از راه‌دادنِ مردمانِ فرومایه و نادان بنزدیکِ پایهٔ تختِ جهانداری
فروغِ این گوهرِ گرانمایه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگامِ خشم
خودداری را کارفرمائی و خشم نرانی مگر در جایِ خودش و گنجینه را که
از رهگذرِ رنجهایِ چندین هزار هزار مردمانِ بیچاره فراهم میگردد در
برآوردنِ خواهشهایِ دلِ خود برنینداری و بکوشی تا همه در راهِ
آرامش و آسایشِ مردمان بکار برده شود دستِ بیدادگر را از
سرِ ستمدیدگان کوتاه داری و بر رویِ هم رفته همه آن کنی که خوشنودی
خدا درش باشد سوم آنکه همیشه از رفتار و کردارِ کارگزاران
آگهی بدست آری و تا برآید بزبانهایِ خوش و بخششهایِ دلکش ایشان
را از کاریکه ناروا باشد بازداری چهارم آنکه کارِ پیشوائی را بمردمِ
راست بازِ پاک سرشت گزاری و دادگاه را به پرتوِ نیک نهادانِ

بندگان غیاث الدین بلبن

دادگر روشن داری تا بندگانِ خدا که گلهایِ سشیرده کشورند و باید که
در سایهٔ شبانیِ تو در مرغزارِ آسایش بچرند در راهِ کیش و هنجارِ
زندگانی گرفتارِ گرگانِ خونخوار و پلنگانِ ستمگار نگردند پنجم آنکه چه در هوایِ
و چه در انجمن سنگینیِ پلهٔ جهانبانی را بگفتگوهایِ شوخی و خنده انگیز که چاشنی
بخشِ منشِ سبکسرانِ بادسنج یاوه دراست ناچیز نگردانی
ششم آنکه دانشمندانِ بخرد و آموختگانِ کارآزموده و فرزانگانِ کار
شناس را که بزیورِ سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی پهلوی بلندی
دهی و در پرورشِ ایشان بکوشی که آرایشِ تخت و آسایشِ کشور
وابستهٔ بهستیِ آنگروه است و از نادانانِ بیدانش و گرچه
توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که ویرانیِ بنیادِ خسروی
از دست اندازیِ آنهاست بکار و بارِ پادشاهی
هفتم آنکه چنانکه گفته اند که هرکه را خدایِ بزرگ مردانگی نداده
هیچ نداده مردانگیِ تو باید پادشاهِ مردانگیهایِ جهان باشد

وگرنه چنان است که ترا مردانگی نداده‌اند پس بکوش که در هرچه پای
نهی اندیشه‌ات آنچنان بلند باشد که بالاتر ازآن بنگاهِ خرد درنیاید
هشتم آنکه هرکه را سربلند سازی بگناهِ اندک ازپای نینداز
که پادشاه را چاکرانِ دوست‌خویِ نیک‌اندیش باید و اگرچنین فتار
نکنی هرآینه ازتو نومید شده دلهاشان بدشمنی و بدخواهیِ تو گرویده
خواهد شد و اگر روزی بسزادادنِ یکی از بزرگان ناگزیر شوی
اورا چندان مرنجان که جایِ آشتی نماند زیراکه اگر دلش بزخمِ
آزار آنسان خسته گردد که بهبود نپذیرد چنان شگافها در دیوارِ
کشورراني خواهد افتاد که مالهٔ هیچ گلکارِ دانا درزبندیِ آنرا فراخور
توانائیِ خود نشناسد
نهم آنکه هیچگاه گوش بسخنِ سخن‌چینان ندهی ازین گذشته
هرکه را دارایِ این خوی شناسی بکشورها اورا از پیشِ خود دور
کنی زیراکه بهرهراسی که مایهٔ ویرانیِ کشور و تباهیِ لشکر بوده در

## بندگان غیاث الدین بلبن

دلِ بزرگانِ دربار راه نیافته بجز آنگاه که سخنِ سخن چینی در دلِ پادشاه کارگر افتاده دهم آنکه بی کنگاشِ بخردان پا بهیچ کار نگزاری و خودرا از بارِ هرکار که از دستِ دیگران برآید سبکدوش داری و از آغاز نمودنِ کاری که دانی انجام نمی‌پزیرد پرهیز نمائی یازدهم آنکه استواریِ بنیادِ کاخِ فرمانفرمائی را بسنا بودن برفتارِ بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بدِ مردم دانی و در همهٔ کارهاے کشوررانی به ویژه کیفرگری میانه‌روی را کار فرمائی چه اگر سزاے گناهگار را بیش از اندازهٔ گناه درکنارش نهی امیدِ زیردستان از نیکیِ تو بریده گردد و اگر اورا فروگزاشته از سزا دادنش گناه جوئی بیمی که از تو در دلِ سرکشان است پریده خواهد شد دوازدهم آنکه چون تندرستی و هستیِ پادشاه مایهٔ آسایشِ زیردستان است در درست داشتنِ خود نگهبانی کنی تا دلِ بندگانِ خدا شکستهٔ آشفتگی نگردد و برادرِ خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باد

واگزاری و سخنِ کسیرا دربارهٔ او باور نکنی اورا بازویِ زورمند
و پشتِ ارجمندِ خود شناسی و اگر چنان شود که براو خشم رانی
چندان مران که در چارهٔ آن درمانی

شاهزاده محمد به ملتان درآمد و سپاهِ مغول را که بدان سوانه دست
یافته بودند براند درآنمیان تختِ ایران به پیکرِ ارغون خان پسرزادهٔ
هلاکوخان زیور گرفته بود و تیمورخان که یکی از سپهبدانِ نامورِ خانهٔ
چنگیزخان بود بفرمانفرمائیِ افغانستان و بلخ و بدخشان سرافرازی یافت
او چون سرِ خود را از انجامِ کارهایِ درونیِ کشور آسوده دید باندیشهٔ خونخواهیِ
مغولانی که در جنگهایِ با شاهزاده محمدخان کشته شده بودند با بیست هزار
سوارِ مغول آهنگِ فرودین نمود و از میانِ لاهور و دیبالپور سر برآورد
و آنجاها را تاخت و تاراج نموده روی به ملتان نهاد شاهزاده در سه
فرسنگیِ شهر بر لبِ آبِ لاهور که از کنارِ ملتان میگذرد اورا
پیشباز نمود آتشِ پیکار افروخته و انبوهِ بزرگی از لشکرِ هردو سوی

سوخته شده سرانجام شکست به لشکرِ مغول افتاده روی بگریز نهادند
شاهزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه هنگامِ نمازِ نیمروز رسید
با پانصد سوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستاد یکی از سرکردگان
مغول که اورا می پائید با دوهزار سوار رو باو برگشته همه شان را
گردگرفت شاهزاده و مردانش با چالاکیِ بسیار بر اسب های
خود سوار شده آمادهٔ کارزار شدند و پس از ناوردِ سختی شاهزاده و
بیشتر یارانش کشته و بازمانده دستگیر شدند
امیرخسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزندان ماند
پس ازآن از رهگذرِ چامهای سوز وگداز که در کشته شدنِ شاهزاده
محمد ساخته پیشِ فرزندش کیخسرو بملتان فرستاد رهائی یافت
چون این آگهیِ جانگداز به بلبن رسید پشتش که از بارِ زندگیِ هشتاد
ساله کمان شده بود خمیده تر و پیمانهٔ دلش که از پرشدنِ روزگار

جوانی و افتادن بدستِ پایانِ پیری موی برداشته بود ترکیده تر گردید
اگرچه چنان فرا مینمود که بخواستهٔ خدا و کردهٔ او خوشنود است
و از ناگزیرِ مرگِ فرزند چون بخواستِ ایزدی روی داده اندوهناک
نیست مگر در دلِ شبها آوازِ زاریِ دردانگیزِ او بگوشِ کسانیکه
نزدیک بودند میرسید بلبن کیخسرو پورِ محمدخان را که جوانی بود نوخاسته
جانشینِ پدرش ساخته به ملتانش فرستاد چندی نگذشت که بیمار
شد و بغراخان را برای دلداریِ خود از لکهنوتی به دهلی خواند تا بغراخان
بدهلی رسید بیماریش زورآورده ببستری شد بغراخان سوکِ برادر
گرفته گردِ دلجوئیِ پدر برآمد بلبن نیز به نیرویِ دمِ دلکشِ فرزندِ دلبند
جانی تازه یافت و بغراخان را اندرزهایِ بسیار گفت از آنها
یکی اینکه تو میدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرِ تو کیقباد و
پسرِ برادرت کیخسرو هردو جوانند و خواهشهایِ جوانی را در گیتیِ
جهانبانی راه آمد و شدِ سودمندانه بنداست و ازین کنون تا دمِ

واپسینِ من چندانکه گنجایشِ جدائی داشته باشد نمانده پس بهتر همین است که تو از من دور نشوی زیراکه دمِ رفتنِ من اگر اینجا باشی به تختِ دہلی برآئی و بنگاله زیرِ فرمانِ تو خواهد بود وگرنه باید پیرو فرمانِ هرکه پادشاهِ دہلی گردد باشی

بغراخان نخست تن بفرمانِ شاه درداد مگر پس از چند روز که بلبن را در پایانِ بهبودی یافت از مرگِ او نومید شد و بی آگهیِ پدر به بهانهٔ شکار روی به لکهنوتی گذاشت بلبن چون رفتارِ او را شنید از مرگِ محمدخان برش دشوارتر گزشت و بیماریش بدآنگونه پرزور برگشت که دانست جان بدر نخواهد برد پس بزرگانِ دہلی را پیشِ خود خوانده فرمود که اگرچه من بغراخان را جانشینِ خود ساختم مگر چون او سخنِ من نشنود ازاو خوشنود نیستم و چون محمدخان در زندگیِ خود همیشه از تهِ دل فرمانبرِ من بود پسرِ او کیخسرو جانشینِ من است اورا از ملتان بخوانید و بر تختِ دہلی بنشانید

دستوران و بزرگان درآن هنگام فرمانِ شاه را گردن نهادند گر
چون شاه پس از سه روز بمرد فخرالدینِ کوتوال ازآنروی که دشمنِ
محمدخان بود گفت که کیخسرو بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی
را زنده نخواهد گزاشت شایستهٔ پادشاهی کیقباد پسرِ ناصرالدین بغراخان
است دستوران و بزرگان که ازکواسِ او آگاه و خواهانِ
آشوب بودند و هنگامهٔ خانه‌جنگی را گرم می‌پسندیدند کیقباد را بپادشاهی
برداشتند و چون کیخسرو بفرمانفرمائیِ کشورِ ملتانیکه پدرش داشت
خوش بود آوازی هم بلند نشد

## درکواسهایِ بلبن

آنچه نویسندگان دربارهٔ خوی و کواسِ بلبن نوشته‌اند چون پیشِ
کارهایش گزاشته میشود بزودی باور نمیتوان کرد و درینکه او دادگر
یا بیدادگر بود جایِ اندیشه است زیراکه از یک سوی نوشته‌اند
که یکی از بزرگان که فرماندهیِ بداپون را باو داده بود درمستی

## بندگان غیاث الدین بلبن

نوکری را زیرِ تازیانه کشت زنش به دربارِ بلبن هنگامیکه در
بدایون رفت دادخواهی نمود بلبن فرمود تا او را روبروی آن زن
چندان تازیانه زدند که بمرد و کالبدش را بر سرِ دروازهٔ
شهر آویختند و همچنین فرماندهِ اود که یکی از بندگانِ سر
افرازش بود کسیرا زیرِ چوب کشت و زنِ او فریاد به بلبن
برد او را پانصد تازیانه زده بآن زن داد و گفت که از امروز بندهٔ
تست خواهی او را بکش خواهی ببخش و ازین روی چون به
تغرل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشمشیرِ خشم از پای درآورد
اینگونه کارها که بداندیست بیشترِ داستان سرایان دستاویزِ پایانِ
دادگریِ اوست پذیرفته میتوان شد اگر کشتنِ بندگانِ نامور
و بزرگانِ کشور و شاهزادگانِ سرور بیهانه‌های گوناگون برای
آرایشِ جانشینان و رآئینِ جهانبانی درست باشد و کشتار
نمودنِ بزرگ و کوچکِ دزدان و آشوب انگیزان که شمارِ شان

# داستانِ ترکتازانِ هند

از سد هزار بگزرد برایِ آسایشِ مردم درکیشِ کشوررانی روا بود
آری آنچه درآن سخنی نمیرود اینست که پادشاهِ بزرگوارِ بلندمنشی
بوده در همهٔ روزگارِ پادشاهیِ خود با کسی که خونش پاک نبود هم‌سخن
نگشت و بجز مردمِ والانژاد را بدربارِ خود راه نداد
گویند پولداریکه از سالها نخچیزدارِ پاره کارخانجاتِ شاهی بود به یکی
از نزدیکانِ درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواستهٔ
بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاهِ شاه
گزارش یافت باآنکه پیشکشش از شمارِ گنجِ روان بود نه
پزیرفت و فرمود همزبانی با بازاریان بزرگیِ شاه را در نگاهِ
مردم می‌کاهد و آن شکوهیکه از نامِ پادشاه بر نگینِ دلهایِ
زیردستان نگار بسته سترده میگردد
چنین میدانست که بزرگیِ پادشاهان در نگاهِ دوستان و بیمِ
ایشان در دلِ دشمنان بسته بانبوهیِ آب وتابِ دربار

## بندگان غیاث الدین بلبن

و فراوان شکوهِ سواریِ آفتاب وارِ ایشان است زیراکه بارگاهِ خود را

آنچنان زیبی داد که دستِ دیگر پادشاهی بآن نرسید و سواری خود

را آن سان شکوهی نهاد که رشک انگیزِ نهادِ خسروانِ دیگر شد

ازبسکه دلش شیفتهٔ پایگاهِ مهتری و فریفتهٔ دستگاهِ سروری بود

هرچه خودش بر شکوهِ دورباشِ سواری و کروفرِ دربارِ شهریاری

نتوانست افزود روزگار بپاسِ دلاسائیِ او کمکش نمود شاید پایهٔ

تختش برایِ بازیافتِ پایانِ بلندبختی همین نیازمندِ ردهٔ از پادشاهان

بزرگ بود و بس که چنگیزخان را برانگیزاند و او ازلبِ دریایِ

ارال تا آلنویِ رودِ اروند کشورها را بسوزاند و کشورداران را بگریزاند

تاآنکه پانزده پادشاهِ بزرگ بدرگاهش پناه آوردند و در روزهایِ بار

برابرِ اورنگِ آسمان رنگش ایستاده میشدند زیراکه در همهٔ خاورزمین

از هنرمندانِ گزین و دانشورانِ یکه چین سرشناسی نمانده بود که بآستان

او روی ننهاده و بارگاه او جای نیافته بود

# داستانِ ترکتازانِ هند

از شهرِ دهلی بهرسوی تا دوازده فرسنگ را شکارگاهِ ویژهٔ خود ساخت لوغانِ زمستان را شب وروز به شکار میپرداخت وهر هفته یکهزار سواره و یکهزار پیاده بهمراهیِ او در شکار کشیک داشتند که خورد و نوشِ آنها از سرکار میرسید گویند در انجامِ سازوسامان آن شکارگاه آنمایه کوشید که نامش رفته رفته گوش زدِ پادشاهانِ دور و نزدیک شد وچون در بغداد به هلاکوخان رسید گفت بلبن باید پادشاهِ دوراندیشِ خردمندی باشد زیرا که این کار در آشکار شکار است و در راستی ورزشِ سواری دادنِ خود و لشکرِ خود است برایِ آمادگیِ جنگ

وهمچنین در روزگارِ او آبادانیِ دهلی از بنیادهایِ بلندپایهٔ پرشکوه باندازهٔ رسید که هیچگاه بدآنگونه نبود او همهٔ کارهایِ روزبهی را دریکبار آغاز نمود چنانکه چندان نگذشت که پادشاهِ بزرگ و فرمانش بهمهٔ کشورستانِ هند روان گشت و در دلِ پادشاهانِ فارس وخراسان

و ترکستان بیزرگی جای گرفت

اگرچه نوشته اند که از آغازِ جوانی تا انجامِ روزگارِ خانی باده می‌نوشید
و چون بپایهٔ بلندِ خسروی رسید دیگر کسی اورا درآن کار ندید گر
چون داستانِ بزم‌آرائیهایِ هرشبهٔ او شنیده میشود و از آن همه
خواهشی که اورا بساز و آواز بود اندیشیده میگردد شاید همین
را راست توان دانست که کسی می خوردنِ اورا ندید

باری در پایانهایِ سالِ شش سد و هشتاد و پنجِ تازی و } ۶۸۵ و ۱۲۸۶
یکهزار و دویست و هشتاد و ششِ فرنگی با دلی پر از آرمان
جهان را پدرود گفت بیست سال و چند ماهِ فارسی یا بیست و
یکسالِ تازی جهانبان بود

## معزالدین کیقباد

بزرگانِ دهلی پس از مرگِ بلبن کیقباد پورِ بغراخان را که هژده ساله
بود بتخت برداشتند کیقباد نظام‌الدین دامادِ فخرالدینِ کوتوال

را دستورِ خویش خواند

پس آن شاه و دستور از آنچه مایهٔ بربادِدادنِ آبروی پادشاهی و دستوری بود خرده فروگزاشت نکردند در ویرانیِ سرایِ خسروی و تباهیِ جانهایِ گرامی با آنکه هم اندیش هم نبودند چنان گوشهٔ کارِ گیاه‌گیر را گرفتند که هنوز سالِ سومِ تخت‌نشینی به نیمه نرسیده بود که هر دوشان کشته شدند و بنیادِ خانهٔ غور از بیخ برکنده شد

کیقباد چنان آمادهٔ کار بود که گفتی او تودهٔ باروتی بود و افرِ خسروی انگیزِ جهانسوزی

هنوز درست بر سرش جای نگرفته بود که شهر و بیرونِ دهلی از زنانِ سیمبر و دخترانِ خنیاگر و پسرانِ خوش آواز و مردانِ چنگ نواز پر شد و آبدارخانها میکدها آراسته گشتند

نظام الدین نخستین کارش این بود که در بیرون دوست تن از نسانِ خود را بچاکریِ تختِ خسروی برگماشت بدانگونه که آنها

## بندگان معزالدین کیقباد

میانِ شاه و دیگر بزرگانِ بارگاه میانجی بودند و در اندرون زنِ خود را
که دخترِ فخرالدینِ کوتوال بود بپرده سرا فرستاده وی در چندروز
رازدار و مادرخواندهٔ شاه شد و از درون و بیرون چنان کرد که
از فرمانهای پادشاه که اوشان بهمهٔ بزرگانِ کشور میرسانیدند
همه از شاه نومید شده دشمنی جاوید اورا بدل گرفتند
چندان نگذشت که بهمهٔ وابستگانِ تخت آشکارا شد که نظام الدین
آن پیشه را باندیشهٔ بدست آوردنِ تخت و دیهیم پیش گرفت
و چون دیدند که دستشان از هیچ سوی بدامنِ شاه نمیرسد بیشترِ
آنها چارهٔ کارِ خودرا در همین یافتند که دستِ بندگی و پیروی
به نظام الدین دادند

پس از آن نظام الدین افتاد درپیِ کشتنِ کسانیکه هنوز از رهگذرِ
امیدیکه بشاه داشتند یا ازروی بلندیِ جایگاهِ خودشان باو نه
پیوسته بودند این کار را نیز بدانگونه که دلش میخواست انجام داد

## داستانِ ترکتازانِ هند

آنگاه خواست که بکارِ شاه بپردازد و او را از میان برداشته دلدارِ بهشت رخسارِ پادشاهی را در آغوش کشد باز از بودنِ کیخسرو اندیشید و ترسید که مبادا او سرِ پادشاهی برافرازد و مردم گردِ او را گرفته کارش بدشواری برخورد

اگرچه ناصرالدین بغراخان نیز میتوانست لشکری بجنبش آرد مگر از رهگذرِ او دلش آسوده بود زیراکه میدانست او بنگال را خوش کرده خواهشمندِ تختِ دهلی نیست و کشتنِ کیقباد را هم از آب خوردن آسانتر میپنداشت زیراکه چنانکه خودش خواسته بود او را همیشه گرفتارِ مرگِ سرمستی و پای بندِ زنجیرِ بیهوشی میداشت پس بکوشید تا دلِ کیقباد را از سخنانِ رشک انگیز بر کیخسرو بخشم در آورد

از آنسوی کیخسرو بمیانجیِ پنهان نگارانی که در دهلی داشت بر آنچه در دربار میگذشت آگهی می یافت و چون شنید که دستور بزادهٔ شیدانیِ

بندگان معزالدین کیقباد

آرزوی خود را بسته بکشته شدنِ او دانسته و اینرا نیز میدانست که او درین کار کامیاب خواهد شد راهِ دوستی و یگانگی را با تیمورخان فرمانفرمای افغانستان گشاده ساخت و از ملتان برای دیدن او به غزنین رفت تا اگر بشود بیاریِ او در پنجاب برابر نابکاریهای نظام الدین پایداری کند تیمورخان چنانکه شایستهٔ بزرگیِ کیخسرو بود او را پذیرائی نمود از نیروی کیخسرو دلتنگ شده به ملتان برگشت و نامه به کیقباد نوشته کسانِ خود را نیز نزدِ او فرستاد و چنین نگاشت که مرا بجز از کوچکی کردن بتو چاره و بجز پیرویِ فرمانِ تو گزیری نیست و از دل تو نیز آگهم و میدانم که با من بر سرِ مهری و بهیچ روی اندیشهٔ گزندِ من نداری مگر اینکه دشمنان بدخواه درمیانند و نمیگزارند که نشانی از مهربانیهائی که با من داری نمودار شود اگر همان جایِ پدرِ مرا بمن دهی که در سایهٔ تو آسوده باشم از جوانمردی دور نخواهد بود کیقباد بپاسخ نوشت

که پیشِ من از تو کسی گرامی‌تر نیست و من از تو نزدیکتر خویشی ندارم ترا باید بزودی بی هیچ اندیشه و بیم به دهلی نزدِ من آئی تا ترا از اینجا با دورباشِ پادشاهی به ملتان فرستم و بلندیِ پایهٔ تو بر جهانیان روشن گردد کیخسرو آهنگِ دهلی نمود

نظام‌الدین با کیقباد گفتگوهایِ پیشینه را تازه کرد و نامِ چندتن از بزرگان را که آنها را نیز میخواست بکشتن دهد بر زبان آورد و گفت کیخسرو با آنها پیمان بسته است که ترا بکشند و اورا بجای تو بتخت بردارند و در هنگامِ مستی از سخنانِ خشم انگیز آن اندازه گفت که شاه بکشتنِ او فرمان داد نظام‌الدین دردم نزدیکانِ خود را به پیشوازِ کیخسرو فرستاد و اوشان در رهتک باو برخورده ناگهان بر سرِ او ریختند و اورا با همهٔ کسان و همراهانش از جهانِ زندگی بیرون کردند

## بندگان معزالدین کیقباد

بغراخان نیز در دهلی پنهان‌نویسانِ هوشیار داشت و سرِ موئی نمی‌جنبید
که آنها اورا دردم بدان آگاه نمی‌ساختند در آن روزهایِ گزشته که
کیقباد از آبِ ارغوانی بیخود و از خوابِ جوانی گم‌کرده خرد بود و اگرگاهی
سری از بالشِ مستی برآورده دلی بکارِ کشورداری میداد بیش از آن
نبود که بدگوئیِ بزرگانِ بیگناه را از نظام‌الدین شنیده بکشتنِ شان
فرمان میراند بغراخان نامه‌ها باو نوشت و در همه اورا از نیک
و بدِ خودش آگهانید مگر بهیچ روی کارگر نیفتاد سرانجام چارهٔ جز آن
ندید که با لشکرِ بنگال آهنگِ دهلی نمود

کیقباد نیز با لشکرِ دهلی به پیشبازِ پدر شتافت هردو لشکر بر دو کنارهٔ
آبِ کاکره فرود آمدند بغراخان دید که اگر جنگ بشود فرجامش بسیار
نکوهیده خواهد بود یک نامهٔ دیگر که پر از سخنانِ مهرانگیز بود نگاشت
و در آن پایانِ دلدادگی و آرزویِ خودرا بدیدارِ فرزند وانمود ساخته
خوبیهایِ دیدنِ یکدیگر را پیش از جنگ برآن افزوده باو فرستاد

کیقباد از خواندنِ نامه بیتاب شد و دردم خواست که از آب گزشته بپابوسِ پدر شتابد دستورش نظام‌الدین اینجا نیز کارِ خود را کرد و اورا از آهنگِ سروشکانیِ خود بازداشت و گفت راست است که او پدر است و تو پسر مگر اینکه تو پادشاهِ بزرگی و اوچاکر زیردست و پاسِ آبرویِ پایهٔ خسروی را شایسته‌تر اینست که او بدرگاهِ تو آید پس بهمین گونه پاسخ نگاشتند که بغراخان باید کیقباد را پادشاهِ هند دانسته بنده‌وار روی بآستانِ بلند گزارد بغراخان برایِ آنکه بندگانِ خدا کشته نشوند تن بدان خاری درداد و روی به اردویِ فرزند نهاد کیقباد فرمود تا بارگاه بیارا‌ستند و خود به گفتهٔ دستور بر تخت نشست هنگامِ درآمدن بـبارگاه چاوشان اورا همانگونه شناساندند که فرماندهانِ دیگر را چنانکه چندجای اورا بکورنش واداشتند و فریاد برآوردند که بغراخان بدرگاهِ جهان پناه پناه آورده بغراخان از دیدنِ آن ناهنجاری بگریه درآمد و چون نزدیکِ تخت رسید و کیقباد دیگران

پدر را پراز اشک دید تاب نیاورده از تخت فرود آمد و خودرا بر پای پدر انداخت بغراخان زیر بغلش را گرفته بلندش کرد و تا دیر دست در آغوش یکدیگر داشته از بسیاری خوشی میگریستند چنانکه همهٔ مردمانِ دربار بگریه درآمدند دستور نیز خودی بگریه انداخت پس پسر دستِ پدر را گرفته بر بالای تخت بنشاند و خواست که دست بسینه بپای تخت بایستد پدر نگذاشت و اورا به پهلوی خود جای داده باهم بنشستند و پیمانِ مهر و پیوندِ پدر و فرزندی را بر سرِ پیمانه های میِ سرخِ کهن و دوستکانی های بادهٔ نابِ اندوه شکن از نو بستند

آنگاه بغراخان برخاست فرموده بلشکرگاهِ خود رفت و کیقباد خوانهای میوه و شیرینی درپی او روان نمود و روزِ دیگر باردوی پدر رفت تا بیست روز همین گونه دید و بازدیدها و خورد و نوش درکار بود و هرروز از بغراخان سوغاتهای خوبِ بنگال بنامِ پسر و از کیقباد ارمغانهای پاکیزهٔ دهلی برای پدر بگونهٔ یادبود فرستاده میشد سرانجام

## داستانِ ترکتازانِ هند

بغراخان چون دید که از بندوبستِ نظام‌الدین باکیقباد چندانکه اورا از
آنچه دانسته است بیاگهاند تنهائی دست نمیدهد پسر را گفت من
باید ببنگال بروم تو از دستورانِ خود انجمنی ساز تا من آنچه گفتنی
است بگویم و بروم کیقباد چنان کرد و بغراخان برابرِ همه روسوی
او کرده بآوازیکه همه بشنوند گفت ایفرزند اگرچه آنچه از کارهایِ تو
شنیدم همه مایهٔ رنج وجایِ دریغ بود مگر شنیدنِ دوچیز بیشتر
خرمنِ شکیبِ مرا برباد داد و مرا چنانکه دیدی بسویِ تو کشید
نخست آنکه از میخواریِ پیاپی هوش وخردِ تو بکاستکی گرائیده
و از بسیاریِ نزدیکیِ زنان آن چهرهٔ لاله‌فام و آن رخسارِ شنگرف
گون که داشتی همرنگِ زردچوبه گردیده دوم آنکه ارزشِ پایهٔ جهاندار
را نمیشناسی و بهایِ پروردگانِ دایهٔ کشور را که چاکرانِ آستان
وکمربستگانِ بارگاهند نمیدانی و ازین دوکارکه تو پیشهٔ خود کردهٔ
هم جانِ تو از دست میرود و هم در بنیادِ خانهٔ که نیاکانِ تو

# بندگان معزالدین کیقباد

برنجِ بیشمار سامان نهاده اند شکست می‌افتد و نزدِ من ازین بهتر دو چیزی نیست پس میخواهم که در آینده رفتارِ گزشتهٔ خود را واگزاری و جزآن کنی که تاکنون کردهٔ و بدانی که آنچه برتو از شمارِ نمازِ یزدان است و کارِ دیگری برآن پیشی نتواندگرفت همین نگهبانیِ تندرستیِ خود و آبادانیِ خانهٔ نیاکانِ تست که بی‌کشیدنِ رنجی بدستِ تو افتاده و اگر بخواهی بگفتهٔ من کارکنی درمانِ نخستین اینست که دست از باده نوشی برداری و از نزدیکیِ زنان کناره جوئی وگرنه بزودی تنت از نیرو بیفتد و دیگر بار ازاینها مزهٔ برنتوانی‌داشت وچارهٔ دومین چنین است که بدانی خداوندِ جهان همهٔ آفریدگان را برایِ یکتنِ تنها نیافریده و همهٔ کویِ زمین را روزیِ یکدمان نفرموده هماگونه که شاه و دستور از بدهِ کشور روزگار بخوشی و آسایش میگذرانند دیگران نیز باید باندازهٔ کوشش و شایستگیِ خودِشان بهره بردارند پاداش آنکه پادشاه برایِ رنجهائیکه پدرانش در بدست‌آوردنِ دیهیم

کشیده‌اند یا از رهگذرِ سختیهائیکه خودش برای بدست‌آوردنِ تخت
برخود هموار ساخته باید فرمانش بر همه روان باشد و همگنان ببزرگیِ
او سر فرود آرند نه اینکه شمشیرِ کشتار درمیانِ خویشانِ کامگار و
بزرگانِ نامدار نهد مانندِ تو که برادرزاده گرامیِ مرا و بندگانِ نمک‌پروردهٔ
پدر مرا که بازویِ زورمند و دست‌افزار بازیافتِ ناموریهایِ بلندِ تو بودند
بگفتهٔ پارهٔ نمک‌نشناسانِ بدکیش از میان برداشتی و از خاندانهایِ
کهن آنچنان سرجنبانی را که اگر کار افتد بخودیِ خود بتواند ترا از تنگنایِ
فروماندگی وارهاند بجاگذاشتی دستور را نیز بیش ازین سزاوار نیست
که پادشاه را در شاهراهِ دادگستری و زیردست‌پروری ره‌آموزی
کند و نگذارد کسی از بهرهٔ که آنِ اوست بنومیدی برخورد نه آنکه دست
اورا در کار و بارِ پادشاهی چنان گشاده دارند که هرچه دلش میخواهد
بکند و بدهِ کشور را که دانه دانه از خرمن‌هایِ دست‌رنج و مزدوریِ
مردمانِ بیشمار گرد میشود و باید در راهِ فراهم‌آوریِ سامانِ آزادیِ

و نیک‌بختی و آسایشِ خودشان پاشیده گردد از هرسوی بخود کشیده
چنانکه آرزویِ اوست بکار برد و اگر دربارهٔ پادشاه کج اندیشی راپیشه
کند کسی را یارایِ آن نباشد که بدخواهیِ اورا بپادشاه روشن
گرداند و اگر یارایِ آن داشته باشد دستش نرسد اکنون دستورِ تو
مردِ تیزهوشی است مگر اینکه هنوز چندتنِ دیگر از مردمانِ هوشیارِ
خردمند در دربارِ تو بجا مانده‌اند و همه‌شان هم بدین انجمن درند بهتر
آنست که آنها را در کارهایِ خسروی با این دستور انباز کنی و کشوردارے
را بچند بخش کرده هربخشی را بیکی ازآنها واگزاری و خود نگرانِ
آنها باشی و هیچکدامِ شان را بیشتر از دیگران رازدارِ خود نسازے
تا از دمدمهٔ رشک آتشِ دشمنیِ تو در دل شان افروخته نگردد
چون سخنش باینجا رسید پسر را در بر گرفته اورا پدرود کرد و سرش
را نزدیکِ گوشِ او برده آهسته گفت که برایِ همین آمده‌ام که
ترا بیاگهانم که اگر تو درکشتنِ نظام الدین درنگ نمائی او در نابود

ساختنِ تو شتاب خواهد کرد زیراکه آنچه پیش از کشتنِ تو برایِ رسیدن
بآرزویِ خود او را درکار بود همه را بانجام رسانیده است آنگاه باردویِ
خود رفته سویِ بنگال شتافت و بیارانِ خود گفت که من از امروز
دست از کیقباد و از تختِ دهلی شستم
کیقباد اگرچه پیمان بست که باندرزهایِ پدر کار کند مگر هنوز به دهلی
نرسیده بود که بادهٔ خوشبویِ پیمان‌شکن و سادهٔ مهرویِ سیمین‌تن
دست بیکی کرده راهش را بزدند و پس از چند روز که به دهلی
رسید به بیماریِ تنزغه گرفتار شد و روزبروز بیماریش روی
بافزایش نهاد آنگاه پندِ واپسینِ پدر را که در گوشش گفت بیاد
آورده باندیشهٔ کشتنِ نظام‌الدین افتاد و چون از بیخردی نتوانست
آن کار را از رویِ دوراندیشی انجام دهد باو از درِ پرخاش درآمد
و گفت ترا باید به ملتان رفته کارهایِ آنجا را بآئین آری نظام‌الدین
دانست که شاه از دورفرستادنِ او چه در سر دارد و در رفتن کوتاهی نمود

## بندگان معز الدین کیقباد

درباریان که کینهٔ دیرینه از او در دل داشتند چون دلِ پادشاه را براو خشمناک دیدند بی بیم بدگوئیِ اورا آغاز نموده فرمانِ تباهیِ اورا از پادشاه گرفته بزهرش بکشتند و جلال الدین فیروزِ خلج را که فرماندهٔ سمانه بود بفرمانِ شاه به دهلی خوانده پیشکارش نمودند

درآنمیان بیماریِ شاه چنان زورآور شد که در کاخِ کیلوکهری رنجور و بیتاب مانده از جایِ خود نمیتوانست بجنبد و بجز چندتن از پزشکان کسی باو نماند ازنیروی بزرگانِ دربار باندیشهٔ پادشاهی افتاده دوگروه شدند ترکان از یکسوی به پرده سرا درآمده کیومرس پورِ کیقباد را که کودکِ سه ساله بود بر تخت نشاندند و سردارانِ خلج گردِ جلال الدین فیروز فراهم گشته بپادشاه نمودنِ او کمر بستند سردارِ ترکان که نامش ایتمر کچن بود بدیدنِ جلال الدین فیروز روان شد و میخواست که کارِ او را بفریب بسازد چون جلال الدین از اندیشهٔ او آگاه شده بود چنان کرد که چون ایتمر بر درِ جلوخان رسیده خواست که

از اسب پیاده شود او را پاره پاره کردند و دردم پسرانِ جلال الدین
سوار شده در اردوی کیومرس با پانصد سوار بر ترکان بتاختند
و کیومرس را با فرزندانِ فخرالدینِ کتوال گرفته نزدِ پدر فرستادند
از فیروزیِ فیروز و کشته شدنِ ایتمر و شکستِ ترکان و گرفتاریِ
کیومرس بدستِ آنان شورش درمیانِ مردمانیکه از سردارانِ خلج بیزار
بودند بیفتاد و همه گردگشته خواستند بر سرایِ جلال الدینِ فیروز ریخته
آشوبی برپا کنند فخرالدینِ کتوال که پسرانش در دستِ فیروز گرفتار
بودند آنها را پراگنده ساخت در همان روز بسیاری از بزرگان
به جلال الدین پیوستند و او چند تن از ترک زادگانی را که پدرانشان
بیگناه بفرمانِ کیقباد کشته شده بودند بکاخِ کیلوکهری فرستاد و
آنها رفتند و با چوب دستیهایِ خود بر سرِ کیقباد کوفتند چنانکه
مغز سرش در دهانش ریخت و مرده اورا از دریچه بآبِ جمن انداختند
آنگاه از لاف زنانِ پادشاهیِ دهلی بجز بغراخان که دور بود دو تن

# بندگان معزالدینِ کیقباد

نزدیک بودند یکی کیومرس همان کودکِ سه ساله جلال‌الدین چنانکه گفته

خواهد شد اورا از میان برداشت و همین خونِ بیگناهی بود که در همهٔ زندگی

بگردن گرفت دیگری ملک جهجو برادرزادهٔ غیاث‌الدین بلبن کشورِ کره را باد

تیول داده بدان سامانش فرستاد و خودرا سلطان جلال‌الدینِ فیروز

نام نهاده در کاخی که کیقباد در کیلوکهری بنیاد نهاده بود فرود آمد

از کشته شدنِ کیقباد که در سالِ شش سد و هشتاد و هفتِ

تازی و یکهزار و دویست و هشتاد و هشتِ فرنگی رویداد پادشاهی

بندگان سپری شد و بنیادِ خانهٔ غور یکباره سرنگون گشت

۶۸۷ هـ
۱۲۸۸ م

# در بنیادِ خانهٔ خلج

خلج نامِ گروهی است که پارهٔ از داستان سرایان پدر یا سرگروهِ آنهـا را غالج خان میدانند که دامادِ چنگیزخان بود و از رگبزرِ هراسی که از خانِ تاتار یافت با مردمِ خود به کوهستانِ برینِ افغانستان رفته آنجا را نشیمن ساخت و رفته رفته فرسودهٔ زبانها شده غالج غلج و غلج خلج گردیده و برخی بنادرستیِ گفتارِ آنها برخورده آنرا نمی پزیرند و میگویند که در داستانِ پادشاهانیکه پیش از چنگیزخان بجامهٔ هستی درآمده اند دیده میشود که درمیانِ بزرگانِ دربارِ شان از گروهِ خلج نیز بوده اند پس میشود که غالج خان از گروهِ خلج بوده باشد نه اینکه گروهِ خلج از نژادِ او باشند و آنچه همدوشِ راستی است اینست که خلج نامِ تیرهِ ایست از ترکانِ چادرنشین که از روزگارِ باستان در سوانِهایِ ترکستان و خراسان و افغانستان سردسیر و گرمسیر سپری‌ده اند و چنین مینماید که پادشاهانِ پیشین آنهارا از جاهای

خود بجاهایِ دیگر کوچانیده‌اند زیراکه اکنون در بسیاری از شهرهایِ ایران و افغانستان مردمانی هستند که باین نام خوانده میشوند چنانکه در اسفهان بشمارِ بیست خانوار در یک کوچه هستند که کارِ شان چاروادارییست و بکارِ بارکشی میانِ تهران و اسفهان می‌پردازند و جائی را که ایشان می‌مانند کوچهٔ خلج‌ها می‌نامند و خودِ من چندبار از ایشان یابو و استر برایِ بنه از تهران به اسفهان و از اسفهان به تهران گرفته‌ام دیگر آنکه حسین‌خانِ خلج که پیشکارِ سپهدار فرماندهِ اسفهان بود و ازآنروی که پارهٔ آئینهایِ سخت نهاده بود جوانانِ نوبرآمده بخواهشِ نهانیِ سرجنبانانِ اسفهان اورا کشتند از خلج‌هایِ ساوه بود و این چیزی است که در روزگارِ کودکیِ نامه‌نگار دست داد و هنوز از یاد نرفته است　و این نیز که نویسندگانِ هرزبان آنها را خلجی باری) نوشته‌اند درست نیست زیراکه چنانکه گفته شد خلج نامِ تیره ایست از ایلِ ترک چنانکه قاجار افشار شاملو قراگوزلو شاهی‌سون و مانندِ آنها

و آنچه تاکنون دیده شده مردمِ هرگروه را با نامِ تیرهٔ خود بی (ی) نوشته‌اند
همچون خان باباخانِ قاجار نادرشاهِ افشار سهراب خانِ شاملو شاهنواز خانِ
قراگوزلو سکندرخانِ شاهسون شیرخانِ افغان نوروزخانِ خلج
میتوان گفت اسب یا بندهٔ ترکی و شمشیرِ ترکمانی مگر میتوان گفت
آزادخانِ ترکمانی و اگر پارهٔ از سخن‌پردازان نگاشته‌اند (قزلباشیهٔ
قندهار یا افشاریهٔ ابیورد) ازآنروی بوده که با زبانِ تازی خو گرفته اند
چه آنرا نیز هنگامی توانسته‌اند که گروهی را بنامی که ویژهٔ آنست
یاد نموده اند نه نامِ یکیکِ آنها را با نامِ تیره و اگر (قزلباشهایِ قندهار
و افشارهایِ ابیورد) مینوشتند در پارسی درست تر بود مگر چون در
زبانِ آمیخته آنگونه نوشته‌اند چندان جایِ خرده گرفتن نیست
باری جلال الدین فیروزِ خلج چنانکه برخی نویسندگان یاد نموده اند اگر
یکی از بنده زادگانِ ایبک یا التمش یا بلبن بوده باشد پادشاهیِ
بندگان به کیقباد یا پسرِ سه ساله‌اش کیومرس انجام نمییابد

پایانش اینکه پادشاه گردش از خانهٔ بندهٔ بیگانهٔ بندهٔ دیگری رخ نموده که دو تیره بوده اند

این پادشاه پیش از آن فرماندهٔ سمانه بود و پس از تباهیِ نظام الدین از آن سرزمین خوانده شد و چنانکه نگارش یافت کیقباد را نابود گردانیده چندی فرزندش کیومرس را بنامِ پادشاهی بدست گرفت و پس از یکدو ماه که همهٔ بزرگان را روبخود گردانید اورا نیز کشته در هفتاد سالگی نامِ پادشاهی برخود نهاد خویِ او در اندیشهٔ کشوربانی و در پیشهٔ کیفررانی دوشمانِ منشِ بلبن بود او شهری را برایِ گناهِ یکتن زیر و زبر میساخت و این گناهگاری را بسزا نرسانید اگر نرمیِ این و درشتیِ اورا یکجا کرده پس آنرا بدو بخشِ همسان نموده هردو را بداوندی شاید آیینِ جهانداری در روزگارِ هردو بهنجارِ پسندیدهٔ برخوردی و فرجامِ کارها نیکو شدی مگر چون خواستِ ایزدی جز آن بود چنان نشد

جلال الدین تا آن پایان ساده دل بود که سواره بدرونِ سرای

# داستانِ ترکتازانِ هند

پادشاهی درنیامد و برای بلبن افسوسها خورده همان جائیکه در بارگاهِ او داشت برایِ خود گزید و پای بر تختِ او ننهاد و با همه بهر و خوشی پیش آمد با دوستانِ کهنِ خود همانگونه راه رفت که پیش از پادشاهی می‌پیمود هفتهٔ نمیگذشت که آنها را با هرکه اندک دانشی داشت دو سه بار بر سرِ خوانِ خود نمیخواند ملک جهجو برادرزادهٔ بلبن که بکرّه فرستاده بودش همهٔ بازماندگانِ خانهٔ بلبن را پیشِ خود گردکرده سراز فرمانِ او برتافت و با لشکرِ آنسامان به دهلی شتافت ارکلیخان فرزندِ دومِ جلال‌الدین با سپاهِ دهلی اورا پیشباز نمود آن لشکر را بشکست و جهجو را با همهٔ تبنگانش گرفتارکرده بدرگاهِ پدر آورد جلال‌الدین فرمود تا همه را از بند رها نموده پیشِ خود بارداد و در باده‌نوشی ایشان را باخود انباز نمود و پس ازچند روز مهمانیهایِ سنگین جهجو را باکسانش نزدِ فرماندهِ ملتان فرستاده سفارش نمود که ایشان را نیکو دارد و او درآنجا بخوشی و آسایش روزگار گزرانید تا بمرد

روزی دید که میانِ نزدیکانش فِچِچی افتاده چون مایهٔ آنرا پرسید شنید
که چند تن از بزرگانِ کشور دربارهٔ کشتنِ او انجمنها کرده‌اند دردم همه‌شان
را ببارگاه خواند و از انبوهِ سادگی رو بآنها کرده فرمود که شنیده‌ام
شماها اندیشهٔ کشتنِ من کرده‌اید اگر راست است بمن بگوئید از برای
چه تا اگر بتوانم چارهٔ آن را بکنم و چنان رفتار نمایم که شماها از اندیشهٔ
کشتنِ من بیفتید گفتند ما سرِ کشتنِ تو نداریم سخنِ ما در اینست
که تو از سرزمینِ گنه‌بخشی بسیار آنسوتر افتادهٔ و بدکاران را بسزا نمیرسانی
گفت من درین پایانِ پیری دژخیمی نمیتوانم کرد اگر شما را پادشاهِ
خونخوارِ ستمگاره باید این شمشیر اینک برگیرید و سرم را از تنم
جدا کنید این بگفت و شمشیرکه پهلوی دستش بود از نیام کشیده
پیشِ آنها افکند ایشان بازگفتند که شاید پادشاهِ گیتی پناه بمغزِ
گفتارِ ما برنخورد ما نمیخواهیم که پادشاهِ خونریزی بخسروی مانندِ تو مهربان
و بنده‌پرور برگزینیم ما میگوئیم که خشم و بخشایشِ شاه هریک

بجایِ خود باید بکار برده شود نه اینکه بجایِ خشم نیز مهربانی کند چنانکه
تو کردهٔ و مایهٔ این همه ویرانی گشتهٔ

گفت هنوز از پادشاهیِ من چهار سال نگزشته است که همهٔ بنیادهای
نیمه کارهٔ پادشاهانِ پیش را از کار برآوردم و شهری ازنو ساختم
چگونه چشم پوشیِ من ازگناهِ مردم مایهٔ ویرانی گردیده باشد گفتند آن
ویرانی که ما میگوئیم باآنچه بدریافتِ همایون گزشت دوتاست آنچه ما میگوئیم
این است که فرماندهانِ کشور فرستادنِ زرِ درآمد را بند کرده اند
راهِ آمد وشدِ کاروانها از شهرها بشهرها از انبوهیِ راهزنان بسته شده است
در همهٔ خامه روِ کشور کوهپایهٔ هم نمانده که از آسیبِ دزدان آسوده
مانده باشد سرکشان ازگوشه وکنار گردانگیزِ شورشهایِ گوناگون شدهٔ
فرجایِ آسایشِ زیردستان را تیره وتار ساخته اند اگر یکسالِ دیگر در
بهمین پاشنه بگردد گزشته ازاینکه از تباهیِ دهگانان گنجینهٔ شاهی
که سرمایهٔ آبادساختنِ شهرهایِ تازه است تهی می ماند پادشاهی

را نیز پدرود باید گفت و خود را دستگیرِ دشمنان باید دید چه راجگانِ همسایه که مانندِ اژدرها در مغاکهایِ بیچارگی چنبره بسته آماده کاراند تا ما را بدین سان بی دست و پا نگرند بیکدم همه مان را بیوبارند و نشانی از ما در جهان نگزارند

جلال الدین بناگزیر در سالِ شش سد و نود و یکِ تازی (۶۹۱ / ۱۲۹۲) و یکهزار و دویست نود و دوِ فرنگی با لشکری آراسته بآهنگِ گوشمالِ سرکشانِ مالوه که بیشتر از همه جا مایهٔ آشوب شده بودند روی بدانسامان نهاد این کار را چنانکه شایستهٔ آفرین باشد از پیش برداشته بود اگر در گرفتنِ چند دژِ استوارِ شورش انگیزان برایِ پرهیزِ از خونریزی کوتاهی نکرده بود. شاید از آمدنِ لشکرِ مغول بر سرِ پنجاب آگهی یافت که پس از فراهم نمودنِ سامانِ باره کشائی از گردِ دژِ رنتمبور برخاسته بدهلی رفت چه در همان سال بآهنگِ تاراندنِ یورشگرانِ مغول از پنجاب روی بدان سوانه نهاد و درین جنگ

نیز از آغاز داد مردانگی داد چنانکه در لشکرِ مغول که یکصد هزار سوار بود
شکست افتاد و چندین تن از سرکردگانش گرفتارِ لشکرِ فیروز شدند
مگر هنگامی که باید یکی از آنها را نگذارد زنده در رود با آنکه میتوانست
چنان نکرد خواهشِ آنهارا بپذیرفتن درخواستِ آشتی برآورده
ساخت و آن لشکرِ شکست خوردهٔ بی پا شده را بخششها داده و
سردارِ شان را که خویشی نزدیکِ هلاکوخان بود فرزندِ خود خوانده
بکشورِ خویششان بازفرستاد درهمین گیرودار الغوخان نبیرهٔ چنگیزخان
با چهار هزار سوار به جلال الدین پیوست و او الغون را نوازشهای
شاهانه فرموده دخترِ خود را باو داد و آنمایه بایشان مهربانی فرمود
که زمینِ فراخی را از بیرونِ دهلی گرفته سراها و کاخها برایِ خود
ساختند و هنوز آن سرزمین را مغل پوره میناماند.

پس از آنکه جلال الدین فرزندِ خود ارکلیخان را بفرمانفرمائیِ ملتان
و لاهور و سند نامزد فرموده بشهرِ نو درآمد چند روز در آنجا بیاسید

## خلجی‌ها جلال‌الدین فیروز

و دوباره در سالِ شش سد و نود و دوِ تازی و یکهزار و دویست و نود و سهِ فرنگی لشکر بمالوه کشید و این بار نیز مانندِ نخستین کار را ۶۹۲ / ۱۲۹۳

بانجام نرسانیده به دهلی برگشت مگر برادرزادهٔ دلیرِ او علاءالدین

که به درشت خوئی و بزرگ منشی در آن روزگار همتا نداشت و از اندیشه‌های

فیروز همیشه بیزاری می‌جست ازو دستوری یافت که برود و شورش

انگیزانِ بوندیل کند و خاورسوی مالوه را ببزا برساند پس علاءالدین

رفت و از آنگروه نامی بجا نگذاشت و همهٔ دژها و باره‌ها را که در دستِ

شاهانِ دادیار مانده بود به جنگهای خونریز رها نمود و آنمایه خواسته و گنجینه

بدستِ او افتاد که بافزودنِ لشکرِ فراوانی توانائی یافت و چون فیروز به

جنبشهای فیروزمندانهٔ او آگاه شد خوشدلی‌ها هویدا ساخت و

فرماندهی اوده را بر کشورهائی که پیش از آن بدستِ او بود

بیفزود و آنچه جهان بانوی شاه دربارهٔ علاءالدین بدگوئی کرد با آنکه

نزدِ او بسیار گرامی بود گوش بسخنانِ وی نداد و او را فرمود

که بر سپاه خود بیفزاید ، شاهزادگانِ خانهٔ بلبن را پیشِ خود بخواند
چون علاءالدین دید که از آنگونه لشکرکشی او دلِ اودرش بدست آمد
خواهانِ آن شد که گامی چند پیشتر نهد و بجائی که تاآنگاه پایِ لشکرِ
پیروانِ کیشِ وخشور محمد نرسیده است لشکر کشد پس با هشت
هزار سوارِ گزیده ازکره بآهنگ کشورِ دکن سراپردهٔ کشورگشائی بیرون
زد و از دلِ جنگلهایِ هنگفتی گزشت که از هیچ سوی راهِ ساخته وکوفته
نداشت و سرزمینِ چندین راجه را بپیمود و همه جا چنین آشکار مینمود
که از پادشاه روگردان شده بدنبالِ پیشه وکارِ نوکری نزدِ راجهٔ
راجمندری میرود تا رسید به ایلچپور ، ازآنجا بسویِ باختر کج کرد
و بر بارهٔ دیوگر که تختگاهِ راجه رام دیو بود ، اکنون دولت آباد مش
مینامند تاخت آورد رامدیو که راجهٔ بسیار بزرگی بود و بر
همهٔ کشورهایِ مراته ستان فرمان میراند ، پادشاهانِ هند در بلند
پایگیِ او همزبان بوده اورا پادشاهِ بزرگِ دکن میدانستند هنگامی

## خلجها — جلال‌الدین فیروز

از آهنگ لشکرِ مسلمان آگهی یافت که ازبسکه با آسایش خوکرده
بود شهر را از لشکرِ نگاهبان یکباره تهی گذاشته زن و فرزند را نیز
بجاکبوسی یکی از تختانهای دوردست فرستاده بود چه از روزگارِ پیشین
آئینِ پیکار میانِ گروهِ راجپوت بهمین گونه درکار بود که اکنون میانِ همهٔ پادشاهان
رویِ زمین است که پیش از جنگ آگهی میدهند و این پیشه همین
ویژهٔ لشکرِ اسلام بود که اگر کار میافتاد یکایک بر سرِ دشمن میتاختند
و همین یکی مایهٔ این بود که بیشترِ شاهانی را که برایِ گرفتنِ کشورِشان
میرفتند ناآماده و در پایانِ خفتگی می‌یافتند چنانکه علاءالدین رامدیو را
یافت برینهم رامدیو چالاکی نموده دردم از مردمِ شهر سه چهار هزار سوار
آماده ساخت و علاءالدین را پیشباز نمود و پس از اندکی ستیز
د آویز روی بگریز نهاده در دژِ استواری که بر یکی از پشته‌هایِ نزدیکِ
شهر بود و در همان روز بتردستی چندهزار گونی پر از دانه‌هایِ خوراکی
درآن انبار کردند پناه گرفت و لشکرش یا کشته یا پراگنده شدند

و شهر بدستِ دشمن افتاد

علاء الدین خواسته و گنجینه‌های شاهی را با چهل زنجیر پیل و چند هزار
سر اسب برایِ خود گرفت و شهر را بدستِ تاراجِ لشکریان
بخشید تا هرچه بدستِ شان افتاد یغما کردند و بازرگانان را برای
آشکار نمودنِ پولهای پنهانِ خود در شکنجه نهادند و چون در شهر
چیزی بجا نگزاشتند به گرد گرفتنِ دژ پرداختند و چنین وانمود ساختند
که این لشکرِ پیش جنگِ سپاهِ پادشاه است اینک لشکرِ پادشاهی
خواهد رسید و همهٔ پناه‌گاه‌هایِ راجه را با خاک یکسان خواهد نمود
راجه از شنیدنِ این آگهی برخود بلرزید و بدانگونه که دلِ علاء الدین
میخواست پیمانِ آشتی بست علاء الدین از گردِ دژ برخاست و رو به
بازگشت نهاد پسرِ رامدیو که همراهِ پدر نبود تا در بند بماند از دستبردِ
علاء الدین آگهی یافته از هرسوی لشکری فراهم نمود که شمارِ شان
بسی بیشتر از سپاهِ علاء الدین بود و با فزونیِ سپاه پشت گرم شده

## خلج ها جلال الدین فیروز

در ساخت و سازِ آشتی با پدر همداستان نشد و باشتابِ بسیار
خود را رسانیده در دو فرسنگیِ شهر سرِ راه به علاءالدین گرفت و
گفت اگر میخواهید از ما بشما آزاری نرسد و بجایگاهِ خود تندرست برگردید
آنچه از تختگاهِ ما بدست آورده اید و از مردمانِ ما بزور و ستم رسانیده اید
بازدهید وگرنه پیکارِ ما را آماده باشید علاءالدین از شنیدنِ این
گفتار بیتاب شده دودِ ناخوشش از مغزش برآمد و باآنکه شمارِ
لشکرش از نیمهٔ مردمانِ دشمن هم کمتر بود سرِ بارهٔ جنگجوئی را برگردانید
و یکهزار سوار گردِ دژ فرستاده خود آمادهٔ چالش گشت.
پس ازآنکه از هردو سوی کوشش هایِ مردانه هویدا شد نزدیک بود که
پایِ لشکرِ علاءالدین از جای دررود که ازیکسوی آن دستهٔ سواریکه به
پائیدنِ جنبش هایِ پاسبانانِ دژ برگماشته بودند از خوشبختی نمودار شده
خودرا زدند بدنبالهٔ لشکرِ پسرِ رامدیو و لشکرِ او آنها را سپاهِ پادشاهی
پنداشته لرزه باندامِ پایداریِ همه شان افتاد و دردم پریشان شدند

## داستانِ ترکتازانِ هند

این فیروزی خواهشهایِ علاءالدین را از اندازه بیرون برد
راجه از آن روی که چشم براهِ لشکرهایِ دوردست بود که بیاریِ او بیایند
تن در نمیداد و شاید اگر چنین میشد کارِ علاءالدین بدانگونه که دلش میخواست
اگر بانجام هم میرسید بسیار دیر میکشید مگر روزگار بازیِ دیگر از پرده
بیرون آورد یکبایک به پیشگاهِ راجه گزارش رفت که آن جوالها که
از دستِ پاچگی پر از گندم و نخود دانسته به دژ جا داده بودند پر از نمکند و
برایِ خوراک چیزی نمانده راجه دردم چند تن از کسانِ خود را که برهمنان
بودند پیشِ علاءالدین فرستاده از جنبشِ ناهنجارِ پسرِ خود پوزش
خواست و چنان وانمود ساخت که او خود در آن رفتار با پسر همداستان
نبود و بر آوردنِ همه خواهشهایِ علاءالدین گردن نهاده آشتی را
ببهایِ بسیار گرانی خرید و آن را بسی ارزان شمرد گویند هفت من
مروارید و دو من سنگهایِ گرانبها از هر رنگ شش صد من زرِ ناب
و هزار من سیم خام و چهار هزار جامهٔ ابریشمی و بسی چیزهایِ

دیگر که همه مانندِ آنها شگفت‌انگیزِ اندیشهٔ خرده‌بینان است پیشکشِ
علاءالدین نوواپچپور را نیز باو واگزاشتند که اگر خواهد بدست گیرد وگرنه براه
سپارد که آمدنِ آن هرساله به کرّه نزدِ او فرستاده خواهدشد علاءالدین
با دلی شاد و نهادی خرم و دست و چشمی پر از هرگونه خواستهٔهای
شاهانه از راهِ خاندیس روی به مالوه نهاد هنگامِ تاختن بر دیوگر
دویست فرسنگ راه پیمود همه را درمیانِ زنجیرهایِ کوهِ وندیا که
دیوارِ بزرگی است میانِ هند و دکن و بریدنِ همچنان راه‌هایِ دشوار
گزار که پر بود از کوهستانیانِ ناوک‌افکنِ خونخوار با نبودنِ سیورسات
کارِ آسانی نبود همین ویژهٔ هوشیاریهایِ علاءالدین بود و بس و
چون گاهِ بازگشت کوشید بجستنِ راهِ دیگری که آن نیز در آنچه نگارش
یافت کمتر از راهِ نخستین نبود چنین مینماید که علاءالدین یا میخواسته است
راهِ تازهٔ نزدیکتری پیدا کند یا می‌ترسیده است که مبادا آنچه بدست
آمده بتاراج رود یا آنکه بهانهٔ دیگری برایِ رهائی از چنگِ ستیزآوران

راهِ نخستین در دست نداشته زیراکه هنگامِ رفتن گفته بود که برای یافتنِ نوکری نزدِ راجهٔ دکن میروم و درین سخنی نیست که هرکدام ازینها باشد بیهودن سختیِ نیروی مردانگی و لشکرکشیِ اوست.

جلال الدین از همان روز که شنید برادرزاده اش با هشت هزار سوار بی آنکه ازو دستوری یابد بسویِ فرودین جنبش نموده است دلش بیتاب شد و از نرسیدنِ نامهٔ او روزبروز پریشان تر میگشت زیرا که او را بسیار دوست میداشت و نمیدانست چه بر سرش آمده و از اندیشهٔ او نیز آگهی نداشت چه درباریان در گفتنِ چیزهائیکه مایهٔ بدگمانی شاه باو بود هیچ کوتاهی نمیکردند انیگاه که شنید علاءالدین دولت آباد را گرفته و از راجهٔ دکن آن مایه زر و گوهر و سامانِ خسروانی از پیل و اسب و دیگر چیزهایِ گرانبها بدست آورده که پادشاهانِ دهلی راهیچگاه بدست نگردیده خوشدلیِ بسیار آشکارا نمود و همین مایهٔ افزایشِ دشمنی مردمانِ دربار به علاءالدین شد پس شاه را بیاگهانیدند که فیروزمندیهای

علاءالدین و فزونیهای توانائی او سرانجام اورا به راههای بد واخواهد داشت اگر جلو پیشرفت کارهای او بسته نشود روزی بیاید که کار بر ما دشوار گردد و چهرهٔ چاره از آئینهٔ اندیشه هیچ گره‌گشائی نمودار نگردد اکنون را بهتر ازین هیچ نیست که سرمایهٔ توانائی او را چنانکه بدگمان نشود بدان اندازه بکاهند که لشکر تازهٔ نتواندگرفت و نیروی داشتن نیمهٔ آنچه اکنون دارد برایش بجا نماند جلال الدین چنان دریادل یا خود دل ازدست داده بود که همهٔ این سخنان بخردانهٔ سودمند را ازین گوش شنید و ازآن گوش بیرون کرد و خودرا بدست خواهشهای علاءالدین واگذاشت .

گویند علاءالدین بخوبی میدانست که دشمنان او در دربار این جنبش خودسرانهٔ اورا نزد شاه دست‌آویز بدگوئیهای بسیار کرده‌اند و دلش پر از بیم و آسایشش یکباره بریده شده بود ازآنرو آهنگ کشتن شاه نمود نمیتوان گفت علاءالدین پایان مهربانی شاه را دربارهٔ خود نمیدانست

یا خویِ او را که بر دشمنانِ بددلِ سرکشِ خود نیز می‌بخشید نیازموده بود باید
چنین دانست که یا در راستی از هراسِ چیرگیِ دشمنانیکه در دربار داشت
سراسیمه یا خود کالیوه شده بود یا آنکه آرزویِ گرفتنِ تخت چشمِ او را
از دیدنِ مهربانی و پرورشهایِ پدرانهٔ اودرِ پیرِ خود جلال الدین چنان
پرکرد که سنگدلانه برکشتنِ او کمر بست و آن کار را نشانهٔ نمک‌نشناسی
و بی‌آزرمی و ناسپاسی نه پنداشت برادرِ خود الماس بیگ را که
که در جهان‌آشوبی و فریبندگی دومِ خودش بود پیشِ شاه فرستاد
و او آمده بشاه چنان وانمود ساخت که راهِ نیامدنِ علاءالدین بخاکبوسِ
پایِ همایون اینست که او از بیمِ خشمِ شاه بددل شده است و در
کشتنِ خود بخوردنِ زهر یا آوارهٔ بیابانِ گمنامی گردیدن دودل است
چنانکه چندبار میخواست زهر بخورد و من نگذاشتم اگر شهریار با چند تن آهنگِ
کره فرماید هم مایهٔ دل‌آسائیِ او خواهد بود و هم شاید او هرچه از تاخت و
تازِ دکن بدست آورده بگذراند سرانجام آنمایه افسون بآن پیرمردِ بیچاره

دمید که گفت بسیار خوب شما بروید و نگزارید او زهر بخورد یا سر در بیابانِ
آوارگی گزارد تا اینکه من از پی برسم پس از آرزوئی که بدیدارِ علاءالدین داشت
برفتن شتاب نموده لشکر را از خشکی روانه داشت و خود با چند تن از بزرگان
دربار بر رودِ گنگ به کشتی نشسته روی به کنارهٔ نیستی خود گزاشت الماس بیگ
برادر را آگهانیده بود که کار چنانکه دل میخواست برآمد و او گردهٔ کشتنِ
جلال‌الدین را ریخته هر دو راهِ آمدنِ اورا میدیدند که کشتی از دور
پدیدار و دانسته شد که مردمِ بسیاری از بزرگان در کشتی همراهِ شاه
میباشند علاءالدین الماس را بیاموخت تا او بر کشتی رفته گزارش
نمود که اگر پادشاه بی این گروه یا با دو سه تن که بی افزارِ جنگ
باشند پیاده شود علاءالدین را برایِ آمدن بپای بوس هیچ هراسی
درجا نماند شاه آنرا نیز پزیرفته بر کنار فرود آمد علاءالدین از دور دویده
خود را بر پایِ شاه انداخت شاه یک نوکِ سیلی چنانکه پیرانِ مهربان
بفرزندانِ گرامی زنند بر رخسارِ علاءالدین زده اورا باندیشهٔ نادرست

# داستانِ ترکتازانِ هند

او سرزنش کرد که آیا روا بود از کسیکه ترا از آغازِ کودکی تا پایانِ جوانی بجان پروریده از فرزندانِ خود دوستر داشته باشد هراس و رمیدگی پیداکرده ازو دوری گزینی و او را بدردِ جدائیِ خود رنجور داری علاءالدین در پاسخِ آن نوازش برآن نشانهٔ که باکسانِ خود برایِ کشتنِ شاه درمیان نهاده بود چشمکی بزد و یکی ازآن مردم نخست پیش آمده شمشیری بشاه زد و تا شاه گفت علاءالدین چه کردی که گردش را گرفته بر زمینش افکندند و سرش را از تن جدا نموده بر سرِ نیزه کردند و در همهٔ اردو و شهر بگردانیدند و این رویداد پسینِ روزِ هفدهمِ ماهِ

۶۹۵ ۱۷ ماهِ ۹ نهمِ سالِ ششش سد و نود و پنج تازی و نوزدهمِ ماهِ هفتمِ سالِ یکهزار و دویست و نود و پنجِ فرنگی رخ نمود ۱۲۹۵ ۱۹ ماهِ ۷ هفت سال بکامرانی وخوشش رفتاری با زیردستان کشور راند و در سخن پیوندی و چامه سرائی دارایِ دستگاهِ فراخی بود

## علاءالدینِ خلج

چون سرگذشتِ کشته شدنِ جلال‌الدینِ فیروز گوشزدِ مردمانِ دهلی شد مهین بانوی او به بیم آنکه مبادا تاارکلیخان را از ملتان بخواهند و بیاید کار از دست رفته باشد فرزندِ کهترِ خود شاهزاده قدرخان را که کودک بود رکن‌الدین ابراهیم شاه نام نهاد و بتختِ دهلی برداشت علاءالدین چون بیشترِ بزرگانِ دهلی را با خود دشمن میدانست دودل بود که آیا بسوی لکهنوتی تاخته آن کشور را بدست گیرد و از سودِ آن لشکری فراهم نموده دست بجاهای دیگر زند یا آنکه همان جاها خودسرانه بماند تا ببیند چه پیش میآید درین اندیشه با سردارانِ خود کنگاج مینمود که شنید بزرگانِ دهلی از جهان بانو برگشته‌اند زیراکه ایشان از پادشاهیِ قدرخان خوشنود نبودند علاءالدین آنرا نیک شگونیِ بهروزیِ روزگارِ خود شمرده بآهنگِ بداون سراپرده بیرون زد همهٔ نزدیکانِ بزمِ خود را بنوازشهایِ گوناگون بنواخت و در هر فرودگاهی مردمِ بیگانه و بومی را بجامه و خواسته خوشدل ساخت تاآنکه در چند روز آوازهٔ زربخشیِ او بشهرهایِ دور و نزدیک دررسید و پژواک

گرویدنِ دلهایِ مردمان بزرگی و سروریِ او بگوشِ چاکرانِ آستانش بازگردید چنانکه چون به بداون رسید همهٔ بزرگان و سرکردگان و سپاهیانیکه بفرمانِ ابراهیم شاه از دهلی به پیکارِ او نامزد شده بودند باو پیوستند و از بخششهایِ برون از اندازهٔ او از تنگدستی رستند باز چون شنید که جهان بانو فرزندِ بزرگِ خود ارکلیخان را از ملتان به دهلی خوانده و او از رهگذرِ کمزوریِ خود و پرزوریِ دشمن فرمانِ ویرا نپذیرفته روی به دهلی نهاد ابراهیم شاه با سپاهی اورا بیرونِ دهلی پیشباز نمود پس از اندک زدوخوردی تابِ ستیز درخود ندیده به دهلی برگشت و در همان شب تا شنید که سردارانِ پدرش رویِ چاکری باردویِ علاءالدین نهادند ازخواسته وگنجینه هرچه توانست برداشت و با همهٔ زنانِ پرده سرا روی به ملتان گزاشت علاءالدین به دهلی درآمده تخت و دیهیم خسروی را ویژهٔ خویش پنداشت وکسانِ خویش را بکارخانجاتِ پادشاهی برگماشت و همه را به تنخواهایِ دوچند و ده‌چند و فرمانهایِ ارجمند

سرافرازش
سربلند ساخت پس برادرِ خود الماس بیگ را که بخوانده الغ خانی
نموده بود با تنی چند از سپاه‌کشان و چهل هزار سوار برای از ریشه برآوردن
درختِ فیروزشاهی و بریدنِ شاخ و برگِ آن به ملتان فرستاد ایشان ملتان
را گرد گرفتند پس از دو ماه شهرنشینان و لشکریانِ ملتان از شاهزادگان
خانهٔ فیروز روگردان شده نزدِ الغخان رفتند و پسرانِ فیروز و چارهٔ کارِ
خود فروماندند سرانجام بسوگندهای بسیار و پیمانهای استوار فریب
خورده همراهِ یکی از پیشوایانِ کیش بدیدنِ الغخان آمدند او پایگاهِ همه‌شان را
گرامی داشته بجایگاهی که نزدیکِ خودش بود میهمان نمود و سرگذشت
را به علاءالدین نوشته پیک‌های بادرفتار از پیش روان ساخت و خود با همهٔ
خانمانِ فیروز روی به دهلی نهاد درمیانِ راه کتوالِ دهلی با فرمانی از
علاءالدین رسید که از روی آن بزرگ و کوچکِ مردانِ دودمانِ فیروز
را با الغون خان که پسرزادهٔ هلاکوخان و دامادِ جلال‌الدین بود کشتند
رخت و سامانِ‌شان را تاراج کردند و زنان را به دهلی برده زندان

# داستانِ ترکتازانِ هند

نمودند آنگاه علاء الدین پرداخت در بدست آوردنِ دلهایِ مردم و دورکردنِ رنجشی که یافته بودند از رهگذرِ سستی که بر برادرِ پدرِ خود و بازماندگانِ او رانده بود از بخششهایِ فراوان بزیردستان و از دادنِ فرماندهیِ شهرها بزرگان آن هردوکار را انجام داد و چون یکدو بار بسرکردگیِ الغخان و ظفرخان لشکر فرستاده یکصد هزار سپاهِ مغول را که به پنجاب ریخته تاراج و کشتارِ بسیاری نموده بودند بشکست و بازیانِ بسیار بآنسویِ آبِ سند تاراندشان و دانست که از همین فیروزیها بیمِ او در دلِ فرماندهان و فرمانبران جای گیر شد افتاد به تباه ساختنِ بزرگانِ نمک نشناسی که که از پسرانِ فیروز روی برتافتند و بجز دو سه تن که از و چیز نگرفته تا دمِ واپسین با فرزندانِ فیروز مانده بودند همهٔ نشانرا برادهٔ بازپرس درآورده هرچه داشتند ازایشان بگرفت گویند ازین رهگذر بیش از چهار کرور ایران بگنجینهٔ شاهی درآمد

چون لشکریکه شهاب الدینِ غوری بگونهٔ ساخلو در گجرات گزاشته بود در

## خلجها　　علاءالدین

پایانهای روزگارِ قطب‌الدینِ ایبک رفته‌رفته از شمارِشان کاسته‌شد راجهٔ
انهلواره توانائی پیدا کرده بود و خود را از بنهٔ فرمانِ دهلی آزاد نموده بود. بازآنه
بکشورِ گجرات فرمان میراند علاءالدین در آغازهایِ سالِ ششصد {۶۹۷ / ۱۲۹۷}
و نود و هفتِ تازی و یکهزار و دویست و نود و هفتِ فرنگی برادرِ خود الغ‌خان
و نصرت‌خانِ دستور را با سپاهی ببازیافتِ آن کشور فرستاد ایشان
با راجهٔ آنجا پیکار نموده پیروزی یافتند و راجه را بسویِ دکن گریزاندند.
رام‌دیو راجهٔ دکن او را پناه داده بگانه را که از خاکِ گجرات و درآن
هنگام در خامه‌روِ دکن بود باو واگذاشت سپه‌کشانِ علاءالدین
گجرات را تاراج و بتخانها را ویران کردند و بتِ بزرگی را که نامش
بده بود و هندوها پس از ویرانیِ سومنات آنرا ساخته بجایش کار
گزاشته بودند با همهٔ پیلان و گنجینه و اندوخته و زنانِ پرده‌سرایِ
شاهی باخود به دهلی بردند نصرت‌خان کنبایت را نیز بتاخت و آنجا
بندهٔ بسیار خوشگلِ آفتاب‌روئی را که نامش کافور بود و پس ازاین

کارش بجاها میرسد از خواجهٔ او بزور گرفته باخود برد در راه خواستند از یغمائی که بدستِ لشکریان افتاده پنج یک بستانند و در رسانیدنِ آن سخت گیری و درازدستی را از اندازه بیرون بردند سپاهِ نومسلمانِ تاتار که همراه بودند و همیشه بر سرِ همین چیزها پا از هنجار بیرون می‌نهادند زیرِ این بار نرفته دست درآوردند و بهنگامِ شب بسراپردهٔ الغخان ریختند الغخان از راهِ دیگر گریخته خود را ببارگاهِ نصرت‌خان رسانید ترکان خواهر زادهٔ پادشاه را الغخان پنداشته با برادرزادهٔ نصرتخان که کشیکچی باشیِ الغخان بود کشتند نصرت‌خان دردم فرمان داد تا همهٔ سپاه فراهم شدند جنگ میانِ ترکان و دیگر لشکریان درگیر شد سرانجام ترکان شکست خورده روی بگریز نهادند چون این آگهی در دهلی به علاءالدین رسید فرمود تا زنان و بچه‌گانِ شان را بگونهٔ که کمتر گوشی تابِ شنیدنِ آن دارد کشتند و خودِشان از همانجا نزدِ راجهٔ رنتمبور پناه برده در سایهٔ او روزگار گزرانیدند تا پس از چندی که علاءالدین برآن شهر دست یافت

و پاکشان را از تیغ گزرانید الغخان و نصرت‌خان آنچه از تاراجِ گجرات که ویژهٔ راجه بود به پیشگاه گزرانیدند علاءالدین کملادیوی را که میانِ زنهایِ راجه از همه خوشگل‌تر بود مسلمان نموده بزنی در پرده‌سرا برد و تا چشمش به کافور افتاد دل از دست بداد و پایِ او را بجایگاهِ بلند نهاد کافور بزیورِ شایستگی سرشت آراسته بود تا مهربانیِ شاه را آرایشِ روزگارِ خود دید در اندک روزی از همهٔ نزدیکانِ بارگاه درگذشت و سرآمدِ سپهبدانِ علاءالدین گشت.

باز در پایانهایِ همین سال آگهی رسید که بشمارِ دویست هزارِ لشکرِ مغول بسرکردگیِ قتلغ خان پسرِ داودخان که فرمانفرمایِ ترکستان بود بسویِ ملتان و سند و پنجاب پیش می‌آیند بی آنکه جائی را بچاپند یا کسی را آزاری برسانند چنانکه گفتی آن هنگام همهٔ کشورِ هند را از آنِ خود می‌پنداشتند علاءالدین سپاهی را به پیشبازِ آنان فرستاد چون لشکرِ هند به پنجاب رسید آنها از آبِ سند گزشته بودند و سرِ راهِ شان را نتوانستند گرفت

همه‌جا از پیشان پس نشستند تا نزدیکِ دهلی رسیدند و زن و مرد مردمانِ شهرها و آبادچه‌ها و دهکده‌ها نیز که سرِ راهِ ایشان بودند چون ایشان را سراسیمه و گریزان دیدند از بیمِ آنها جایهای خود را واگذاشته دسته دسته به دهلی درآمدند چنانکه گویند در کوچه‌ها و بازارها راه آمد و شد بند بود و از آنروی که خوراکی نیز بشهر کم میرسید شهرنشینانِ دهلی دوچارِ تنگیِ بسیار سختی شدند علاءالدین باآنکه پسندِ دستورانش نبود نگهبانیِ شهر را به علاءالملکِ کتوال سپرده خودش با هرچه لشکر که داشت روی بدشمن نهاد گویند با سیصد هزار سوار و دو هزار و هفتصد پیلِ جنگی از دهلی بیرون شد برخی نوشته اند از روزیکه پایِ لشکرِ پیروانِ کیشِ (اسلام) به هند باز شد تا آنگاه هرگز همچنان دو لشکری دریکجا روبرو نگشته بودند علاءالدین هردو بازویِ لشکرِ خود را به الغ‌خان برادرِ خود و ظفرخان که یکی از سپه‌سالارانِ نامورِ او بود بیاراست و خود با انبوهی از سرانِ سپاه و دوازده هزار مردِ کاری و بسی پیل‌هایِ جنگی در دل جای گزید

لشکرِ مغول تابِ یورشهایِ دلیرانهٔ پی‌درپیِ ظفرخان را که با پیلانِ جنگی و مردانِ کارآزموده بر ایشان میبرد نیاورده بهرسوئی که تاخت آورد از پیشِ او جای تهی کردند آن تهمتنِ جنگجوی دنبالِ سپاهِ کتک‌خوردهٔ تاتار را رها نساخت از پیِ ایشان همی تاخت و سرانِ دلیر و مردانِ مانندِ شیرِ آنها را از زخمِ شمشیر بر خاکِ نیستی انداخت الغ‌خان که بایستی با لشکرِ پشت‌بند او را کمک نماید از رهگذرِ رشکی که از ناموریهایِ گذشتهٔ او در دل داشت چنان نکرد و یکی از سردارانِ تاتار که پشتِ او را تهی دید لگام بازکشیده سرِ اسبِ کینه‌توزی برگرداند و با سپاهِ خود گردِ او را گرفته پاره‌پاره‌اش کردند ظفرخان درین ناوردِ انجامین نیز آنچنان نبردهایِ رستمانه با دشمن نمود که کم از دلیریهایِ پیشینِ او نبود و پیش از آنکه کشته شود ترکشها تهی کرد و بسیاری را بخاک افکند علاءالدین نیز که در پلهٔ رشک بر کارهایِ او سبکدوش‌تر از برادرش الغ‌خان نبود از کشته شدنِ او بیشتر شادمان گردید تا از شکست یافتنِ لشکر مغول چنانکه به دهلی برگشته

## داستانِ ترکتازانِ هند

بزمِ باده بیاراست و همهٔ سردارانیکه بپایِ دلیری روبرویِ لشکرِ مغول رفته بودند بپایِ تخت بخواست و هریک را فراخورِ هنر او به بخشش و جاگیر سرافراز نمود و یکی از سرهنگان را که هنگامِ جنگ پایداری نکرده بشهر برگشته بود فرمود تا بر خر نشانده گردِ شهر بگردانیدند علاء الدین که در سرشت سرکش و تندخوی بود ازین گشایش‌ها برخود بیشتر ببالید و پایِ خودبینی بر تارکِ سپهرِ برین بمالید و پیش از آنکه سکندروار بجهانگیری نامدار شود خود را سکندرِ دوم خواند و چون هرچه درآنروزها بر زبان میراند باآنکه سراسر بیفروغ یا در راستی همه دروغ بود کسانیکه گردش بودند از بیمِ درشت خوئیِ او در راست نمودنِ گفتارِ او سخنانی می‌بافتند که او خود را بیشتر ازآن می‌شمرد که پیشتر ازآن دانسته بود چنانکه با بیدانشی و نیاموختگی بلند پروازیها نموده لافِ پیغمبری زد و گفت محمد نیز نوشت و خواند نمیدانست بیاری مردیِ خردِ بزرگوار و دستیاریِ چهار یار آئینِ تازه نهاد و بزورِ شمشیر او و یارانش مردم را بکیشِ تازهٔ خود درآوردند

من نیز پایهٔ کیشِ تازه بنیاد نهم و بهمدستیِ برادران و دیگر یاران توران و ایران و هام‌آوران و فرنگستان و زنگبار را بگشایم و همهٔ مردمِ رویِ زمین را بپوسِ خود درآورم ؛ مانندِ محمد و اسکندر به پیمبری و جهانگیری نامور شوم.

برخی نوشته‌اند از پیدا نمودنِ کیشِ تازه میخواست که همهٔ بومیانِ هندوستان را یکی کند و دوئی و بیگانه‌کیشی را از میانِ هندو و مسلمان بردارد و چنان کند که در پرستشِ یزدان انبازی تواند کرد اگر این راست باشد میتوان اورا مردِ هشیار مغزِ بسیار دوراندیشی شمرد و اگر همین برای آن بوده که در پیامبری و جهان‌گشائی نیز نامِ کسی بر نامِ او پیشی نجوید در خیره‌سری و تیره‌مغزیِ او سخنی نمیرود.

سرانجام باندرزهایِ علاءالملک کتوال آگهیده شده از اندیشه‌هایِ مردودِ نکوهیده بیرون آمد زیراکه او پیرمردِ تومندِ کهنی بود و از بیباکی و سخت‌گیری و زودرنجیِ او پروائی ننموده دست از جان شسته آنچه در دل داشت

# داستانِ ترکتازانِ هند

بر زبان راند تا آنکه براو روشن شد که کاریرا که چنگیزیان با آنهمه کشور کشائیها که کردند از پیش نتوانستند برد از کوششِ او و یارانش انجام نخواهد یافت و پیش از آنکه بخاکِ بیگانه لشکر کشد اگر بازماندهٔ کشورستان هند را که زیرِ فرمانِ راجگان است بجنگ آورده از فراوانیِ کشاورزی آباد و دلِ مردمانش را از دادگستری شاد دارد خجسته تر خواهد بود

۶۹۹
۱۲۹۹
پس در سالِ شش سد و نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست و نود و نهِ فرنگی الغخان را از سمانه و نصرت خان را از کره پیشِ تخت بخواند و با لشکرِ گرانی بگرفتنِ رنتمبور که پایانهایِ روزگارِ کیقباد یکباره از زیرِ فرمانِ دهلی بیرون رفته در دستِ راجهٔ توانائی از نژادِ راجهٔ پیشینِ دهلی آمده بود گسیل فرمود

ایشان نخست دژِ جهاین را که در راه بود گرفته ساخلو در آن گزاشتند و از آنجا به رنتمبور رفته آنجا را گردگرفتند روزی نصرت خان فرازِ یکی از سنگرها که برایِ سرکوبِ دژ راست کرده بودند برآمده بهرسو می نگریست

و از آسیبِ سنگی که از کشکنجرِ بالای باره براو رسید درگذشت همیر دیو
راجهٔ رنتمبور بران آگهی یافته با دویست هزار سواره و پیاده از دژ برون
آمد و خود را بسپاهِ دهلی زد الغخان پایداری نتوانست کرد و از پیشِ
لشکرِ هندو برخاسته به جهاین آمد و چگونگی را به علاءالدین نگاشت
علاءالدین دردم باهنگِ رنتمبور سوار شد درمیانِ راه روزی
برای شکار از لشکرگاه دور افتاد و بیش از دو سه تن باو نماند
برادرزادهٔ او سلیمان‌شاه که فرنامش اکتخان بود و در دربارِ خسروی
جایگاهِ بلندی داشت چون از دور پادشاه را دید که تنها با چند تن
بر پشتهٔ نشسته آنچه بر جلال‌الدین از برادرزادهٔ او رفته بود بیادش آمد و
چنان پنداشت که اگر او نیز با برادرِ پدرش علاءالدین همان کار کند که
علاءالدین با اودرِ خود کرد مانندِ او بپادشاهی خواهد رسید
پس آنچه در دل گذرانید با یکصد سوارِ تاتارِ نومسلمان که نوکرش بودند
درمیان نهاد و همه باو همداستان شده باهنگِ کشتنِ علاءالدین سوی او

راندند و چون نزدیکِ او رسیدند پیش ازآنکه دربارهٔ ایشان گمانی رود
اورا تیرباران نمودند علاءالدین دو زخمِ تیر برداشته خودرا بمردن انداخت
سلیمان شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
کند که کسانِ علاءالدین دویده پیشِ او برخاک افتادند وگفتند
علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بسراپرده شتافت و
زیورِ تختِ جهانداری شد سلیمان شاه آنرا باور داشته بسوی بارگاه
تاخت وآوازهٔ کشته شدنِ شاه را بلشکرگاه درانداخت و بتختِ
جهانبانی برنشسته بزرگان را بارداد و پس از بجاآوردنِ آیینهای
تخت نشینی میخواست بخواجه سرا رود سرهنگِ درگفت یا باید من کشته
شوم یا کشتهٔ علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درونِ پرده سرا شوی
ازآنسوی علاءالدین بهوش آمد و سردارانیکه بفرمانِ او بشکار رفته بودند
باو رسیدند زخمهایِ خودرا لبست و به بیم آنکه مبادا سلیمان شاه بزرگان
را باخود کرده باشد میخواست ؛ جهاین پیشِ الغخان رفته آنجا گردِ چاره کار

برآید اندر زگرانش نگذاشتند و گفتند نخست باید به بارگاه شتافت و تا
سلیمان‌شاه مردم را نفریفته او را از میان برداشت علاءالدین روی به
لشکرگاه نهاد و هرچه پیشتر میرفت دسته‌دسته سرانِ بارگاه و سوارانِ
سپاه باو می‌پیوستند و چون به پشته که نزدیکِ اردو بود برآمده چترِ سفیدِ
خود را که نشانِ خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسوی او نراند سلیمانشاه
که چنان دید سراسیمه و هراسان گردید و گریز را بپادشاهی برگزید سواران
در پیِ او شتافتند او را در افغان‌پور یافتند و سرش را بریده بدرگاه
شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردنِ روزگارِ دیهیم‌گذاری و
کشتنِ قتلغخان برادرشاه‌سلیمان و همهٔ وابستگانِ شان و به شدنِ زخمهایش
روانهٔ رنتمبور شد و الغخان از جهاین بچاکریِ او در رسید پس فرمود تا
کار را بباره‌نشینان تنگ گرفتند و سنگرها گرداگردِ دیوارِ شهر برافراشته
راهِ آمدوشد را بدرونیان بربستند و هرگاه که از کشکنجیرهایِ فرازِ
باره گلوله‌های سنگی و دیزی‌های پر از انگشتِ افروخته بر لشکرِ بیرون

باریده میشد و گروهی بخاکِ نیستی می‌افتادند علاءالدین سرکردگانِ خودرا به خامه‌روِ راجه میفرستاد و آنها رفته از راجپوتان و سرکشان هزارچندِ آن را تباه ساخته رختِ شان را یغما مینمودند سرانجام پس از یکسال و چند ماه در سالِ هفت سدِ تازی و یکهزار و سیسدِ فرنگی رنتمبور گشاده شد راجه با همهٔ وابستگانش کشته شد علاءالدین به شهر درآمد و دستوران و سرکردگانِ راجه را که برایِ خوشامدِ او راهِ نمک نشناسی با خداوندگارِ دیرینِ خود پیموده آبرویِ چاکری را ببادِ بی‌شرمی درداده بودند بیادافراهایِ گوناگون رسانید و هرچه از زر و گوهر و اسب و پیل و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژهٔ راجه بود همه را با شهرِ رنتمبور و خامه‌روِ آن به الغخان بخشیده به دهلی برگشت

(سنہ ۷۰۰ / ف ۱۳۰۰)

الغخان تا چندماه آن شهر را در دست گرفته بآئین آورد پس ازآن بیمار شده میخواست به دهلی رود در راه فروشد

در روزگاریکه علاءالدین گردِ دژِ رنتمبور بود رودادهایِ شگفتی رخ نمود ازآنها

یکی اینکه دو خواهرزادهٔ او که فرماندهٔ بدایون و اوده بودند سر بشورش بلند نمودند و علاءالدین به زمینداران آنسامان نوشت تا همهٔ کسانی را که سر مایهٔ آن آشوب بودند از پای درآوردند و خواهرزادگانِ شاه را باردو فرستادند شاه فرمود تا روبروی خودش چشمهای هردوشان را کندند آنگاه به آزارهای گوناگون جانشان را گرفتند

دیگر اینکه حاجی مولا نامی از خانه زادانِ فخرالدین کتوالِ پیش چون دید که روزگارِ دوریِ پادشاه دیر کشید و علاءالملکِ کتوال نیز همراهِ شاه است و مردم از کسیکه بجایِ او کارِ کوتوالی میکند خوش نیستند اندیشهٔ خسروی کرده بزور روزِ روشن بدرِ خانهٔ او رفت و او را ببهانهٔ اینکه فرمانِ شاه بنامِ او رسیده بیرون خواند و تا او از خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیانِ خود را از پیش آموخته بود او را پارچه پارچه کردند پس بمردم چنان وانمود ساخت که آن کار بفرمانِ شاه کرده شد میخواست با کتوالِ نارین دژ نیز همین راه به پیماید او

بر فریبش پی برد و بدام نیفتاد حاجی مولا چون به نارین دژ دست نیافت
به توانخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای سان
و سامانِ جنگ بود پس همه شان را به پژه و افزارِ جنگ بیاراست
و لشکرِ جانبازِ خود ساخت و جوانی را که مادرش از تخمهٔ التمش بود بزور
از خانه برآورده بر تخت نشاند و بزرگانِ دهلی را بآستان بوسی او وادا شت
چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کار بست و الغخان را بخوابانیدن
آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دهلی رسید که هم حاجی مولا و هم
پادشاهِ تازه را کشته سرهایشان را باردوی علاءالدین فرستاده بودند برین
هم الغخان شمشیرِ کشتار برهنه ساخت و هرکه را که بدو اندک گمانی از شورشگری
میرفت با همهٔ مردانِ خاندانِ فخرالدین که حاجی مولا وابسته بآن بود باآنکه
درآن شورش بهیچ روی دستی نداشتند ازپای درآورد و بسوی اردو
بازگشت در کشتنِ حاجی مولا نوشته اند حمید الدین نامی که یکی از سردارانِ
علاءالدین بود با پسرانِ دلیرِ خود از شهر بیرون رفته از هرسو سپاه

گردآورد و ناگهان بشهر درآمده بر سرِ حاجی مولا رفت و چون روبرو شدند پیاده شد و به حاجی درآویخته اورا از اسب پائین کشید و بر زمینش افکنده بالایش نشست و باآنکه کسانِ حاجی چندین زخم باو زدند تا جانِ اورا نگرفت اورا رها نمود پس سرِ اورا با سرِ پادشاهِ تازه بر نیزه کرده در شهر بگردانید و گردِ آشوب اندکی فرونشست

علاءالدین چون چیزی نخوانده بود در آغازِ کار از همنشینیِ دانشمندان کناره میجست و چون چند نامه در پارسی بخواند چشمش بخواندن آنچنان آشنا شد که هر نوشتهٔ دشوارخوانی را بآسانی میخواند و همین مایهٔ آن شد که خواهان گفتگویِ مردم دانشور گشت پیش ازآن همیشه زیرِ یاسایِ محمدی میزد و میگفت دانش آموختگانِ کیش برایِ آنند که راهِ پرستش به بندگانِ خدا بنمایند نه آنکه دست اندازی بکار و بارِ پادشاهی و بندوبستِ کشور نمایند در هر هنگام هرچه بدلش میگذشت میکرد خواه پسندیدهٔ یوس خواه نکوهیدهٔ آن و پس ازآنکه مغزش از پرتوِ دانش روشنائی یافت آن تاریکی تند باری

کمی کاسته شد و دلش جویایِ پندِ خردمندان گشت و با آنها انجمنها ساخت
برایِ دورکردنِ آنچه مایهٔ آشوبِ درونی و برونی بود چاره‌جوئی مینمود ایشان
چند راه باو نمودند که همه را پسندید و در پیمایشِ هریک چنان کوشید
که در اندک روزگاری همه را بپایان رسانید گفتند اگر پادشاه از
رفتارِ بزرگان و زیردستان آگاه باشد چارهٔ زیانِ بداندیش را
بآسانی پیش ازآن میکند که هویدا گردد نه پس ازآن چه هرگاه زیانی
هستی گرفت اگر راهِ چارهٔ آن بدست هم بیاید دوچارِ دشواریهایِ سخت
شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشتِ سختیها بازکار از دست
رفته باشد و راهِ رهائی از هیچ سو پدیدار نشود در انجام دادنِ اینکار به
دستیاریِ پژودگان کارِ رازجوئی را بجائی رسانید که گفتی نیرویِ شنوائیش
آئینهٔ کردارِ جهانیان شد
دیگر آشکار ساختند که پیوندِ خویشی میانِ بزرگان مایهٔ پایداریِ سرکشیِ
ایشان است فرمان داد تا بزرگان درمیانِ خود دختر داد و ستد نکنند

مگر بفرمانِ پادشاه همچنین به بینشِ چشمِ مستان آهو گرفتسند که می‌نوشی
بویژه آشکار و پی‌درپی پردهٔ چشم را میدرد رازِ دل را آشکار میسازد
و مایهٔ هرگونه آشوب است که برپا میگردد خودش دیگری می‌خورد وچنان سزاهای
سخت درکیفرِ باده‌نوشی بکاربرد که تا روزگارِ درازی جامی از باده بدهانی
درون نرفت و نامی ازمی از زبانی برون نیامد فراوانیِ سیم و زررا
نیزدستاویزِ بلندپروازیِ همگنان شمردند
هرکس هرچه داشت بزور ازو بگرفت تاآنکه هفت خانه را نیازمندِ یکدیگ
ساخت مگر درانجام ازآنروی که پیکرهٔ کارها بآئینِ درستی درآمد توانگری
روی بافزایش نهاده برکوچک و بزرگ پرتوافکن شد و بستنِ راهِ
دشمنِ بیگانه را بدیوارهایِ استوارِ لشکرهایِ گران رهنمون شدند چون
بی‌تنخواه کم گرفتن و داشتنِ لشکرِ گران دست بهم نمیداد و آن نیز بسته
بارزانیِ همهٔ چیزهایِ بایستنی بود برایِ هرچیز نرخنامهٔ درمیان نهاد که درهمهٔ
خامه‌روِ او یک پشیز ازآن کم و بیش هیچ چیزرانفروختند زیراکه از

آبادچه‌هایِ سرکاری گندم و جو و دیگر دانه‌هایِ خوراکی گرفته انبار کردند و بهر که میخواست از رویِ همان نرخنامه میدادند

علاءالدین درمیانه‌هایِ سالِ هفتصد و دو تازی و یکهزار و سیصد و دو فرنگی برایِ گرفتنِ دژِ ورنگل که زیرِ فرمانِ راجهٔ تلنگ بود لشکری از راهِ بنگال روانه فرمود و خود با سپاهی بآهنگِ گرفتنِ چتور از دهلی برآمد چتور دژِ استواری بود بالایِ کوهی در خاکِ میوار و یکی از پناه جاهای گزیدهٔ راجپوتانِ سسودیا بود علاءالدین آن جای را گردگرفت و در ماهِ نخستینِ سالِ هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را بگرفت و به پسرِ بزرگِ خود خضرخان داده اورا جانشینِ خود ساخت راجهٔ آنجا رتن سنگ را در بند کرد و او پس از یکسال گریخته با علاءالدین ستیزه‌ها کرده سرانجام کشته شد چگونگی او نوشته خواهد شد علاءالدین میخواست سراپردهٔ کشورگشائی را آنسوتر زند که ناگهان اورا از آهنگِ لشکرِ مغول بسویِ هند آگهی دادند و او با شتابِ بسیار خود را به دهلی رسانید

و نامه‌ها بهرسوی که لشکر داشت نگاشت که در دهلی فراهم شوند هنوز سرِ لشکرِ بیرون پیدا نشده بود که ترغی خانِ مغول با یکصد و بیست هزار سوارِ تاتار بر لبِ آبِ جمن فرودآمده دهلی را فروگرفت علاءالدین چون دید که شمارِ لشکرِ دهلی در برابرِ دشمن بسیار کم است بچارهٔ کار درمانده و بناگزیر از دهلی بیرون شد و در جائی که آنرا سیری مینامیدند فرودآمده گردِ لشکر را کنده و خاربست استوار نموده چشم براهِ سپاهِ خویش نشست ازآنسوی سردارِ تاتار راهِ درآمد به دهلی را بند کرده بود چنانکه سردارانیکه فرمانِ شاه را یافته بودند جابجا ماندند و پیش نتوانستند رفت مغولان هرروز بمیانِ دهلی درآمده انبارها را تهی مینمودند و هرشب خود را بکنارهای اردو زده زیان کاری میکردند و پس ازآنکه دو ماه گردِ دهلی نشسته مردمِ شهر و لشکر را بیچاره ساختند و نزدیک بود که کار را بانجام رسانند یکایک از گردِ دهلی برخاستند و در زیرِ پردهٔ تاریکی یک شب ناپدید شدند پس ازآن آشکارا شد که بکشورِ خود باز گشتند.

مگر اینکه تا هنوز مایهٔ آن دانسته نشده برگشتنِ نادرشاه نیز از دهلی به ایران همین گونه یکایک دست داد و پس از چندی بر همه هویدا گشت که نامهٔ فرزندِ او رضاقلی میرزا و آگهانیدنش بشورشِ بزرگانِ ایران جنبش انگیزِ بازگشتِ ناگهانیِ او شد و چون مایهٔ واگزاشتنِ سپاهِ تاتار دهلی را بر کسی آشکارا نشد مردمِ شهر آن را از گیرائیِ دمِ نظام الدین که پیرِ گوشه نشین و رهبرِ روشن نهادِ درست آئینِ آن روزگار بود دانستند علاء الدین چون بیاریِ کارسازِ نهانی بی آسیبِ جنگ از بارِ تنگِ زیردستی سبکدوش شد و بران پیروزیِ شگفت سرافراز گردید ازآن نازی که بر بلندیِ پایهٔ پادشاهیِ خود داشت اندکی پائین آمد و برایِ آنکه هم یورش برد و هم چارهٔ کارِ یورشگران کند بر شمارهٔ سپاهِ خود بیفزود چه نرخِ چیزهای بایستنی نیز بدان اندازه که لشکر بتواند با تنخواهِ کم گزران کند ارزان شده بود پس سیری را تختگاه نموده کوشکِ هزار ستون بنیاد نهاد و شهرپناهی از نو گردِ دهلی راست کرد و باره هائیکه بر سرِ راهِ درآمدن

مغول بودند استوارگردانیده به سردارهای کاردیده سپرد

در نرخنامهٔ که درمیان نهاد هیچ چیز را از چیزهای گیتی فروگزاشت نکرده بود تا جائیکه بهای هرگونه بنده و اسب و دیگر جانوران را نیز نگاشته بود گویند یکی از شوخ منشانِ بارگاه روزی پادشاه را سرخوش دیده گزارش نمود که پادشاهِ جهان برای هرچیز نرخی نهاده اند بجز لولیانِ بازار و زنانِ شهر که بازارِشان گرم و خریدارِشان بسیارند و چون نرخِ کالای ایشان را اندازهٔ درکار نیست بیشترِ سپاهیان و توانمندانِ شهر تباه شده و بینوا گشتهٔ این گروهند پادشاه لب‌خندهٔ فرموده برای هرگونه لولی و رامشگر خواننده و نوازنده نیز نرخنامهٔ نویسانده به کلانترِ شهر فرستاد نرخِ گندم را گویند منی هفت و نیم چیتل نرخِ جو یک من چهار چیتل و تنخواهِ سالیانهٔ سپاه سرشکن هرتنی را یکصد و پنجاه و شش تنکهٔ سیم بود منِ آنروزها چهل سیر و هر سیری بیست و چهار تولَه و هر تولهٔ همسنگِ شست نخود تولی همسنگِ شست نخود زر یا سیم را تنکهٔ زر و سیم می گفتند

داستانِ ترکتازانِ هند

یک تنکهٔ سیم برابرِ پنجاه چیتل و هر چیتلی همسنگِ شصت نخود یا
به گفتهٔ برخی همسنگِ یکسد و پنج نخود مس بوده و چون تنکهٔ زر چندان روائی
نداشته و بیشتر با ضریانِ شاهی فراهم میگشته اگر گاهی کسی آنرا میفروخته
با تنکهٔ سیم از بیست تا بیست و پنج داد و ستد میشده
آنگاه با همان تنخواه که پیش از آن به دویست تا دویست و پنجاه هزار سپاه
میداد چهار سد و هفتاد و پنج هزار سوار روی کار آورد و چون در سالِ
هفتسد و چهار شنید که علی بیگ دخترزادهٔ چنگیزخان با چهل هزار سوار بسوی
هند تاخته و از دامنهٔ کوهِ سوالک تا سوانهایِ امروته را زیروزبر ساخته بهیچ
روی دلش از جا در نرفت لشکرِ خونخواری بسرکردگیِ کافور و تغلغِ
آخربیگی بجنگِ او فرستاد و ایشان رفته لشکرِ مغول را بهم درشکستند و
بسیاری از آنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپهدارِ بزرگِ
او بود بزنجیر بستند و با بیست هزار اسب که پروه یافته بودند بدرگاهِ علاءالدین
آوردند و او در بیرونِ شهر هردو سردار را زیرِ پایِ پیل انداخته اسبها را

بزرگانِ دربار خود بخشش نمود و هشت هزار سرِ مغول را که همراه آورده بودند فرمود تا در باروهایِ شهرِ سیری که برمیفراشتند بجایِ خشت بکار بردند پس تغلق را نوازشها فرموده بسپه‌سالاریِ پنجاب و الغخان را بفرمان‌فرمائیِ گجرات سرافراز فرمود و هریک را بجایگاهِ خود فرستاد عین‌الملکِ ملتانی را هم با سپاهِ فراوانی بگرفتنِ مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد گردانید کوکا راجهٔ مالوه با چهل هزار سوارِ راجپوت و یکصد هزار پیاده او را پیشباز نمود جنگِ سختی میانِ هردو سپاه درپیوست سرانجام عین‌الملک لشکرِ کوکا را بشکست و کشورش را بگرفت چندیری و اوجین را نیز بگشود و فیروزی‌نامه به دهلی فرستاد گویند هفت شبانروز دهلی را به خوشیِ این کشایش چراغان نموده آئین بستند و پدرام ساختند کانتردیو راجهٔ جالور چون از افتادنِ مالوه بدستِ لشکرِ دهلی آگهی یافت بزنهارِ عین‌الملک شتافت و بشناسائیِ او بپای‌بوسِ تختِ خسروی سربلند شده یکی از بندگانِ بارگاه شد

در چگونگیِ گرفتاریِ رتن سینگ راجهٔ چتور و گریختنِ او نویسندگان همرای نکرده اند برخی نوشته اند که علاءالدین دوبار برچتور یورش برد و مایهٔ یورشِ اورا نیز آوازهٔ خوبرویِ پدمنی دانسته اند که زنِ راجه و در خوشگلی و نکورخساری سرآمدِ نازنینانِ گاهِ خود بوده و نامِ راجه رابهیم نوشته میگویند که علاءالدین چتور را گردگرفت و به راجه پیام فرستاد که اگر پدمنی را بدهی کشورت از دستبردِ لشکرِ من میرهد راجه آنرا نپذیرفت بازگفته فرستاد که اگر بگذاری یک نگاه ویرا ببینم به همان بسنده خواهم کرد راجه آنرا به پیمانِ اینکه با دو سه تن به شهر درآید گردن نهاد علاءالدین بشهر رفته رومانِ ویرا از آئینه دید و دل از دست داد پس راجه را بدوستی فرفتیه همراهِ خود بااردو برد و آنجا با او دغا ورزیده گفت رهائیِ تو بسته بدادنِ پدمنی است چون پدمنی شنید به علاءالدین پیغام فرستاد که من نزدِ تو خواهم آمد اگر هفتصد پالکی برایِ من بفرستی که همزادانِ خود را همراه توانم آورد علاءالدین چنان کرد پدمنی هفتصد مردِ کاری

از راجپوتانِ جنگجوی در پالکی‌ها نشانده باردو روانه ساخت آنها بجائی که راجه در بند بود فرودآمده راجه را رهانیدند و او بر اسبِ تیزرفتاری نشسته به شهر اندر شد و راجپوتان زیانِ بسیاری بلشکرِ علاءالدین رسانیدند علاءالدین بخشم آمده باز شهر را گردگرفت و چون کاری ازپیش نتوانست برد به دهلی رفت و سالِ دیگر با ساز و سپاهِ بسیار آمده گردِ شهر نشست وکار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمده چالش آغاز نمود و بجزیک پسرش که بیرون بود با همهٔ فرزندان وکسانش کشته شد علاءالدین ناکام هنگامی بشهر درآمد که پدمنی با همهٔ زنانِ خوشکل بر توده‌هایِ آتش و خرمنهایِ هیزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانستِ برخی اینگونه رفتارها بکردارِ پارهٔ مسلمانهایِ آن روزگار میماند مگر اینکه من نمیتوانم باورکرد که مرد تا هرپایان که بی‌آزرم هم باشد بدینگونه چهارپایانه چشم بر زنِ دیگران بدوزد بویژه در جائیکه آن سرگزشت راچنان نیز نوشته باشند که خردِ دوربین براستیِ آن گواهی تواندداد و آن چنین است

## داستانِ ترکتازانِ هند

که چون علاءالدین آهنگِ چتور کرد راجه رتن سینگ زنان و پردگیانِ خودرا
یکی از کوهستانهایِ دشوارگزار فرستاد و پس ازآنکه بدستِ علاءالدین
گرفتار شد چنانکه گزشت در زندانِ او بود تا گوش زدِ او کردند که راجه
دختر بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری
نمود و او پزیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجپوتان که خویشِ
راجه بودند از شنیدنِ آن بهم برآمدند و خواستند راجپوتی را بفرستند
تا در نوکریِ راجه مانده اورا بزهر بکشد پدمنی آنرا نه پسندید و گفت اگر
از من بشنوید من راهی بشما بنمایم که هم من نروم و هم پدرم رهائی یابد
راجپوتان رهنمائیِ ویرا پیروی کرده مردانِ دلیر در پالکیها نشانیدند و با
سواره و پیادهٔ بسیاری فراخورِ همراهیِ شاهزاده خانمی که چندین سد زنانِ
پرستار باخود داشته باشد روانه ساختند و در راه و بیراه براهنگ
پدمنی به دهلی نزدِ پدر میرود آوازه درانداختند یکپاس از شب گزشته
بشهر درآمده یکسر بسویِ زندان خانهٔ راجه راندند و تا آنجا رسیدند باشمشیرهای

برهنه از پالکیها برآمده از نگهبانان هر که جلوشان درآمد گردن زدند و سواران راجه را بر یدکِ تازه‌دمِ بادرفتاری نشانیده از میان بدربردند و تا غوغا پیچیده بود و چگونگی آشکار شد و لشکر بدنبالِ آنها روان گشت راجه راهِ خود را پیموده و بکوهستان رسیده دوباره تومندی یافت

علاء الدین چون شنید که راجه با توانائیِ بسیار پی در پی گرد و بر چیتور را می‌تازد بهتر آن دانست که فرزندِ خود خضرخان را از آنجا به دهلی خواند و فرمان فرمائیِ آنجا را واگزاشت بیکی از همچشمانِ راجه رتن سینگ که نامش مالدیو و از خاندانِ دیگرِ راجپوت بود مالدیو رتن سینگ را ازمیان برداشته تا پایانِ روزگارِ علاء الدین باجگزارِ دهلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهایِ شایسته به دهلی آمده با نوازشهایِ شاهانه به تختگاهِ خود برمی‌گشت و در جنگها نیز با سپاهی که داشت بیاریِ لشکرِ علاء الدین میرفت و با دشمنانِ او پیکار مینمود پس ازآن یکی از پسرانِ رتن سینگ برو دست یافت

۷۰۵ — در سالِ هفتصد و پنج باز لشکرِ مغول بسرداریِ یکی از بزرگانِ

تامورِ تاتار بخونخواهیِ علی بیگ و خواجه ترپال روی به ملتان نهادند و از آنجا
گزشته به سوالک درآمدند و از تغلق شکشت خورده سردارشان با شمارهٔ
بسیاری از لشکر دستگیر شد تغلق آنها را به دہلی فرستاد و بفرمانِ
شاه همه‌شان را زیرِ پایِ پیل انداختند گویند از سرهایِ ایشان تاجِ
بلندی بیرونِ دروازهٔ بدایون برپا نمودند در سالِ دیگر باز بسوادِ هند
تاختند و بهمان هنگامهٔ پارینه که بر سرِیارانِ گزشته‌شان آمده بود درافتادند
پس ازآن تا روزگارِ محمد تغلق شاه سپاهِ مغول به هندوستان نیامد و
تغلق هرسال به فرودینِ افغانستان تاخت وتازی مینمود و باز میآمد
بگفتهٔ همهٔ نویسندگانِ اسلام در آنهمه یورشها که از سپاهِ مغول نوشته‌اند
فیروزی با مسلمانان بوده و لشکرِ تاتار نامسلمان بوده اند و این را باآنکه
نامِ علی بیگ و مانندِ آنها بر سرِ سردارانشان بوده میتوان باور
کرد چندان دشوار نیست باری که زیرِ آن نمیتوان رفت این است
که نیز همه نوشته‌اند که در هرجنگی چندین هزار زنانِ شان بدستِ

لشکرِ (اسلام) افتادند و همه را مانندِ کنیزانِ هند و در بازارها فروختند زیراکه لشکرِ ترکتازِ تاتار که به یغما و تاخت وتازِ شهری میرفت بویژه در کشوره دوردستِ بیگانه هرگز زن و بچه باخود نمیبردِ آری میتوان گفت که چون مغولان بهر شهری که میرسیدند تیغ درمیانِ مردمش می‌نهادند تا هنگامیکه تاب ایستادگی درآنها میدیدند پس بازمانده را بآسانی دستگیر ساخته بشهرهای خود برده میفروختند شاید در هند پیش ازآنکه سپاهِ پیشبازی بایشان برسیورده ایشان کارِ خود میکرده اند

چون علاءالدین سرش از دمدمهٔ ترکتازانِ تاتار آسوده شد افتاد باندیشهٔ رامدیو راجهٔ دیوگر که از دیرباز در فرستادنِ باژی که هرساله میفرستاد کوتاهی کرده بود در آغازهایِ سالِ هفتسد و ششِ تازی و یکهزار وسیسد و ششِ فرنگی کافور را که فرنامِ ملک کافور داده بودش بچندین نشانهای سروری نواخته بایکسد هزار سوار روانهٔ دکن نمود و چندی از بزرگانِ کاردیدهٔ نامور را بکوچکی نمودن و فرمانِ او را شنودن برگماشته همراهِ او کرد و

{ ۷۰۶ / ۱۳۰۶ }

عین‌الملک فرماندهِ ماوه را برایِ سربراهیِ او سپارش نوشت و به الپ‌خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که با لشکرِ خود روی به دکن نهاده باو پیوندد و فرمانِ اورا پیروی کند کلادیوی چون شنید که لشکری به گرفتنِ دکن نامزد گردیده در هنگامیکه علاءالدین را نیازمندِ خود دید باهمان کرشمه‌هائیکه ویژهٔ وی بود رازِ دلِ خویش را پیشِ او باز نموده گفت از شما چه پنهان که خدایِ بزرگ در خانهٔ شوهرِ نخستینم رای‌کرن که از پیشِ لشکرِ دهلی برخاسته به‌رامدیو پناه برد و اکنون در بگلانه روزگار بسر میبرد دو دختر ماه‌رویِ نازپرورد بمن ارزانی داشت یکی در کودکی فروشد دیگری که باید اکنون جوان شده باشد همراهِ پدرش ماند اگر بسپه‌سالاران فرمان رود که ویرا بهرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریده اند و آزاد کرده‌اند زیراکه از زنگِ پیوستگیِ تن و بستگیِ روان که درمیان است دلم را از اندوهِ دوری خستگی هست و جانم را از آزارِ انبوهِ رنجوری رستگی نیست اگر این نیز راهِ آندگر بهبودی شیون یکبار و زاری یکبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

هرگاه اندیشه‌اش که در هر چشم بهمزدنی است در دلم رخت می‌افگند گوئی کارد بر جگرم میکشند علاءالدین به لابه و زاریِ همخوابهٔ تازه دلش بسوخت و خواهشِ ویرا بجای آورد فرمانی به کافور نوشت و فرمانی به سنجر برادر زن خود که پیش از گرفتنِ دهلی به فرنامِ الپ خانی سرافرازش کرده بود و در آن روزها فرمانفرمایِ گجرات و بکمکِ کافور نامزد بود

کافور از ماوه فرمانهایِ شاه را پیشاپیش بدستِ مردانِ بخردِ دانا بهمهٔ راجگان فرستاد و چون همه سر باز زدند آهنگِ ایشان نمود

الپ خان که از گجرات به دکن نامزد شده بود و راهش از نشیمنِ رای کرن بود چون فرمانِ آوردنِ دیول دیوی دخترِ کلادیوی را یافت دمی آرام نگرفت تا بسوادِ بگلانه رسید و کس نزدِ راجه فرستاده اورا بدادنِ دخترِ نوپایِ بسیار داد و هیچکدام سودمند نیفتاد کار به پیکار کشید چندبار هر دو لشکر برایِ چالش بایکدیگر از جایهایِ خود جنبش نمودند مگر هیچیک از آنها هم آغوشِ فیروزی نشد و آن گفتگویِ شگفت یکسو نگشت

## داستانِ ترکتازانِ هند

چون پیش ازآن سنکلدیو پسرِ رامدیو دیول دیوی را از رای کرن خواستگاری
نموده و پاسخِ سخت شنوده بود که مراته زادهٔ هرچند دارایِ جایگاهِ بلند باشد
اورا نسزد که با راجپوت وگرچه بینوا بود دمِ برابری زند درآنگاه از شنیدنِ
آن آگهی خواهشِ او که بنومیدی برخورده بود باز سرِآرزو برافراشت
و برادرِ کهترِ خود بهیم دیو را نزدِ رای کرن روانه داشت و پیغام داد
که اگر اکنون دخترِ خود را از من که هندو هستم دریغ داری بدستِ مسلمان
خواهد افتاد رای کرن آن پیام را بترازویِ خرد سنجید و سنکلدیو را به
دامادی برگزید و دیول دیوی را همراهِ بهیم دیو به دیوگر فرستاد و یکدسته
سوار همراهِ ایشان کرد الب خان تا شنید که رای کرن چنان اندیشه
دارد سرانِ سپاه را گرد کرد و گنبورهٔ دردانگیزی بر ایشان خواند
پس با جوش و خروشِ بسیار براو تاخت و اورا شکسته و گریزان
ساخت وچون به نشستگاهِ رای درآمد و دیول دیوی را نیافت دود از
نهادش برآمد و باین اندیشه که وی همراهِ اوست اورا که بسویِ دیوگر گریخته بود

دنبال کرد و تا نزدیکیهای دیوگر ازو نشانی نیافت پس بر سر چشمهٔ فرود آمده اندوهگین همی نشست ازآنجا چند تن از سرداران رفتند برای دیدن اوزنهٔ ایلوره که مانندِ تختِ جمشیدِ فارس در سنگتراشی مایهٔ شگفتِ نگرندگان است و باآنکه میانِ نمونهای کارهای هنرمندانِ باستان در آشکار نمودنِ کارهای بزرگ و هنرهای سترگ که ساخته و پرداختهٔ دستِ مردم است بر شگفت کاریهای گیبت که گنبدِ هرمان یکی ازآنهاست بسی پیشی میگیرد اینجا نخستین بار است که ایلوره در داستان یاد شده است

چون آنگروه گردِ سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکریانِ رامدیو برزمجوی پیش می‌آیند آمادهٔ کار شدند و آن خود همان بدرغهٔ بهیم دیو و دیولدیوی بود ازآنسوی نیز چون دیدند که لشکرِ آمادهٔ جلوِ راهِشان درآمد آن را دشمن شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوردی بندوها گریختند اسبِ دیول دیوی بزخمِ تیری از رفتار بازماند و خودش بدستِ آنها

## داستانِ ترکتازانِ هند

افتاد و تا شناخته شد دردم ویرا نزدِ الب خان بردند الب خان که نزدیک بود از اندوه بمیرد از دیدنِ وی گویا زندگانیِ تازه یافت دیگر آنجا زیست نکرد همانَدم سوار شد و دیول دیوی را باخود به دهلی برده دلِ پادشاه را ازخود خوشش و چشمِ کملادیوی را بدیدارِ جگرپاره روشن ساخت

علاءالدین پس از چند روز که فرزندِ خود خضرخان را پای بندِ مهرِ دیول دیوی دید ویرا بزنیِ او درداد

کافور چون بمرزبومِ دکن رسید راهِ دلداری و مهربانی را با بزرگ و کوچک مردمان پیش گرفت و با همه بگونهٔ از درِ خوشش رفتاری و نوازش درآمد که بی آنکه خونی ریخته شود خاکِ مراته ستان را پاک بچنگ آورده درمیانِ بزرگانی که همراهِ او بودند بخشش نمود و نامهٔ پراز سخنانِ بیم و امید به رامدیو نوشته بدو فرستاد و خود درپیِ آن روی به دیوگر نهاد

چون آوازهٔ دادگریها و بی آزاریهایِ کافور و لشکرش بگوشِ رامدیو رسیده بود از خواندنِ نامهٔ او دلش بسپردِ خویش گرائید و از بدفرجامیِ ستیز و پرخاش

هراسید زیراکه باآن یکی همه نویدِ سربلندیها و امیدواریها دید و ازین بجز بیمِ گزندِ جان و ویرانیِ خاندان بوئی نکشید پس فرزندِ مهترِ خود بسنکلدیو را در دیوگر گزاشت و خود با دیگر بچگان و خویشان و پیشکشِ بسیاری از هرگونه چیزهایِ گرانبها باردویِ کافور آمده خود را سپردِ او نمود کافور نامهٔ فیروزی به دهلی نگاشت و رامدیو را با پیشکشها و پیلانِ او برداشته روی به دهلی گزاشت و پس از گزرانیدنِ بُرتُرهایِ او نیکیهایِ اورا درگاهِ پادشاه بازنمود و آنمایه روبرویِ شاهنشه ستود که شاه زبان بآفرینِ رامدیو برگشاد و درگرامیداشتنِ او و آشکار نمودنِ هرگونه نوازشهایِ خسروانه در بارهٔ او زبان داد چنانکه پس ازچندی فرمانفرمائیِ دکن را باو واگزاشت و چترِ سفید که ویژهٔ خودش بود با فرنامِ رایِ رایان باو ارزانی داشت و شهرِ نوساری را که زیرِ فرمانِ گجرات بود بدو بخشید و از ساز و سامانِ پادشاهی آن اندازه که درکار بود یکصد هزار درست پول باو داده اورا با فرزندان و خویشان روانهٔ دکن نمود پارهٔ یکصد هزار تنکهٔ سیم

نوشته‌اند که همسنگ روپیهٔ اکنون است و آن درست نیست رامدیو به دکن رفته همهٔ آن کشور را بدست گرفت و تا پایانِ زندگی سر از پیروی فرمانِ علاءالدین نپیچید برخی برآنند که اینهمه سرافرازیها که علاءالدین رامدیو را داد از آنروی بود که شالودهٔ پادشاهیِ او از اندوخته‌هایِ دیوگر بنیاد گرفت و علاءالدین آنرا فراموش نکرده بود و پارهٔ میگویند همین برایِ یک سفارشِ کافور بود

درآنروزها که کافور بر درِ دیوگر بود علاءالدین خود با سپاهی آهنگِ گرفتنِ سیوانه و جالور نمود که در خاکِ مارواد و برین رویهٔ گجرات بودند چون چندین بار لشکرِ دهلی رفته و گشایشی بدست نیامده بود علاءالدین خود آنجا را فروگرفت و راه و رخنهٔ شهر را از هرسوی بند کرده کار را بر درونیان تنگ ساخت ستلدیو راجهٔ آنجا بیچاره گشت و مانندِ پیکرِ خود را از زرِ ناب ساخته ریسمانِ زرینی برگردنِ آن آویخت و نزدِ علاءالدین فرستاد و سد زنجیر پیلِ توانا با خواستهٔ فراوان و ارمغانهایِ شایان همراهِ آن

کرد و درخواست نمود که از گناهِ او چشم بپوشد علاءالدین خندید و آنها را
پزیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد ستلدیو ناچار ببارگاه
شتافت علاءالدین از آنچه در شهر بود سرِ سوزنی بجا نگزاشت همه را
برداشت چیزهایِ شایستهٔ پادشاهی را به کارخانجاتِ خسروی فرستاد
و بازمانده را به تنخواهِ سپاه و شاگردپیشه داد و همهٔ آن کشور را ببزرگان
بخشش نموده راجه را همین بفرماندهیِ دژ که از همه چیز تهی بود برگماشت و
به دهلی بازگشت

در همان روزها جالور نیز که پیش از آن از لشکرکشیِ عین الملکِ ملتانی
بچنگ آمده و بدستِ سرکشان افتاده بود بازگشوده شد

چون پیش از آن علاءالدین لشکری از راهِ بنگال برایِ گوشمالِ راجه
درنگل فرستاده بود و آنها بنومیدی برخورده دوچارِ تباهی نیز شده بودند
و بیادهٔ شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی در سال
هفت سد و نهِ تازی و یکهزار و سیسد و نهِ فرنگی از راهِ دیوگر } ۷۰۹ / ۱۳۰۹

بدانجا نامزد فرمود

نوشته اند که آن لشکر بدرخواستِ راجهٔ ارلیسه از بنگال از راهِ ناپژوهیده فرستاده
شد و راجه از رهگذرِ رشک بر فراخیِ کشورِ تنویِ همسایهٔ خود آن درخواست
را نمود مگر اینکه کسی ننوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که
کوششِ راجهٔ ارلیسه که بر سرِ برتری و سروری بود از کجا برخاست
و درچه پایان فرونشست و نیز بر سرِ لشکرِ دهلی که بدبختانه کاری از پیش
نتوانستند برد چه آمد که کافور را برایِ دور کردنِ بدنامی با رفتارنامهٔ که دراو
با لشکرِ خود و در ورنگل با راجهٔ آنجا چگونه راه رود به دکن باز فرستاد
شاید در سخت نگرفتنِ با بزرگانِ لشکر و دادنِ اسبِ خوب بسپاهیانِ
خود چون از دستِ شان برود کافور کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتارنامه سپارش
رفته بود مگر دانسته نمیشود که آنچه سلطان علاء الدین با راجه نگارش یافته بود چرا
بکار برده نشد زیرا که آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلانِ خود
بدهد و بدادنِ باجِ هرساله گردن نهد با او جنگ نباید کرد و کشورش را

نباید گرفت و کافور تا پای به پرگنهٔ اندور که سرزمینِ تلنگ است نهاد فرمان
به کشتار و تاراج درداد آبادانیهای برینی را زیر و زبر ساخت و بهرجائی که تاخت
به بر تهیدنشش پرداخت تا همهٔ راجگانِ کوچکی که دارای زمین و فرمان بودند
سراسیمه شده روی به ورنگل نهادند کافور آنجا را گردگرفت و پس ازچندی آنرا
بگشود و لَدَرْدیو راجهٔ آنجا را ناگزیر ساخت بدادنِ سیصد پیل و هفت هزار اسب
و زروگوهرِ بسیار و فرستادنِ باجِ هرساله و به دهلی برگشت
درین اَوَزَر رامدیو چاکریهای شایسته که اردوی بزرگی را هنگامِ تاختن بر
کشورِ بیگانه درکاراست به پیشگاهِ کافور آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روزه
راه همراهی کرده هرروز زیرِ سایبانِ سرخ که ویژهٔ پادشاهان و علاءالدین برای
بلند ساختنِ جایگاهِ کافور باو ارزانی فرموده بود می آمد تاآنکه بدستوریِ کافور
سواره و پیادهٔ خود را بچاکری گزاشته خود به دیوگر بازگشت
سالِ دیگر کافور را بگرفتنِ دورترینِ جاهایِ کشورِ دکن که تاآنگاه دست نخورده بود
فرستاد باید یادآورد که کشورِ دکن درآنروزگار در سه بخشِ فراخ و در زیرِ

فرمانِ سه رایِ بزرگ بود و دیگر راجگانِ کوچک و زمینداران نیز بودند
مگر اینکه همه باجگزارانِ آن سه تن بودند نخستین مهاراشترا که پای تختش دیوگر
بود و آن پس از آنکه محمد تغلق شاه پای تخت را از دهلی بدآنجا برد چنانکه خواهد آمد
به دولت آباد نامیده شد دیوگر یا دولت آباد نهاده بود در برین و باختر رویهٔ کشوری
که اکنون در دستِ سرکارِ نظامِ دکن ست و تخت نشینش رامدیو بود دوم تلنگانه
که تختگاهش ورنگل و آن پیوسته بود به برین و خاورسویهٔ خاکِ همان کشور که
گفته شد و افسرگزارش لدردیو از راجگانِ خانهٔ اندرا بود و هردو خاندان از گروهِ
راجپوت بودند جز اینکه خانهٔ نخستین با آن گروه که اکنون مراتهٔ میخوانندش آمیخته بود
سوم کرناتک که بیشترِ مردمِ آنجا راکنری و زبانشان را نیز کنری میگویند پادشاه نشینِ
آن کشور دِوارهٔ سمندرا و آن شهر در نافِ کرناته و درسی فرسنگیِ برین و باختر رویهٔ
سرینگاپتم افتاده بود شاید اکنون هم از ویرانهایش چیزی بجا مانده باشد
و دیهیم دارش راجه بلال از زادگانِ خانهٔ بلاله که او نیز از گروهِ راجپوت بود مگر
از تیرهٔ دیگر

کافور از راهِ دیوگر آهنگِ کرناته کرد و چون رامدیو مرده بود لشکرِ اُوزِونْدی
در نزدیکیهایِ گنگ گزاشت و از رودِ گوداوری گزشته پس از چالشِ
بسیار سختی شکست به لشکرِ کرناته داد و دوارهٔ سمدرا را بگرفت و راجه را
دستگیر ساخته فرماندهیِ خانهٔ بلاله را بدو انجام داد و ازآنجا بسرزمین هایِ خاوری
و فرودینیِ دکن تاخته تا رامیشوز که برابرِ سیلان و پایان ترین جایِ آنجست تمامی
دکن ست بزیرِ نگین آورد و در همه جا بتخانها ویران ساخت و بت ها شکست در
معبر که برلب دریاست پرستش گاهی ساخت پارهٔ معبر را ملبار دانسته اند
و آن درست نیست زیراکه چون کافور بدانجا رسید همین نام را داشت و
کیشِ محمدی نیز درآنجا پیدا شده بود ازین هویدا میگردد که پیش از رسیدنِ
لشکرِ علاءالدین اسلام درآنجا از راهِ دریا رسیده روائی یافته بود و از نامِ
معبر نیز روشن میگردد که چنین بوده زیراکه آن سخنی ست در زبانِ تازی
بچم گزرگاه و برخی هم آنرا معابر نوشته اند

کافور پس ازآنکه همهٔ کشورِ دکن را بجز پارهٔ سوانهایِ باختریِ آن که ملبار

داستانِ ترکتازانِ هند

درآنست بجنگ آورد با پردهٔ بسیار و یغمای بیشمار در سالِ هفت سد و یازده

تازی و یکهزار و سی سد و یازدهِ فرنگی به دهلی بازآمد گویند سه ۷۱۱ / ۱۳۱۱

سد و دوازده پیل و بیست هزار اسب و نود و شش من زرِ سرخ وچندین

پشنکهای ساختهٔ زرِ ناب و بسی مرواریدهای گرانبها در کوشکِ هزارستون

سیری به پیشگاهِ خسروی گزرانید و علاءالدین بسپاسداریِ آن فیروزی

درهای گنجخانه بگشود و از بزرگانِ دربار تا پیشوایانِ کیش همه را به ده من و

پنج من زرِ ناب بنواخت و بر بازماندهٔ زرها فرمود تا نامش را نگاریده

تنکه ساختند و بگنجینه بردند

نمیتوان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نومسلمانان را که مغول بودند

از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشهٔ کشتنِ او دارند فرمود تا همه شان را

که شمارِ شان به پانزده هزار میرسید در هرکجا که بودند کشتند و تخمِ شان را براندا ختند

شاید کشتهشدنِ شان درهمین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختن

شان دانسته نمیشود که کی بوده زیراکه برخی نوشته اند چون شاه آنها را ازچاکری

انداخت فرمود میخواهند پیشِ بزرگانِ دهلی نوکری کنند میخواهند جایِ دیگر روند
پس پارهٔ از آنان بنوکریِ بزرگان سرفرود آوردند دیگران آنرا برایِ خود نپسندیدند
و بامیدِ اینکه پادشاه باز بر سرِ مهر خواهد آمد چشم براه و گوش بدر نشستند و
چون روزگاری برآن گزشت و اندوختهایِ خود را بکار بردند درماندهٔ تهی دستی
گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه بیشتر از آن چیزیکه زیرِ آن
نمیتوان زد اینست که خونِ ناروایِ آنهمه بیگناه با زن و بچه پا پیچ کردار
علاءالدین شد چه آن گروه اگرچه خویِ شهرآشوبی در سرشتِ شان آمیخته بود
مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نمیآید که درآن گاه گناهی از ایشان سرزده
شده باشد و اگر خودِ آنها گناهگار بودند باری در پاکیِ زن و بچه شان سخنی
نمیرود چنانکه کردن کشیِ سنکلدیو که پس از مرگِ پدر بتختِ دیوگر برآمده بود از
نفرستادنِ پیشکشهایِ سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و در کرناتک
نیز شورشی پدید آمده بود پس یکبارِ دیگر که چهارمین بار بود کافور را با لشگر
بدانسوی روانه فرمود کافور به دیوگر درآمده راجه را کشت و همهٔ کشورِ مهاشترا

کرناته را لگدکوبِ سپاهِ خود ساخته همهٔ راجگانیرا که تا هنوز دادیارانه کشورِ خود به
دست داشتند بزبردستی باجگزار گردانیده به دهلی برگشت پارهٔ نوشته‌اند
که از کرناتک باز به دیوگر رفت و پیشکشها به دهلی فرستاده همانجا ماند
و سرِ بازرفتنِ به دهلی نداشت وچون علاءالدین بیمار شد اورا از دکن و
الپ خان را از گجرات بخواند و او تا از بیماریِ علاءالدین آگهی یافت
دانست که هنگامِ برآمدنِ آرزوهایِ دیرینه نزدیک رسیده به دهلی شتافت
چون بدآنجا رسید دست‌آویزهایِ رسائی برایِ پیشرفتِ کارِ او فراهم
شده بودند همه را پیش کرد و همچنانِ خویش را به آسانی از چشمِ
پادشاه بیانداخت

شاهزادگانِ بزرگ خضرخان و شادیخان را بدبستنِ این گناه که در کشتنِ
پادشاه با برخی از بزرگانِ بارگاه همداستان شده‌اند به دژِ گوالیار فرستاده
زندان بانانِ سخت‌گیر برآنها بگماشت مادرِ ایشان را که کشوربانو بود در دهلی
کهنه زندان نمود بگناهِ اینکه چون از هم‌آهنگیِ فرزندان و برادرانِ خود آگهی

داشت ازآنرو هنگام بیماری شاه در پرستاری کوتاهی کرد الب خان را که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیراکه اورا خارِ راهِ اندیشهٔ خود میدانست علاءالدین که از پیش شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ کافور بود و هرگز آرزوی خودش را بخواهشِ او پیشی نداده بود برای دلجوئی او دل از فرزندانِ دلبند برکند و با همهٔ رشته دارانِ خود پیوندِ خویشی را بر کنار گزاشت و در همه جا بگفتهٔ او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار بسرزنش برخاستند بزرگانِ دربار ازآن سنگدلیها و ستمگریها که علاءالدین پس از همهٔ بیچارگان دربارهٔ زن و فرزندان و خسپورگانِ خودش آشکارا ساخت دلشکسته شدند و راههایِ چاره براو بسته شد

هنوز مردم ازآن غوغا نیفتاده بودند که آوازهٔ سرکشیِ لشکرِ گجرات گوشِ دهلی را کر کرد درپیِ آن آگهی رسید که رانا همیر چتور را بجنگ آورده لشکرِ ساخلو را دست و پا بسته از بالایِ دژ بزیر افکنده همراهِ آن پیکی رسید وهویدا ساخت که هرپال دامادِ رامدیو در دکن آشوبِ بزرگی برپا نموده و لشکرگاهها

مسلمان را ویران گردانیده است  این شورشهای پی درپی چاره ناپزیر که

شورانگیزِ رنجهایِ روانی بودند بر دردهایِ تنانی علاءالدین بیفزودند تا آنکه در روزِ

ششم ماهِ دهم سالِ هفت سد و شانزدهِ تازی و نوزدهم ماه دوازدهم

سالِ یکهزار و سیسد و شانزده فرنگی مرگ او را دررُبود {۷۱۶ ۶ ماه ۱۰ / ۱۳۱۶ ۱۹ ماه ۱۲}

برخی برآنند که از رساندهٔ کافور بزهر فروشد علاءالدین بیست سال

و چند ماه پادشاهی کرد

## در خوی و کواسِ جهانداریِ علاءالدین

اگر کسی همهٔ گونه‌هایِ آن روزِ هند را که علاءالدین بتخت نشست

بگزارد پیشِ نمونه‌هایِ آنروز که او برتخت افتاد بزودی چنین خواهد دانست

که جدائی میانِ آن هردو روز بیست سال نه از دویست سال هم باید

افزون بوده باشد زیراکه گونه‌هایِ آنروز همه رهنونِ ویرانیِ کشور و پریشانی

لشکر بودند و نمونه‌هایِ این همه سرمایهٔ گشادنِ شهرهایِ دور و دراز

و گرفتنِ لشکرهایِ نمک شناسِ جانبازِ آنروز فرمانِ دهلی تا چهل فرسنگی

فرودین سوی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا
پشتِ دروازه را چاپیدند و کسی نبود بپرسد چرا و این روز فرمانش
از فرودین و خاورروبه بجائی روان گشت که پشتِ آن بجز دریا نبود
و آسایش و آرمش چنان بود که در همهٔ درازنا و پهنای کشورستانِ
هند هم کاروانها با بارخانهای کالاهای گرانبهای بازرگانی بخوشی و دل
آسائی رفت و آمد میکردند و هم تنهاروان و هنرفروشانِ جهانگرد و خانه
بدوشانِ زمین‌نورد بهر و از هرجا که میخواستند می‌نشستند و برمیخاستند
و در هیچ راهی بدچشمی را یارای آن نبود که بر چیزِ اوشان نگاهی کند
تا بچشم زخم چه رسد و در هیچ فرودگاهی هیچ روستائی زهرهٔ آن نداشت
که اورا در خرید و فروش به نیم پول گول زند بنیادِ چاپارخانهای پیاده
بنامِ (یام) از دهلی تا بهرجا که لشکرکش می‌نشست در هند ازو پای
گرفت و رویدادهای شهرهای دور که بیش از سه‌ماه راه بود به کمتر
از دو هفته بدو میرسید در روزگارِ او بیش از هشتاد جنگ با دشمنان

دست داد در همهٔ آنها پیروزی بهرهٔ لشکرِ او شد پیش از آن مشتی از بزرگان دارایِ خواستهٔ بی اندازه بودند و دیگران همه بی چیز و فرومایه و تنگدست و در روزگارِ او بینوایان و درویشان همه فراخورِ کاروبارِ خود با توانگران یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگردپیشه داشت که بکارهایِ خاصگیِ او می پرداختند و پیشهٔ هفت هزارِ شان گلکاری بود و بس چنانکه هر کاخِ بلندبنیادی را که فرمایش میداد به کمتر از دو هفته میساختند تا هنگامیکه خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی بافزایش و برتری نهادند و در سالِ انجامین که در بیشترِ کارها بویژه در آموزگاریِ فرزندان خودسستی را بیش از آنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرمِ خوشگذرانی شده بکارِ کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارش یافت

## عمر پورِ علاءالدینِ خلج

پس از مرگِ علاءالدین کافور بزرگانِ دهلی را بدربار خواند و از رویِ نوشتهٔ که از علاءالدین بایشان نمود پسرِ هفت سالهٔ او عمر را بر تختِ پادشاهی

نشانده شهاب‌الدینش خواند و خود لگامِ کارها بدست گرفت و باآنکه خواجه
بود مادرِ عمر را بهمخوابهٔ خود ساخت جهان بانو را زندان نمود و کسی به گوالیار
فرستاده هردو مِهین فرزندانِ شاه خضرخان و شادیخان را کور کرد و عمر را
هرروز بر بامِ هزارستون آورده بزرگان را بپایهٔ تختِ او بار میداد آنگاه او را
بپرده‌سرا نزدِ مادرش فرستاده خود در خرگاهی که بالایِ بامِ هزارستون برای
او افراشته بودند می‌نشست و با خواجگانِ سرای دربارهٔ کشتنِ فرزندِ سومِ
علاءالدین که نامش مبارک بود کنگاج مینمود تا شبی گروهی از نگاهبانان
را بسرائی که مبارک در بند بود فرستاد که او را بکشند مبارک چون چشمش
بآنها افتاد باندیشهٔ آنها پی برد و گردن بندِ گوهرنشانی که برگردن داشت گشوده
با لابهٔ بسیار نزدِ ایشان گزاشت و ایشان را بپاسِ بزرگیِ خاندان و سپاس
پرورشهایِ پدرِ خود یادآوری نمود نگاهبانان را دل بزاریِ او بسوخت
گردن بند را برداشته نزدِ سرهنگانِ خود بردند و سرگذشت را بازگفتند
آن هردو سرهنگ که کشیکِ آن شب با آنها بود بر کافور خشمناک گردیده در

# داستانِ ترکتازانِ هند

۷۱۸ / ۱۳۱۸ در سالِ هفتصد و هژده خودش با لشکری آراسته برایِ گوشمالِ [هرپالدیو] که با راجگانِ دکن دست یکی کرده دیوگر را که نشیمنِ مسلمانان بود درمیان گرفته بودند آهنگِ آنسوی نمود هرپال پس از اندک زدوخوردی تابِ ستیز نیاورده روی بگریز نهاد مبارک لشکری بدنبالِ او فرستاد تا اورا بگرفتند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکندند و سرش را بر دروازهٔ دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانهٔ بزرگی بنیاد نهاد مرتّه‌ستان را از چنگِ راجگان درآورد و بسردارانِ خود بخش کرد در هیچکار پیروی به خویِ پدرِ بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی بیکی از بندگانِ خود پدرش دل از دست دادهٔ کافور شده اورا به پیشوائیِ خود برگزید و خودش گرفتارِ هندوبچهٔ که بنده و پروردهٔ یکی از سرهنگانِ علاءالدین بود شده دستِ بندگی باو داد و نامش را خسروخان نهاد خسروخان در بیخ از هراسی پروارهایِ گجرات بود و گروهِ پروار در پیشِ دیگر هراهایِ هندو بدان مایه ناپاک ست که مردمِ آنرا در شهرِ دستوری خانه ساختن نیست باید دور از

شهر بابنند و بکارهای پلیدی همچون خاکروبی سراها و جاروبکشی راهها پردازند

مبارک خسروخان را از دیوگر چتر و دورباش شاهی داده روانهٔ ملبار نمود و

چند تن از سرداران بزرگ را همراه او کرد وخود فراسوی دهلی شد در راه

اسدالدین نامی که اودرزادهٔ علاءالدین بود و پایهٔ بلندی داشت چون اورا همیشه

سرمست بادهٔ ناب دید باندیشهٔ بدست آوردن پادشاهی آهنگ جان او کرد

مبارک بمیانجی یکی از دمسازان او باندیشهٔ او پی برده اورا با همرازانش

از پای درآورد و چون به جهاین رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هر سه

پسران کور شدهٔ علاءالدین را کشت و وابستگانش را به دهلی آورد آنگاه مبارک

دیولدیوی زن برادر خود خضرخان را بپرده سرا فرستاد

چون دلش از رهگذر کسانیکه شایستگی پادشاهی داشتند آسوده شد

و دکن و گجرات و دیگر جاهای کشور هند نیز از گرد شورش سرکشان پاکیزه

گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خودسری و سرکشی آغاز نهاد و راه خونریزی

و ستمگری پیش گرفت ظفرخان فرمانفرمای گجرات و ملک شاهین راکه

# داستانِ ترکتازانِ هند

از بزرگانِ نامورِ کشور بودند بی‌گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهایِ ناخوش افتاد
درمیانِ زنانِ پرده‌سرا و در جامهٔ خنیاگری و پای‌کوبی با آنها انبازی نمود
ازبسکه آن کار را خوب میدانست دلش میخواست که آن هنرِ او را همه
به‌بینند ازآنروی همراهِ زنانِ بازیگر در جامهٔ ایشان بخانهٔ بزرگان میرفت
روزها که از پرده‌سرا ببالایِ کوشکِ هزارستون برمی‌آمد چندین دسته زنان
و دخترانِ خنیاگر را همه از سرتاپا لخت و برهنه و مانندِ خودش سرمستِ
بادهٔ شبانه همراه می‌آورد و آنها روبرویِ او بزرگان را که برایِ باریابی
بپایهٔ تخت آمده بودند دستگاهِ خنده میساختند

خسروخان بدستیاریِ سرکردگانی که همراهِ او بودند فرماندهانِ ملیار را
بیچاره ساخت و پس از یکسال با پیلانِ بسیار و گنجینه‌هایِ زروگوهرِ
بیشمار به دهلی آمد درچند روز بکرشمه‌هایِ دلپسند چنان دلِ پادشاهِ
بدکار را بدست آورد که در همهٔ کاروبارِ خسروی هرچه میخواست میکرد
چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکردند بکشتن داد دیگران چون دیدند

که هرکه از راهِ نیکخواهی و اندیشهٔ نکوخوارگی پندی به پادشاه داده سخنی دربارهٔ خسروخان باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان درمیان نهاده روزِ دیگر فرمان کشتنِ او میرسد دم از اندرز درکشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را به شاه واگذاشتند و از نزدیکِ دربار دوری جستند و پارهٔ که آبرویِ خاندان را ناچیز شمرده خوداندیش بودند خودرا به خسروخان بستند

خسروخان بدینگونه در سالِ هفتصد و نوزدهِ تازی و یکهزار و سیصد و نوزدهِ فرنگی فرمانش بر که و مه روان گشت بزرگانِ دیرین را خانه‌نشین کرد دوستانِ خود را رویِ کار آورد و کلیدهایِ دروازه‌هایِ سرایِ پادشاهی را بدست و نگهبانیِ آنرا بگردنِ خود گرفت و شهر را پرکرد از چهلهزار سوار و پیادهٔ هند و همه از تیرهٔ پستِ پروارِ گجرات که از هرایِ خودش بودند و در شبِ نخستین یا پنجمینِ ماهِ سومِ سالِ هفتصد و بیست و یکِ تازی و بیست و چهارمِ ماهِ سومِ سالِ یکهزار و سیصد و بیست و یکِ فرنگی کارِ مبارک را ساخت و سرش

(۷۱۹ / ۱۳۱۹)

(۷۲۱ / ۳ یا ۵ / ۱۳۲۱ / ۳ یا ۲۴)

را از سرورِ سرای بزیر انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از
بزرگان را که سرجنبان بودند شباشب به دربار خواند همچون عین‌الملکِ
ملتانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش غازی خان فرمانفرمای
پنجاب بود و مانندِ اینها پس همه‌شان را تا بامداد نگاهداشت و چون
روز شد هندوانِ پروار دیگر بزرگانِ شهر را نیز به دربار آوردند
خسروخان بر تختِ دهلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سردارانِ
را در پیشِ پای تخت ایستاده داشت برادرِ خود را خانخانان خوانده دخترِ
جلال‌الدین را باو داد زنِ مبارک را خود گرفت دیگر زنانِ پرده‌سرا و دخترانِ
مبارک را به بندوها داد و از رسوائی و پرده‌دری و بی‌آبروئی خردهٔ فروگذاشت
نکرد گویا روزگار تیغِ کینه‌جوئی خونِ بیگناهِ جلال‌الدینِ فیروز را بدستِ
خسروخان داد که آتشِ شمشیر نگاندانِ علاءالدین افکنده دودِ دودمانش
را بابرِ نیستی رسانید تا بجائیکه از نصرتخان نیز که خواهرزادهٔ علاءالدین و
از چند سال پیش درویش شده از جهان گوشه گرفته بود نگذشت

و بجز مردمِ آن خاندان گروهِ بسیاری را نیز بگمانِ تنها از پای درآورد
پس ازآن دست به گنجینه زد و زروگوهرِ بیشماری به هندوها بخشش
نمود و برایِ آنکه دلِ مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از
سردارانِ بزرگ را بکارهایِ بلند برگماشت یکی ازآنها جوناخان بود
مگر اینکه او مانندِ دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه‌نگاری پرداخت
و پس ازچند روز از دهلی گریخته به پنجاب نزدِ پدر رفت غازیخان با
سپاهِ آن سو آهنگِ دهلی نمود خسروخان لشکرِ هندو را به پیشبازِ او فرستاد
وچون میانِ آن هردو سپاه جنگ درگرفت سپاهِ بی سروپایِ پروار که چون
گاوِ پرواری بودند در برابرِ لشکرِ کارکشتهٔ شیرمانندِ غازیخان تاب نیاورده
شکست میانِ شان افتاد چندانکه هرچه داشتند ریختند و گریختند
غازیخان آنچه از اردویِ سپاهِ خسروخان بجای مانده بود همه را به لشکریان
خود بخشش نموده روی به دهلی آورد خسروخان باآنکه هراسان شد چارهٔ
بجز جنگ ندید و باگروهی که همراهِ خود داشت از دهلی بیرون آمده

در پناه‌جایِ استواری اردو زد و روزِ دیگر از بامداد تا شام جنگِ سخت
کرده همه دلاورانش کشته‌شدند و خودش بگوشهٔ پنهان شد روزِ دیگر
که انجامینِ روزِ ماهِ هفتمِ سالِ هفت سد و بیست و یکِ تازسے و بیست
و دومِ ماهِ هشتمِ سالِ یکهزار و سیسد و بیست و یکِ فرنگی (۷۲۱ / ۳۰ ماهِ ۷ و ۱۳۲۱ / ۲۲ ماهِ ۸)
بود او و برادرش خانخانان هردو بدست افتاده کشته‌شدند غازیخان
رو بشهر نهاد بزرگ و کوچکِ شهر برایِ پیشبازِ او بیرون رفتند
کلیدهایِ دروازهایِ شهر و سراهایِ پادشاهی را سپردِ او نمودند و او را
بآئینِ سروری بشهر درآوردند غازیخان از سرشناسان و کدخدایانِ
شهر انجمنی ساخته ودرمیانِ آنها بپاخاست و گفت ایمردم از روزیکه
آگهیِ کشته شدنِ خداوندگارِ خود مبارک و دیگر پسرانِ خانهٔ علاءالدین را
شنیدم تا اینگاه بارِ اندوهی که از سنگینیِ بسیار تنم را خست وخارِ
اندیشهٔ که بدستِ آزار بردلم شکست چنان تاب از تنم و شکیب از دلم
بدربردند که گفتی هرگز رویِ آرام ندیده بودم و ایندم که بیاریِ خدایِ بزرگ

دادگر کشندهٔ خداوندان تختِ و افسر را بکیفر رسانیدم اندکی دلم آسوده شد
و بیش ازینهم از خدایِ خود چیزی نمیخواستم
اکنون شماها بگردید و بجوئید شاید از خانهٔ جلال‌الدین یا علاءالدین کسیرا
بیابید که سرش زیبندهٔ افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هرکه‌را
میخواهید از میانِ خود بپادشاهی برگزینید تا من نیز بچاکریِ او میان بربندم
همه یکزبان گفتند که از خانهٔ این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شایستگی
تخت و دیهیم آنچنان کسیرا باشد که ویرانیهایِ نهادِ دردمندان را به
اندودگریِ شادیِ همیشه آباد کرده سرایِ آزادیِ جاوید در دلهایِ زیردستان
بنیاد نهاده باشد دارائیِ دیهیم و تخت سزاوار تو خواهد بود و بس که
از سالهایِ دراز در برابرِ لشکرِ تاتار جانِ خودرا سپرِ آسایشِ مردمانِ هند
ساختی و اکنون درختی را که بآبیاریِ نمک‌نشناسی پای گرفته و به‌پیرایشِ
نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و دادِ دلِ جگرتفتگانِ آتشِ
بیچارگی را از ستمگرِ سرکشِ خونخواره گرفتی پس غازیخانِ تغلق

بخواهشِ همگنان خود را غیاث الدینِ تغلق خوانده پای تخت برنهاد و خانهٔ پادشاهیِ خلج یکباره از بنیاد درافتاد مبارک شاه چهار سال و چهار ماه دارایِ دیهیم بود خسروخان نیز پنجاه و دو سه روز فرمان راند

## در بنیادِ خانهٔ تغلق

هنوز روزگارِ پادشاهیِ بندگان سپری نگشته درخانهایِ همین گروه گردش مینماید زیراکه غازیخان پسرِ تغلق خان بود که پارهٔ اورا قتلغ نیز نوشته اند و او یکی از بندگانِ ترکیِ غیاث الدینِ بلبن بود که با دختری از گروهِ جات پیوندِ زناشوهری بست و غازیخان که اورا همیشه بنامِ پدر میخواندند از شکمِ اویست وچون خسروخان را از پای درآورد بزرگانِ دهلی اورا غیاث الدینِ تغلق شاه خوانده برتخت نشانیدند پس ازآن هفت تن از آغازِ ماهِ هشتم سالِ هفتسد و بیست و یک تا ماهِ یازدهم سالِ هشتسد و چهارده نود و سه سال و چهار ماهِ تازی و از سالِ یکهزار و سیسد و بیست و یک تا یکهزار و چهار سد و دوازده نود

(۷۲۱ ه، ۸ تا ۸۱۴ ه، ۱۱ — ۱۳۲۱ م تا ۱۴۱۲ م)

و یک سال و چند ماهِ پارسی بنامِ این خانه پادشاهی کردند
دولت خانِ لودهی نیز که درین شمار و ازین خانه نیست پانزده ماه برتختِ
دهلی جای داشت

## غیاث‌الدینِ تغلق شاه

چون بپایهٔ شهریاری سربلند شد از همان راهی که پیش از آن در دست
داشت پای فراتر نگذاشت آنچه از اندوخته‌هایِ شاهی که خسروخان بمردم
پریشان ساخته بود همه را بخوشی یا بزبردستی از ایشان بازگرفت و
گنجینه‌هایِ چندین ساله را که یکباره تهی شده بود باز پر ساخت و کوشید
به آباد نمودنِ آنچه بویرانی گرائیده بود و در هر که شایستگیِ هرکار دید اورا نوید
نگذاشت بکاریکه درخورِ او بود برگماشت بزرگان را بدادنِ فرنام و جاگیر
و فرمانِدهی خورسند داشت و در سوانهایِ برینی لشکرهایِ گران دیوارِ
استواری جلوِ یورشِ مغول بست پنج پسر داشت جوناخان بهرام خان
ظفرخان محمودخان نصرتخان فرزندِ مهترِ خود جوناخان را فرنامِ الغخان دا

جانشینِ خویش ساخت و چون لدردیو راجهٔ ورنگل آغازِ خودسری نهاده بود
اورا باچند تن از سپهکشان بدآنسوی فرستاد جوناخان بسرزمینِ تلنگ
رسیده دست بتاراج برکشاد و تا ورنگل همه جا در جنگهایِ با لشکرِ راجه
که پایداریها نمودند بکامیابی برخورد مگر اینکه ورنگل را از رهگذرِ استواریِ
باره نتوانست گرفت و از وزیدنِ بادهایِ گرم نیز ساختنِ سنگرهایِ سرکوب
دست نمیداد میخواست که در آغازِ بارش دست به آنکار زند درآنمیان
گندگیها و بدبوییها در اردو پیدا شد و بیماریهایِ گوناگون هستی یافته
مرگی در مردمِ لشکر افتاد شاید برایِ همین که جوناخان ازآنجا کوچ کند
در اردو چو انداختند که غیاث الدین مرده و دهلی برهم خورده است ازآنرو
لشکریان دل شکسته شدند سه چارتن از سردارانِ نامور با سپاهِ خود از
لشکرگاه جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد که با آنچه بازمانده بودند رو به دیولر
پس نشیند و چون چنان کرد هندوها اورا دنبال کردند و هرچه از لشکرِ
او یافتند بکشتند و سپاهِ آن سردارانِ ناکجرد نیز با سردارهاشان بهرسوی

که روآوردند گرفتارِ هندوها گشته بآزارهای گوناگون کشته شدند چنانکه مترجمان
پوستِ ملک تگین را که یکی ازآنها بود از تن برکشیده آن را بکاه بیاگنده
نزدِ جوناخان فرستادند جوناخان ازآنهمه لشکر که از دهلی باخود برد بیش از
سه هزار تن بازپس نیاورد نمیتوان این تباهی را از ندانستهٔ کارِ
جوناخان دانست زیراکه گزشته از کارهائیکه در روزگارِ پادشاهیِ خود کرد
سالِ دیگر با لشکری آهنگِ دکن نمود بیدر را که جایِ استوارِ کارآمدی بود
بجنگ آورد ورنگل را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته به دهلی برد
غیاث الدینِ تغلق در سالِ هفت سد و بیست و چهارِ تازی و ( ۷۲۴ / ۱۳۲۴ )
یکهزار و سیسد و بیست و چهارِ فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصرالدین
بغراخان که پدرِ کیقباد و پسرِ غیاث الدینِ بلبن و ازچهل سال درلکهنوتی
افتاده بود و چون در رنجش سرکشی نبود از پادشاهانِ خلج نیز کسی آزاری
باو نرسانیده بود درآنگاه باآنکه پیر هم شده بود با پیشکشهایِ شایان
نزدِ غیاث الدین آمد و از او نوازشها یافته بفرمانفرمائی لکهنوتی و پارهٔ

جایهایِ دیگر و چتر و دورباشِ شهریاری سربلند شد اگر پیش از مردنِ بلبن اندرزِ پدر را پذیرفته از دهلی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که درآن روز از خانه‌زادِ پدرِ خود بیافتنِ فرماندهی سرافراز گردد آری چون خواست خدا چنین بود سر از پندِ پدر باززد

شاه شورشهائی که در سونارگانک که اکنون داکه اش مینامند برپا شده بود همه را فرونشاند و هنگامِ بازگشت تربهت را بگرفت و راجهٔ آنجا را دستگیر ساخت و آهنگِ بازگشت به دهلی نمود چون نزدیکِ تختگاه رسید جوناخان برایِ پیشبازِ او از شهر بیرون آمده در سرائیکه از چوب برایِ فرودگاهِ او ساخته بود با بزرگانِ شهر بهره‌اندوزِ چاکریِ پدر گشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پرداختند و چون از سرِ خوان برخاستند بزرگان برایِ دست شستن و جوناخان برایِ پیش‌خواندنِ سامان و پیلانِ پیشکشی بیرون رفتند که بناگاه آن سرایِ چوبین

فرود آمد و غیاث الدین با پنج تنِ دیگر در آن زیر چپیده شد

این رویداد در ماهِ سوم سالِ هفت سد و بیست و پنج تازی و ماهِ دوم سالِ یکهزار و سه سد و بیست و پنج فرنگی دست داد {ت ۷۲۵ ماهِ ۳ — ف ۱۳۲۵ ماهِ ۲}

پارهٔ نوشته اند که این کار از بندیشِ جوناخان شد زیراکه از بسیاریِ مهرِ پدر به برادرِ کوچکِ خویش بیمناک شده بود و میترسید که مبادا اورا جانشینِ خود سازد

برخی نوشته اند که چنین بندیشی شدنی نیست چه هرچند کار را بجائی رسانیده باشند که در هردم که بخواهند آنرا سرنگون کنند بازهم جوناخان را هرگز آن دلِ آسوده که در زیرِ آن بنشیند و چاشت بخورد دست ندادی پارهٔ نوشته اند که استواریِ بنیادِ آن خانه بس نبوده و از آسیبِ پایِ پیلان که گردِ آن می گشتند پایه اش از جای در رفته شاید این از همه درست تر باشد

غیاث الدینِ تغلق شاه چهار سال و چند ماه پادشاهی کرد و از بنیادهایِ

او یکی تغلق آباد است که گویند بارهٔ بسیار بلندِ خوبِ استواری دارد

## محمد تغلقشاه

چون غیاث الدینِ تغلقشاه از فرودآمدنِ خانهٔ چوبین در شکنجهٔ مرگ فشرده شد فرزندِ مهترِ او جوناخان که فرنامش الغخان بود تا ــ روز بسوگواری پرداخت و پس از چهل روز که اخترِ گردنده بکامرانی و فرخی رهبر بود از تغلق آباد به دهلی آمده افسرِ خسروی را زیبِ سر ساخت وخود را محمدشاه خواند

درآن روز بارهای تنکه‌های زر و سیم بر گردونها و بر پشتِ پیلان بار کرده همراهِ سواریِ او گرداندند و در کوچه‌ها و شهرها که آئین بندی کرده بودند از چپ و راست بمردم پاشیدند و مشت مشت بر پشتِ بامها افشاندند گویند بلندنگاهی و بزرگ منشیِ محمد بدان اندازه بود که اگر همهٔ کشورستانِ هند را بدرویشی بخشیدی آنرا بچیز نشمردی و همچنین فراخورِ بخشندگی دلیری داشت که مانندِ سپاهِ افراسیاب را در اندیشه

خود بسیچ می پنداشت گاهِ بزم چون ابرِ بهار در بارندگی میانِ بلندی و پستی
جدائی ننهادی و روزِ رزم چون آتشِ خشمِ آسمانی خاکِ هستی تر و خشک را بادِ
نیستی دردادی شمارهٔ کسانیکه بدادنِ روزانه و ماهانه و سالانه از رهگذرِ گزران
آسوده شان ساخت از اندازهٔ گنجایش بیرون بود و اندازهٔ غنوزیکه بنامِ
آموختگانِ دانش پژوه و دانشمندانِ هرگروه مینوشت از شمارِ آسایش
افزون مینمود اگر فراخورِ گنجایشِ گنجینه و اندازهٔ آسایش بکسانیکه
روادار بودند هزینه و بخشش میداد شاید فرجامِ کارش چنان نکوهیده
نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گزاشت ناگزیر کارش بجائی رسید
که خانهٔ مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نیندوخت نوشته اند هیچیک
از بزرگانِ دربار را از بخششِ خود نومید نساخت همه را آنمایه زر و زین
داد که هرگز بدیدهٔ امیدِشان روی ننموده بود یکی از آنها را که نامش
تاتارخان و برادرخوانده اش بود دریکبار بیست کرورِ ایران تنکهٔ سرخ
که هریک تنکه برابرِ بیست روپیهٔ اکنون بود و سد زنجیر پیل و یکهزار اسپ

# داستانِ ترکتازانِ هند

بخشیده بهرام خانش خواند و فرماندهیِ بنگال و یکدو کشورِ دیگر را بر آن
افزوده بدان سویش روانه داشت آموزگارِ فارسیِ خود را در یکروز هشت
کرورِ ایران تنکه بخشش داد و سالانه و ماهانهٔ آموزگار و سخن‌پیوند و همنشین
و دیگر نزدیکانِ بارگاه را به همین اندازه‌ها و شماره‌هایِ گزاف برنهاد تا گنجهایِ
کهن را تهی گردانیده برایِ بازیافتِ چیزیکه پاسخِ آنهمه هزینه‌هایِ بیهوده
را بدهد اندیشه‌هایِ دور و دراز بافت و هیچکدام انجام نیافت و مایهٔ افزایشِ
زیانهایِ تازه گشت در سالِ هفت سد و بیست و هفتِ تازی و
[۷۲۷ / ۱۳۲۷] یکهزار و سه سد و بیست و هفتِ فرنگی تیمورشین یا ترمشرین خان
که سپهکشِ نامدار و ایلخانِ الوسِ جغتای بود با لشکری از تاتارستان
باهنگِ گرفتنِ دهلی به پنجاب درآمد و از آنجا بنزدیکیهایِ دهلی رسیده لشکرگاه
ساخت محمدِ تغلقشاه از فرجامِ جنگ اندیشید و بمیانجیِ ایلچیانِ چرب‌زبانِ
بخرد آنمایه زر و گوهر باو پیشکش نمود که او از درِ دهلی برخاست و به
یغمایِ گجرات که سرِ راهش بود بسنده کرده چشم از تاراجِ دهلی بپوشید

و از راهِ سند و ملتان بکشورِ خود بازگشت

ازجائیکه داستانِ ترکتازانِ هند آغاز میشود این نخستین بار است که
بر سرِ دهلی دشمنِ سخت را چون خود دیده و دومین هم ندارد

پس ازآن محمد در اندک روزگاری همهٔ کشورهای دوردستِ هند را زیرِ فرمان
آورد و چنان چوبی زمین زد که دورترین شهرهای دکن و بنگال همگونه بآیین
درآمدند که گرد و برِ دهلی و آنمایه باجِ کشورهای زیردست و بهرهٔ زمین های دردست
به دهلی آمد که روزگارِ هیچ پادشاهی از پیشینیانِ او در یاد نداشت مگر اینکه
دهشِ او بدان پایه بود که آنهمه گنجهای روان در برابر بخششهای او ناچیز
نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه‌های نارسا درافتاد ازآنها یکی اینکه شنیده
بود که در کشورِ چاین از دو سد سال پیش ازآن بنامِ (چاز) یا (چاس) شهروا
ساخته بکار میبردند ازآنروی روائیِ شهروا را سرمایهٔ افزایشِ توانگری
دانسته فرمود پولِ سیاه را بجایِ پولِ سرخ و سپید بکار برند و مردم
همان پولِ مس را بهایِ سیم و زر بردارند و چند توله مس را تنکه ساخته

بهای یک درست و یا یکروپیه (که آنها را تنکهٔ سرخ و تنکهٔ سفید می گفتند)
بدانگونه که نگار گرفته داد و ستد کنند بندوبستِ این کار را چنانکه راهِ دغا و دزدی
بسته گردد از آغاز نتوانست کرد بازرگانانِ بومی خروارها مس بهانِ بسان نگار کرده
بهای پولِ زرد و سپید کالا خریدندی و آنها را بیرونِ هند فرستاده بزر
فروختندی سوداگرانِ بیرونی که کالا می‌آوردند پولِ مس را بهای زر برنمیداشتند
و اگر کالایِ شان نافروش میماند با چیزهایِ دیگر سودا زده آنها را میبردند پس
ازآنکه بسیاری بینوا شدند و بسیاری بنواها رسیدند و همهٔ کارها بویژه کارِ
داد و ستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنمونیِ اهرمن پیموده
گشت و چارهٔ آنرا چنان پنداشت که فرمود هرکس پولِ تنکهٔ مس دارد
بهر بهائی که نگارش پذیرفته بگنجینه آرد و زر بستاند شاید بهایِ سد هزار
یکِ تنکهٔ مس که در دستِ مردم بود داده نشده بود که برجهانیان روشن
گشت که گنجینه تهی شد یکی از نویسندگانِ فرنگ مینویسد که بفرمانِ
محمد تغلق شاه شهروایِ تنکهٔ مس از هفت سد و سی تا سی و دو درمیان

مردم داد و ستد میشد دیگر آنکه

بر بدهِ زمین های میانِ دو آب و چراگاه های چارپایان دو چند و سه چند بیفزود
در آنمیان تا چند سال بارندگی کم شده خشک سالی پدید آمد و کارِ کشاورزی
زمین ماند پس آن هر دو دست بهم داده ریشهٔ دهگانان را از بن برآوردند
و بیشترِ آبادانیها بویرانی گرائید

دیگر اینکه چون دید که ایلخانِ جغتای از داشتنِ سپاهِ فراوان دارایِ گنجینه های
هنگفت شد برایِ تاختنِ بر ایران و توران و بدست آوردنِ اندوخته هایِ آنسامان
بجز آنکه برایِ نگاهبانیِ کشور درکار بود سه سد و هفتاد هزار سوار گرفت
آنها را کار نتوانست فرمود و بیشترِ درآمدِ کشور در تنخواهِ آنها بکار رفت از آنرو سی
چندی نگذشت که در رسانیدنِ هزینه و ماهانهٔ ایشان درماند و تنگدستی
رشتهٔ پیوندِ آن سپاه را از هم گسیخته پراگنده شدند و بهرسوی روی آوردند
آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه سد هزار سوار بسرکردگیِ خواهرزادهٔ خود خسرو ملک بگرفتنِ چین نامزد فرمود

تا از یغمای آن کشورِ توانمند جای زیانها را پر کند و سرمایهٔ شگرفی برای داد و دهش خود بدست آرد خسرو ملک بدآنگونه که دستوری یافته بود از راهِ کوهستانِ همالیا (که در آن روزها شاید هماچل مینامیدندش) روانهٔ چین شد در راه چند دژِ کوچک بنیاد نهاد و چند دسته سوار در آنها برای نگاهداشتِ راهِ بازگشتِ لشکر بگزاشت و چون بسرزمینِ چین رسید از فراوانیِ سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواریِ سنگرها بترسید و لشکریانِ وامانده و گرسنهٔ خود را نیز دید که هراس بر دلهاشان راه یافته و توفانِ بارش نیز نزدیک رسیده بود پس بی آنکه دست بکاری زند پای واپس نهاد چینیان دنبالِ شان کردند و هرچه از ایشان یافتند کشتند و اگر بارشهایِ سخت جلوگیرِ شان نگشته بود شاید یکتن از لشکرِ دهلی را برای کوهستانیان زنده نمیگزاشتند مگر چون آنها نیز از کشتار و تاراجِ ایشان بهره داشتند ایشان از چینیان رهائی یافته گرفتارِ کوهستانیان شدند چنانکه هنگامِ بازگشت از راهی که رفته بودند سر درنیاوردند زیرا که بلندیها از انبوهِ درختانِ نوخیز بیشه‌هایِ هنگفت شده گذرگاه

پوشیده گشته بودند و نشیب ها را آب فروگرفته بود ازینروی از کوهستانیان
نیز زیانِ بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پهنهٔ هموارِ فراخی
درآمدند که از آنجا گزشته بودند و باآنکه تنگی در اردویِ شان بپایانِ سختی
رسیده بود جائی را برایِ دور کردنِ خستگی گزیده فرودآمدند شبانگاه باران
سختی باریدن گرفت و بامدادِ آن گرداگردِشان را چنان آبی فروگرفته بود که
از هیچ سوی راهِ رهائی نیافتند و آنها که بر پشتهٔ دیگر فرود آمده بودند دست
از خسروملک شسته رو به هند نهادند کوهستانیان بر بیچارگیِ لشکرِ هند پی برده
ازآنسو بکشتی ها نشسته سامانِ خسروملک و یارانش را که از گرسنگی تباه
شده بودند تاراج نمودند و ازینسوی سرِراه بر رهائی یافتگان و آن سوارانیکه
خسروملک هنگامِ رفتن برایِ نگاهبانی جابجا گزاشته بود گرفته بیشترِشان را
کشتند و کسانیکه از دستِ آنها نیز جانِ بدر برده به دهلی رسیدند بفرمانِ
محمد کشته شدند درآنروزها که مردم از ستم و درازدستیِ محمد تغلقشاه تنگ
آمده خانه هایِ خودرا رها کرده آوارهٔ بیابانها و دربدرِ جنگلها بودند شاه آن مردم

را هم آسوده نمیگذاشت فرگفت میداد که همهٔ لشکریان فراهم شوند و آمادهٔ شکارِ یک ماهه یا دوماهه گردند پس با همهٔ سپاه از شهر بیرون آمده کشوری را گرد میگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پیرامونِ خود بگاهند و بسویِ درمیان بجنبش درآیند و هرکرا بیابند بکشند هماگونه که چنگیزخان شکارِ جانوران میکرد او شکارِ مردمان مینمود گویند در هربار بیشترِ آن ستمدیدگان دهکانانِ بی‌پشت و پناه بودند

چون اندیشه‌هایش از رویِ خرد نبود میتوان گفت که این کارهایِ بزرگ را نیز برایِ خاموش کردنِ آتشِ گرانی و تنگسالی که بسیار بالا گرفته بود میکرده نه ازبرایِ سزا دادنِ آن مردمِ آواره که از رویِ درماندگی برای روی و گنده دزدی گذران مینمودند

چون اینگونه ناهنجاریها در کارهایِ کشور دست داد ریشهٔ سرکشیهایِ تازه در زمینهایِ هند پای گرفت نخست او درزادهٔ محمد که فرنامش گرشاسب بود در مالوه سرشورش بلند و بیشترِ بزرگانِ دکن را رو به خود کرد

پادشاه خواجهٔ جهان را با لشکرِ گجرات بگوشمالِ او فرستاده خود درپیِ او
روان گشت گرشاسب از دیوگر برآمده خواجهٔ جهان را پیشباز نمود
درآنمیان که جنگ درپیوسته بود یکی از سردارانِ بزرگ روی ازگرشاسب
برتافت و به لشکرگاهِ خواجهٔ جهان شتافت گرشاسب دست و پایِ
خودرا گم کرده روی به گریز نهاد و بخاکِ کرناتک درآمده به راجهٔ کنبیله
که دوستِ او بود پناه برد خواجهٔ جهان سپاهی به دنبالِ او فرستاده خود
به دیوگر درآمد تغلقشاه نیز آنجا رسیده اورا با لشکرِ فراوانی برایِ انجامِ کارِ
گرشاسب نامزد فرمود خواجهٔ جهان در دو جنگ ازگرشاسب شکست خورده
در جنگِ سوم که لشکری از دیوگر بیاریِ او رسید فیروزمند گشت راجهٔ
کنبیله گرفتار شد و گرشاسب بتختگاهِ بلال گریخت بلال اورا گرفته
نزدِ خواجهٔ جهان و او نزدِ تغلقشاهش فرستاد شاه فرمود تا پوستش را
به کاه بیاگنند و در کوچه و بازارِ شهرِ دیوگر گردانیدند آنگاه محمد تغلقشاه
خواست که ازکشورِ هند جائی را تختگاهِ خود بسازد که بجایِ درمیان باشد

و دوریش از هرسوی لبوانه‌هایِ خامه رو یکسان بود دانشورانِ درگاه گفتند
همچنین جای شهرِ اوجین ست برخی دیگر خواهشِ دلِ شاه را دریافته
دیوگر را چنان پنداشتند و شاه آنرا پسندیده آنجای را تختگاه و نامش
را دولت آباد نهاد (ازاینجا دیوگر دولت آباد نوشته میشود) و مردمِ دهلی را
را بازن و بچه کوچانیده در دولت آباد جای داد گویند مردمانِ بی چیز که در
دهلی خانه داشتند بهایِ خانه‌هاشان را داد تا در دولت آباد خانه بسازند
و برخی را هم هزینهٔ راه داد و فرمود تا از دهلی تا دولت آباد در هر فرودگاهی
سرائی ساختند و درختانِ کهن از جاهایِ دیگر از ریشه برآورده در همهٔ
آن درازنا بر هردوسویِ راه بنشاندند تا مردم از دهلی تا دولت آباد زیرِ سایهٔ
راه بروند و برایِ خود در دولت آباد بنیادهایِ بلند نهاد و کاخهایِ شاهانه
ساخت گرداگردِ شهر را به دیوار و کنده استوار نمود بر کوهِ ایلوره که
نزدیکِ آن بود باغها و دریاچه‌ها ساخت تاآنکه دولت آباد شهرِ آراستهٔ
شد و دهلی چنان ویران گشت که باآنکه بزرگترینِ شهرهایِ آن روز بود

بنگاهِ جانوران شد و شکستگیِ بزرگی در کنوندهٔ مردمِ همه‌جا فرا رسید
بیشتر از همین یکی که فرمان بهمهٔ شهرهایِ هند رفته بود برایِ کوچانیدن
و آوردنِ مردم به دولت آباد شورشهایِ پی در پی برخاست چنانکه علی نامی
که برایِ راه انداختنِ همین کار به ملتان رفته بود با دامادِ فرماندهِ آنجا ملک بهرام
که غیاث الدینِ تغلق بیاریِ او بتختِ دهلی برآمده بود پرخاشها نمود و بدستِ
چاکرانِ او کشته شد و ملک بهرام از بازپرسِ محمدشاه اندیشید و چارهٔ
جز آن ندید که درفشِ سرکشی برافرشت و پنجاب را گرفته آمادهٔ ستیز
شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سالِ هفت سد و سی و نه {۷۳۹ / ۱۳۳۸}
تازی و یکهزار و سه سد و سی و هشتِ فرنگی آهنگِ او نمود و پس
از جنگِ خونریزی شکست به بهرام شاه افتاده کشته شد محمد از آنجا
به دهلی آمد و چون مردمِ دولت آباد از رنجِ سختی بستوه آمده پراگنده
شده بودند محمد یکدو سال در دهلی مانده کسانی را که هنوز نرفته بودند بزور
روانهٔ دولت آباد فرمود شاید در همین روزها بود که بازماندهٔ لشکرِ خسرو ملک

به دهلی آمده کشته شدند

{ت ۷۴۱ / ف ۱۳۴۰} در سالِ هفتصد و چهل و یکِ تازی و یکهزار و سه سد و چهلِ فرنگی

هنگامیکه تیغِ کشتار درمیانِ مردمِ شهرِ بسیار بزرگ غنوج نهاده

پیش میرفت اورا آگاه نمودند از شورشِ بنگال و کشتنِ فخرالدین

نامی خدایگانِ خود قدرخان فرمانفرمایِ آنجا را و بچنگ آوردنِ او همهٔ

آن کشور را

در اندیشهٔ خوابانیدنِ آن بود که آگهی رسید از سرکشیِ محمدحسن نامی درکشوریکه

پیوسته بود به یالودِ کراسندل و هیچیک ازآنها دگرباره بدست نیامد زیراکه

محمد بکارِ بنگال نپرداخت و نشاندنِ آشوبِ دکن را پیشنهادِ آهنگِ خود ساخت

و چون بخاکِ ورنگل رسید مرگی درلشکرش افتاد و چند تن از سپهکشانِ

لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت آباد رفت

گویند چون بنزدیکیِ بیدر رسید یک دندانش افتاد آن را همانجا بخاک سپرده

فرمود تا گنبدی بالایش ساختند

چون آگهی رسید که افغانان از آبِ سند گذشته در پنجاب سرگرمِ تاخت و تاز میباشند تغلقشاه آموزگارِ خود را بفرمانفرمائیِ دولت آباد و کشورِ مرهته و فرماندهان بر دیگر جایهای کشورِ دکن برگماشت و با همان رنجوری در پالکی نشسته روانهٔ دهلی شد و فرمود هرکه میخواهد به دهلی برود و هرکه میخواهد در دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روزِ دوم که از دهلی با لشکری بسویِ پنجاب رفت مادرش گیتی را بدرود گفت و چون پوزش نامهٔ هم از بزرگِ افغانان رسید و دانسته شد که بکشورِ خود بازگشتند از راه برگشت باز شنید که تا افغانان از پنجاب بیرون رفتند گروهِ کهکر لاهور را گرفتند تاتارخان فرماندهِ آنجا را کشتند و آن کشور را زیر و زبر ساختند پس در سالِ هفت سد و چهل و سه تازی (۷۴۳ / ۱۳۴۲) و یکهزار و سه سد و چهل و دو فرنگی خواجهٔ جهان را فرستاد تا او رفته آن گروه را از لاهور بیرون کرد

چون در همهٔ آن روزگاران گرانی چنان رو به افزایش نهاده بود که نان

گیر کسی نیآمد و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چندبار درِ گنج کشاد و پولِ
بسیاری به کشاورزان داد که چاه کَنند و کشت کنند پارهٔ از بی‌چیزی
آن پولها را میخوردند و برخی هم که در کندنِ چاه و شیار کردنِ زمین بکار
میبردند از رهگذرِ کم‌رسیِ باران آن چاهها در هنگام خشک میشدند و
چیزی بدست نیآمد از آن روی. محمد همه‌شان را میکشت
در آنمیان دو تن از راجگانِ دکن سربلند کردند یکی از سالِ هفتسد و
سی و ششِ تازی و یکهزار و سه‌سد و سی و ششِ فرنگی آغازِ کار کرد ۷۳۶ / ۱۳۳۶
و خانهٔ افتادهٔ بلال را دستکاری مینمود تا در سالِ هفت سد و چهل و
چهارِ تازی و یکهزار و سه سد و چهل و سهِ فرنگی که با یکی از ۷۴۴ / ۱۳۴۳
زادگانِ لدردیو بدست شده او کرناتک را و پسرِ لدردیو ورنگل را بدست
آوردند ساغلوِ مسلمانان را بیرون کردند و دادیارانه فرمان راندند گویند
آن راجه که کشورِ خانهٔ بلال را بدست آورد خواست که راهِ درآمدِ مسلمانان
را از کرناتک به بندد پای تختِ خود را نزدیک آورد و در جای استواری

شهری بنامِ پسرش بیجن گر بنیاد نهاده آنجا ماند و آن همین ست که اکنون بیجانگرش میگویند

چون روزگارِ تنگ سالی انجام نیافت و از هیچ سوی نیز راهِ چاره پدیدار نگشت محمد باز فرمود تا کسانیرا که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند بگویند که هرکجا میخواهند بروند و خود از آنجا بیرون آمده برلبِ رودِ گنگ فرود آمد و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم درآنجا کوخها و کومه ها و کازه ها بسازند و بمانند و آنجای را سرگدواری نام نهاد و چیزهایِ خوردنی و بایستنی از هرسوی بدآنجا میرسید و اندکی فراخی و ارزانی دست داد عین الملک از کشورانِ اوده و ظفرآباد که در فرمانِ او بود آنمایه پول و سرانجام هایِ دیگر به سرگدواری فرستاد که پادشاه براو آفرینها گفت

از سالِ هفت سد و چهل و پنج تا چهل و شش در چهار جای آشوب برپا شد {از ۷۴۵ تا ۷۴۶} نخست در گره که فرماندارِ آنجا زرِ بده را فراهم نتوانست کرد و از بیمِ بازخواستِ شاهی سرِ شورشش برداشت عین الملک با برادرانش

اورا گرفته بکشتند

دیگر در بیدر و گلبرگه که مایهٔ آنها نیز همچنین چیزی شد و قتلغخانِ آموزگار از
دولت آباد به بیدر رفت و بیاریِ لشکرِ مالوه سرکشانِ هردو جا را گرفت
نزدِ شاه به سرکرداری فرستاد شاه آنها را شهربدر کرد و آنها تا
غزنین رفته چون ازآنجا دستوری نیافته بازآمدند همه‌شان کشته شدند
دیگر عین الملک چون فرمان یافت که از اَوَدْه دست برداشته به دکن
رود با آنکه آن نوازشِ شاه بود بپاداشِ چاکریهایِ او او آن را گونهٔ
دگیر پنداشت و چنین اندیشید که دکن را از قتلغ آموزگار که هم خودش
با او مهربان است و هم میداند که زیردستان اورا میخواهند گرفتن و بمن دادن
بی آلایشی نخواهد بود و چون پیش ازآن در ظفرآباد گروهی از نویسندگان
را که از آتشِ خشمِ شاه گریخته بودند پناه داده بود و ازآن رگبزر همیشه
لرزشی در دل داشت بر سرِ این گفت بدگمانیش فربه‌تر شد
برادرانش را از اوده و ظفرآباد برایِ رفتنِ به دکن بخواند و چون آنها

نزدیک رسیدند نیمه شبی از سرکدواری بیرون رفته بآنها پیوست
چون شاه شنید که برادرانِ عین‌الملک شبانگاه بنزدیکیهایِ اردو
آمده همهٔ پیلان و اسبان را از چراگاه بلشکرگاهِ خود برده‌اند بیتاب
شده دردم فرمانِ فراهمیِ سپاه داده آمادهٔ کارزار شد
عین‌الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از ستمِ شاه
بستوه آمده اند از شاه روگردان شده پیشِ اوشان خواهند رفت
از آبِ گنگ گزشته برابرِ اردویِ شاه فرودآمدند و روزِ دیگر پایِ
رزم جوئی به پهنهٔ کارزار نهادند پادشاه از دلیریِ ایشان چنان بخشم
درآمد که اگر میتوانست همهٔ کویِ زمین راخاکستر میساخت دردم سوارشد
و با شمشیرِ برهنه بسویِ دشمن تاخت پیادگان را بی سر ساخت و سواران
را برخاک انداخت عین‌الملک که چنان دید پایِ ایستادگیش از جای
بلغزید یک برادرش کشته و یکی با زخمِ تیر هنگامِ گریز در آبِ گنگ
فروشد و خودش زنده دستگیر گشت اگرچه از هستیِ محمد تغلق شاه

کارهایِ شگفت پدید آمد مگر از همه شگفت تر این بود که عین الملک را بخشود
و فرمود عین الملک مردِ خوب سرشتِ نکواندیشِ همه چیز درستی است بپاکی
او دلِ من گواه است و گردِ این گناه انگیختهٔ شورش منشانِ آشوب پناه
است پس اورا بنوازشهایِ گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت
چون محمد تغلقشاه از آنهمه کشتارها که مینمود دلش خنک نمی شد و میدید
که بزرگانِ بارگاه فرمانِ اورا در کشتنِ مردمان درست پیروی نمی کنند
چنان پنداشت که آن گروه از رهگذرِ شکوهِ خون و بلندیِ منش و فرهیِ
خاندان اگر فرمانش درجائی که ایشان چنان نخواهند خوانده نشود پروائی
ندارند پس باین اندیشه که پست سرشتان زیرِ فرگفت هایِ شاهی
بهرچه باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورشِ کمینگان و یکی از آنان را
فرماندهِ مالوه ساخته هنگامِ روانگی فرمود که هر شورشی در هرکجا برپا شده
است انگیختهٔ یوزباشیان بوده تا توانی در برکندنِ ریشهٔ ایشان کوتاهی
مکن و در آنگاه یوزباشیان را (امیران سده) می گفتند و شاید بیشترشان

نیز مغول میبوده اند آن مرد که عزیز خمار میستامیدندش چون به ماوه رسید
بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنامردی کشت پادشاه چون بدان آگهی
یافت فرجامهای بزرگی و تن پوشهای ویژه بدو فرستاد و فرمود تا
همه بزرگان کشور نیز نادرست بدو فرستاده اورا آفرینها گفتند
و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سر کارها بودند
چون شنیدند که با گونه آنها اینگونه کردار پیش آمدنیست همه دست و پای
خودرا فراهم نموده آماده رهائی جان خود شدند
در آنروزها از کشور دکن همین دولت آباد و مرانه ستان بجامانده بودو
پادشاه چند تن از سرداران را بجای قتلغخان آموزگار بدانجا نامزد فرمود
آبادچه‌های شاهی را به هفت کرور هند تنکهٔ سفید نخجیر دادکه هرکرورش بیست
کرور ایران میشود
اوشان آن زر را از زمینهای پادشاهی بازیافت نتوانستند نمود زیرا که
دهکانان آن کشور با نیک رفتاریهای قتلغخان خو کرده بودند و چون پس

## داستانِ ترکتازانِ هند

ازو بسخت گیریهایِ دیگران برخوردند تاب نیاورده پریشان گشتند

در سالِ هفت سد و چهل و هشتِ تازی و یکهزار و سه سد (۷۴۸ / ۱۳۴۷) و چهل و هفتِ فرنگی خانجهان که دستورِ گجرات شده بود با گنجینه و اسبانِ پاگاهِ شاهی از راهِ دیوی و بَرُودَه به دهلی میرفت که یوزباشیانِ گجرات سرِ راه براو گرفته تاراجش کردند و او شکسته و زیان رسیده با نهرواله گریخت

پادشاه از شنیدنِ این آگهی خشمناک گردیده روی به گجرات نهاد در راه شنید که عزیزِ خمار که از مالوه آهنگِ یوزباشیانِ گجرات کرده بود با آنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونهٔ کشته شد

چون شاه به کوهِ آبو که سوادهٔ گجرات است رسید یکی از بزرگان را که نامش شیخ معزالدین بود بسزادادنِ سرکشان فرستاد و چون او نزدیکیِ دیوی رسید خانجهان نیز باو پیوست و هردو باهم شورش انگیزان را بهم درشکسته گریزانیدند شاه از آبو به بهروج آمد و عمادالملک را

به دنبالِ گریختگان فرستاد. عماد الملک کنارِ رودِ نربده فرود آمده همانجا ماند و
فرمان بکشتنِ یوزباشیان داد تا پس از چند روز که هرکدام کشته نشدند
آواره گشتند پس از آن شاه شهرهایِ کنبایت و سورت را که
در پایانِ توانگری و آبادی و ارزانِ خودش بودند چنان بدستِ تاراج درداد
که گفتی شهرهایِ دشمنِ او بودند
آنگاه برادرِ قتلغخان که فرنامش عالم الملک و در دولت آباد میبود و پارهٔ
اورا دامادِ پادشاه نیز نوشته اند فرگفت فرستاد که یوزباشیانِ دکن
را زنده نزدِ او فرستد تا آنها را برابرِ خودش بکشند و او آنها را
از هرکجایِ دکن که بودند به دولت آباد خوانده ازآنجا به نگهبانیِ علیِ جاندار
و احمدِ لاچین به درگاهِ شان فرستاد یوزباشیان که از جانِ خود گذشته
بودند در راه باهم یکدل شده احمدِ لاچین را کشتند و سامانش را یغما
کرده به دولت آباد شتافتند و در چند روز سپاهِ ساخلو را روبجود
کرده شهر را بجنگ آوردند عالم الملک را زنهار دادند و دیگر کارگزارانِ

پادشاهی را کشتند و اندوختهای دولت آباد را درمیانِ خود بخش نمودند یوزباشیانِ گجرات نیز که در گوشه وکنار پنهان بودند از شنیدنِ آن سرگزشت درچند روز بآنها پیوستند و اسمعیلِ مخ را از میانِ خود بپادشاهی برگزیده نصیرالدینش خواندند  شاه از شنیدنِ آن داستان برافروخته شد و دردم از بهروج به دولت آباد شتافت یوزباشیان از شهر بیرون آمده با پایانِ آمادگی رده جنگ بستند و چنان دلیرانه جنگیدند که پادشاه و لشکرش را سراسیمه ساختند و اگر سرهنگِ پیش جنگِ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش از پدیدارشدنِ شکست یا فیروزی که با کدامشان خواهد بود شب دررسید و ازیکدیگر جدا شدند

پادشاه پیش ازآنکه آن کارِ بزرگ را یکسو کند از شورشی که بتازه در گجرات برپا شده بود آگهی یافت ناگزیر دست از سرکشانِ دکن باز داشته بدانجا روی نهاد و چنان برای خوابانیدنِ آن آشوب شتاب

داشت که مردم دکن بسیاری از پیلان و گنجینه و بار و بنه او را
یغما کردند و کسانش را کشتند و بآنها نپرداخت و بزودی خود را به بهروچ
رسانیده سرداران خود را بکوفتن سر سرکشان برگماشت ایشان آنان
را چنان بیچاره ساختند که آنها از گجرات گریخته به شاهزادگان راجپوت
تهته پناه بردند محمد به نهرواله درآمد و هر روز گروهی را بگناه سرکشی
نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات ببارگاه آمده پیشکشها
میگزرانیدند و فرمانها و فرپوشها میستاندند که یکایک از دکن آگهی رسید
که سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوه را نیز با خود انباز نمودند و
از سرداران و لشکریان پادشاهی هر که نگریخت از شمشیر خشم ایشان جان
بدر نبرد و عالم الملک یکی از آنها بود که نتوانست بگریزد و چون اسمعیل خان
افغان پادشاهی را گزاشت نمود بزرگان یوزباشی بخواهش او پیروی
نموده بجای او حسن گانگو را که از خود شان بود بپادشاهی برداشتند
و علاء الدینش فرنام دادند

# داستانِ ترکتازانِ هند

(اینِ حسنِ گانگو همانست که در دکن خانهٔ بهمنی ازو بنیاد گرفت)

محمد شاهِ تغلق در چارهٔ شوریدگیِ کشور درماند خواست که چند تن از سپه
کشانِ نامورِ خود را به دکن فرستد باز چون شنید که گردِ حسنِ گانگو لشکرِ
بسیاری فراهم شده از فرجامِ آن کار اندیشیده برآن شد که نخست
دلِ خودرا از رهگذرِ سرکشانِ گجرات که به تهته پناه برده اند آسوده سازد
پس ازآن بخودیِ خود بانجام دادنِ کارِ دکن و بسزا رسانیدنِ حسن
پردازد تا دو سال درآنجا ماند گجرات را از هر خس و خاشاک که بویِ
بدگمانی میداد پاک کرد و باآنکه از دیرباز رنجور بود با لشکری آراسته روی
به تهته نهاد وگرچه سرکشان بر لبِ آبِ سند سرِ راهش بگرفتند
مگر اینکه او از رود گذشت و به تهته رسید هنوز کاری ازپیش نبرده بود که
بیماریش زور آورد و در روزِ بیست ویکمِ نخستین ماهِ سالِ هفت
سد و پنجاه و دوِ تازی و بیستمِ ماهِ سومِ سالِ یکهزار و سه
سد و پنجاه و یکِ فرنگی گوهرِ جان به گنجورِ مرگ سپرد

۷۵۲ / ۲۱ ماهِ ۱ و ۱۳۵۱ / ۲۰ ماهِ ۳

# در کواسسِ او

کارهائیکه از دستِ محمدشاهِ تغلق سرزد همه دوشمانِ یکدیگر بودند دهلی به آنچنانی
را ویران و دیوگر را آباد نمود سرتاسرِ دکن در روزگارِ او کشوده شد
و هم در روزگارِ او ازدست رفت کنونه راه‌ها چنان بود که فرماندهان
کشورهایِ نزدیکِ پایِ تخت زیرِ بدهِ زمین‌هایِ کاشتکاران را که گرد
کرده بودند از بیم راهزنان یارایِ فرستادن نداشتند و کارِ چاپاری
به آئینی بود که از هرگوشهٔ کشورهایِ دوردست از هرچه روی میداد
به تختگاهِ او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند پرنده برندهٔ آن
بوده است

او در هند نخستین کس ست که برایِ چاپاری اسب در راه‌ها گزاشت
و نیز او انجامین مردست که آئینِ آسایشِ زیردستان را از همهٔ کشورستان
هند برداشت کشتارِ چنگیزخان و پیروانش مردمِ بیگناهِ کشورِ بیگانه را
باآنکه تا رستخیز بر زبانها خواهد بود برابرِ خونریزیهایِ ناروائی که او درکشورِ

## داستانِ ترکتازانِ هند

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی‌های همهٔ زندگیِ کسانیکه درین شیوه نامور شده‌اند پیشِ بخششهایِ یکروزهٔ او از شمارِ بشیز نزدِ کانِ گوهر خیز است از باده پرهیز میکرد و همیشه سرش از مستیِ خونخوارگی گران بود باآنکه در هرگونه دانش بویژه فردانش آنچنان دست رسائی داشت که نامه‌هایِ فرزانگانِ یونان را بدیگران می‌آموخت باز دست بدامنِ پادشاهِ گبت زد برایِ همین که بازماندهٔ خانهٔ عباس بود ایلچی نزدِ او فرستاد و بندگیِ خود را بدرگاهِ او آشکارا نمود و چون فرستادهٔ او به هند آمد تا دو فرسنگ بیرونِ شهر او را پیشباز نمود و چون باو رسید از اسب فرود آمده چندگام پیاده جلوِ اسبِ او رفت در پذیرائیِ او شهر را چراغان نمود و نامِ خلیفه را بجایِ نامِ خود بر پول نگاشت و گوهریکه از آن گرانبها تر نداشت با دیگر چیزهایِ خوب و تازه نزدِ او فرستاد و فرمود که نامِ نیاکانِ خودش را که فرمان از بغداد نداشتند پس از نمازِ آدینه بر زبان نیارند

از یکسو بیمارستانها در همهٔ خامه روِ کشورِ خود بنیاد نهاد و تا هرجاکه میتوانست بخودیِ خود پرستاریِ بیماران می‌نمود و از دیگر سو دسته‌دسته مردمانِ تندرست را که بر ایشان بدگمان میشد زنده بگور میکرد در روزگارِ او رفت و آمدِ ایلچیانِ شکوه‌مند از چین به دهلی و از دهلی به چین دست داد گویند با خوشنویسی در نگارشِ نامه‌هایِ پارسی و تازی چنان شیوا بود که نوشته‌جاتش دست بدست میگشت و مردمانِ دانشمند آنها را واسیگرفتند و زیورِ دبستان می‌نمودند از چامه‌هایش آنچه تاهنوز هست روشنگرِ آنست که در چکامه‌سرائی و سخن‌پردازی نیز دارایِ دستگاهِ بلندی بوده است بیست و هفت سالِ تازی بدانگونه که گزارش یافت کشور راند

## فیروزشاهِ تغلق

چون نوروزِ گرگین که دامادِ تیمورشینِ ایلخانِ جغتای بود پیش ازآن به هندوستان آمده در دربارِ محمدِ تغلقشاه یکی از سردارانِ بزرگ

# داستانِ ترکتازانِ هند

شد شاید محمد دران دو سال که در گجرات مانده بفراهم نمودنِ سپاه
و گردآوریِ سامانِ جنگ میپرداخت به شناساییِ او بسپاهی از ترکستان
بمزدوری خواسته بود که چون از آبِ سند گذشته بنزدیکیِ تهته فرود آمد
التون بهادر نامی با پنجهزار سوار بکمکِ او دررسید و در همان دم که محمد چشم
از جهان و سامانش فروپوشید از نابجاریِ لشکریان چنان لرزشِ
بیمناکی به بنیادِ کارگاهِ جهانداری درافتاد که نزدیک بود رشتهٔ آئین
بگسلد و پیکرهٔ آسایش از هم بپاشد زیراکه فیروز زیرِ بارِ خسروی نمیرفت
و باآنکه در پاداشِ پرستاریهایِ چاکرانه که در بیماریِ محمد هویدا نموده بود
محمد روبرویِ همهٔ چاکرانِ تخت اورا جانشینِ خود ساخت باز سر از
دیهیمِ شهریاری بازمیزد و میخواست به آستانه بوسیِ خانهٔ
خدا برود

بزرگانِ هند نخست کوشیدند بچارهٔ نافرمانیِ لشکر و از همه بهتر آن
دیدند که در همان روز التون بهادر را خواستهٔ بسیاری داده ازو خواهش

نموده‌اند که لشکرش را برداشته به ترکستان رود. التون بهادر پوزشِ ایشان
را پسندید و خواهش و بخششِ شان را پذیرفته دردم کوچ کرد و سه
فرسنگ از اردو دور رفته فرود آمد. نوروزِ گرگین درهمچنین هنگامی
از اردو جدا شده با لتون بهادر پیوست و او را بران داشت که روزِ
دیگر در کنوذه که اردو راه افتاده بود خود را زدند به پیش‌خانه و چند بارِ
شتر زر و گوهر با چیزهای دیگر یغما نموده رو به ترکستان برگشتند. چاکرانِ
شاه چون بدان سرگذشت آگهی یافتند دوریِ آنها را سرمایهٔ نواهایِ
تنومند شناخته بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نامش
را نیز بر زبان نیاورده رو براه نهادند.

و چون رفتنِ آن گروه جلوکشِ آرمشِ دیگر لشکریان شد در فرود-
گاهِ نخستین که دو روز از مرگِ محمد گذشته بود فیروز برادرزادهٔ او
را بتخت برنشانیدند. فیروزشاه چند تن از سپه‌کشان را با لشکر
برایِ خوابانیدنِ آشوبِ شورش انگیزانِ گجرات که به سند رفته

بودند درآنجا گزاشته خود از کناره‌های آبِ سند به جنبش درآمده به اچه و از آنجا به دهلی آمد و شورشِ دیگری را نیز فرونشاند و آن چنان بود که خواجه جهان که پیرمردِ شکسته شدهٔ نود ساله بود کودکِ شش ساله را تخت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسرِ محمدِ تغلقشاه است و از همین روی مردم را به بندگیِ او درآورده فیروز را نیز بچاکریِ او خوانده و چون پیش نتوانست برد پوزش خواست فیروز او را بجان زنهار داده به کوتوالِ هانسی سپرد دستِ یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت برخی شان را در بند و پارهٔ شان را شهر بدر کرد و روزِ دومِ ماهِ محرمِ همانسال به تختِ دهلی برآمده بزرگان را بمهربانیهایِ گوناگون به نواخت تنخواه و نان پاره و جاگیرِ مردم هرآنچه در روزگارِ محمد میافتند همه را بپذیرفت و امیدوارانیکه از کشورهایِ دور نزدِ محمدِ تغلقشاه آمده بودند همه را بخششهایِ شایان داده با دلِ خوش و دستِ پر به زادبومهای خودشان فرستاد

## تغلق ها — فیروزشاه

چون به گیتی آمدنِ فرزندش شهزاده محمدخان را که روزِ دوشنبه سومِ ماهِ پنجمِ همین سال بود بسیار فرخنده دانست و اورا خجسته پی شناخت جشن ها گرفت و خواسته بیرون از شمار بخشش داده در سالِ هفت سد و پنجاه و چهارِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و سهِ فرنگی لشکر به بنگال کشید و همهٔ آن کشور را تاخت و تاراج نموده با الیاس فرمانفرمایِ آنجا که خود را شمس الدین شاه خوانده تا بنارس را زیرِ نگینِ فرمانِ خود درآورده بود جنگ نمود و اورا شکست داده ساز و سامان و پیلانِ اورا بچنگ آورد مگر از استواریِ پناه گاهِ او بر او دست نیافت تا اینکه توفانِ بارش دررسید و ناگزیر به دهلی برگشت در سالِ هفت سد و پنجاه و پنج در نزدیکیِ دهلی شهری بنیاد و نامش را فیروزآباد نهاد

۷۵۴ ع
۱۳۵۳ ف

سالِ دیگر برایِ شکار به دیبال پور رفت و از رودِ ستلج جویِ فراخ بریده تا سی فرسنگ دور برد و همچنین چندین جوی از رودهایِ دیگر بریده

به هانسی برد و در آنجا دژی ساخته نامش را حصارِ فیروزه نهاد و شهر دیگر نیز بنامِ فیروزآباد بساخت و چند آبگیرهایِ ژرف که مایهٔ آبادانی و آسایشِ مردم بود بفرمانش کندند و از آبِ همان جویها پر کردند

۷۵۷ و ۱۳۵۶} در پایانِ سالِ هفت سد و پنجاه و هفتِ تازی و یکهزار و سه سد پنجاه و ششِ فرنگی ایلچیان از کبت و لکهنوتی به درگاه آمدند یکی برای سپردِ پادشاهیِ هند به فیروز و سفارشِ پادشاهانِ بهمنی دکن و یکی برایِ استواریِ پیوندِ دوستی و خواهشِ دست برداشتنِ چاکرانِ فیروز از بنگال فیروز آن هردو ایلچی را خوشدل بازگردانید و از آن روز کشورانِ دکن و بنگال از فرمانِ دهلی بیرون شدند

۷۵۹ و ۱۳۵۸} در سالِ هفت سد و پنجاه و نهِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و هشتِ فرنگی ایلچیان از نزدِ شمس الدین شاهِ بنگالی با پیشکش های شایسته به درگاهِ فیروز آمده بگونهٔ خوبی پذیرفته شدند و با بارهای پارچه هایِ سنگین و اسبانِ تازی و همراهیِ دو سه تن از کسان

فیروز بازگشتِ بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش از آن که به بنگال رسند شمس الدین مرده و پسرش سکندرشاه جای او گرفته بود همدرین سال لشکری از مغول تا به دیبالپور رسید و پیش از آنکه لشکرِ دهلی بآنها برخورد آنجا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفت سد و شست تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و نه فرنگی آهنگِ لکهنوتی نمود و تا دورترینِ بخش‌هایِ فرودین و خاوریِ بنگال را بنوردید سکندرشاه پیشکشِ بسیار با بسی پیلهایِ ابررفتار نزدِ فیروز فرستاده پیمانِ دوستیِ کهن را تازه کردند

(۷۶۰ / ۱۳۵۹)

فیروز پس از تاختِ جاجنگر و کشورِ دو سه راجهٔ دیگر و شکارِ پیل در آن سامان به دهلی برگشت و پرداخت بانجامِ کارهائی که مایهٔ بهبودیِ کنونهٔ زیردستان بود تا پس از چند سال که از رفتارهایِ ناشایستهٔ جام مانی که یکی از شاهانِ راجپوتِ تهته و از خاندانِ سما بود که سومره‌ها را تازه از تخت انداخته بودند ناگزیر شد که لشکر به سند کشید

## داستانِ ترکتازانِ هند

و نشیمنِ جام را گرد گرفت هنوز گشایشی نشده بود که نوغانِ بارش
نمودار و تنگیِ سختی نیز در اردو پدیدار شد از نیروی فیروز از آنجا
به گجرات رفت و فرماندهی از نو بر آن گماشته پس از انجامِ بارش
به تهته بازگشت جام به زینهار آمد فیروز اورا باخود به دلی برده پس
از چندی اورا بنواخت و به تختگاهِ خودش روانه ساخت و چون فرماندهِ
(۷۷۵ ۱۳۷۴) گجرات در سالِ هفت سد و هفتاد و پنج تازی و یکهزار و سه سد و
هفتاد و چهارِ فرنگی درگذشت اندک شورشی در گجرات هویدا شد
و فیروز آنرا پیش از آنکه سر بلند کند بفرستادنِ فرماندهی دیگر فرونشاند
پس از آن دیگر رویدادِ بزرگی هویدا نشد اگر گاهگاهی سرکشی در
گوشه و کنار پای میگرفت خودش به بهانهٔ شکار بدانسوی تاخته
اورا بیدست می نمود در آمنیان نیک و بدِ آن سرزمین و چگونگیِ
گونهٔ مردمِ آن سامان را نیز وارسی میکرد و آنچه رهنونِ آبادی
بود بپرداختنِ آن فرمان میداد تا در سالِ هفت سد و هشتاد

و هفت تازی و یکهزار و سه سد و هشتاد و پنج فرنگی که از رهگذر ۷۸۷ / ۱۳۸۵ سستی پیری چنانکه بایستی بکارها رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته لگام فرماندهی بدست دستورش خان جهان افتاد و او پس از آنکه یکدو سال بخودی خود فرمان راند و دید که هرچه میگوید پادشاه آنرا بی اندیشه می پزیرد در اندیشهٔ خسروی افتاد و در پیمودن راه آرزو برداشتن شاهزادگان را نخستین گام شناخت

در سال هفت سد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان بویژه محمدخان باچند تن از بزرگان سازش نموده در دل اندیشهٔ تباهی شاه دارند شاه بگرفتاری اوشان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگزشت آگهی یافته بیدار کار شد و یکروز خودرا بپرده سرا افگنده با افزار جنگ نزد پدر رفته خودرا بر پای او انداخت و گفت اگر آنچه دستور دربارهٔ ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز برخود نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام نمیدهم پس آگاه باش که این دستور

نابکار اندیشهٔ دیگر دارد و اینکه تاکنون ترا زنده گزاشته است ازآنروست

که ما برپاییم چه اینرا خوب میداند که پس از برداشتنِ ما ساختنِ کارِ

تو آسان ست و پیش ازآن دشوار

گفتارِ شاهزاده در دلِ شاه کارگر افتاد و اورا بکشتنِ دستور و رهائی

دادنِ شاهزاده ظفرخان که بچنگِ دستور افتاده بود دستوری داد

شاهزاده دردم با دوازده هزار سوار و پیلانِ جنگی خانهٔ خانجهان را گردگرفت

و او ظفرخان را کشته ازخانه برآمده پیکار نمود و زخمی برداشته بگریخت

شاهزاده از وابستگانش هرکرا یافت گردن زد و خانمانش را تاراج

نموده نزدِ پدر رفت فیروز اورا ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاهی

را بدو سپرده خود ازجهان گوشه گزید

ناصرالدین محمدشاه در روزِ ششم ماهِ هشتم همان سال پای بر تختِ جهانبانی

نهاد و سررشتهٔ کشوررانی بدست گرفت و فرنام به پارهٔ بزرگان داده

یکی را که ملک یعقوب نام داشت سکندرخان خوانده فرمانفرمایِ گجراتش

نمود و خود برای شکار دو ماهه به کوه پایهٔ سرمور رفت

سکندر خان چون به میوات رسید خانجهان را نزدِ او آوردند و او
فرمود تا سرش را بریده نزدِ ناصرالدین بردند ناصرالدین در شکار
گاه شنید که یوزباشیانِ گجرات سکندرخان را کشته رختش را یغما
نمودند در دم به دهلی بازگشت مگر بجایِ آنکه برایِ خوابانیدنِ آشوبِ گجرات
بجنبش درآید افتاد بجوشش گزرانی و کوتاه نمودنِ دستِ بزرگانِ کهن خاندان
و رویِ کار آوردنِ جوانانِ ناشایسته که همبازیانِ او بودند از نیروی بزرگان
ازو برگشتند و نبیرگانِ فیروزشاه که برادرزادگانِ ناصرالدین بودند با خود
یکجا کردند بندگانِ شاهی را نیز که یکصد هزار سوار میشدند رو بخود نموده
با ناصرالدین محمدشاه از رویِ پرخاش برخاستند محمد در یک جنگ
برآنها دست یافت مگر آنها خود را بپرده سرا رسانیده فیروز را بدست آوردند
و روزِ دیگر که سپاهِ محمد چشمِ شان به چترِ پادشاهی افتاد باندیشهٔ اینکه
پادشاه بر ناصرالدین بخشم آمده او را گزاشته بلشکرِ روبرو پیوستند

ناصرالدین ناگزیر به گریز شد سامانش به تاراج رفت و خودش بکوهستان سرمور که درمیانِ نزدیکیهایِ هردوچشمه رودِ جمن و ستلج ست پناه برد و آن گروه غیاث الدین پورِ شهزاده فتح خان را که در سالِ ۷۷۶ هفت سد و هفتاد و شش درجوانی فروشده از رهگذرِ بسیاریِ شایستگی داغِ جگرکاه بر دلِ فیروز نهاده بود به تخت برنشانیده چنان وانمودند که آن بفرمانِ فیروزشاه است پس ازان فیروزشاهِ تغلق در روزِ سومِ ماهِ نهم سالِ هفت سد و نودِ تازی و بیست و سومِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و هشتِ فرنگی (۷۹۰ ماهِ ۹ روز ۳ — ۱۳۸۸ ماهِ ۱۰ روز ۲۳) پس از نود سال زندگی و سی و هشت سال جهانبانی روی ازگیتی برتافت

## درخوی و کواسِ او

فیروزشاهِ تغلق یکی از پادشاهانی بود که تختِ دهلی مانندِ او را کمتر یافته بود اگرچه دکن و بنگال راکه تازه از دست رفته بود نتوانست باز بچنگ آرد

## درخوی و کواس او

گر اینکه در مرزبانیِ آن کشورانیکه از هندوستان بدستش بود چنان
فرزانه وار رفتار نموده آنها را بآئین آورد و نگاهبانی نمود که دستِ کمتر
کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخششی نموده باشد که
دهشهایِ فیروز در برابرِ آن ناچیز بوده مگر آن ازرویِ هنجار و میانه
روی و چنانکه بر همهٔ مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگیِ
فیروز باندازهٔ بود که هیچکس در روزگارِ او ازبخششِ او نومید و نا
شاد نزیست باآنکه باج را هم از همهٔ چیزهائیکه پیش ازآن بستم نهاده
بودند برداشت بازگنجینه اش همیشه پربود در روزگارِ او یکتن کشته نشد
که خونش ازرویِ آئین و یوس روا نبود آرایشِ کشور و
آسایشِ مردم و لشکر چنان بود که کسی زبان بنالش نه گشود
پیش ازآن هرچه درجنگ از دشمن بدستِ لشکریان می افتاد از پنج
یک بخش به سپاهیان میدادند و چهار بخشِ دیگر را خود میبردند
فیروز پنج یکِ آنرا چنانکه دریوس آمده است برایِ خود خواست و

## داستانِ ترکتازانِ هند

چهار پنج یک را برایِ آنها گزاشت همهٔ بادافراهایِ ناستوده را که
پیش از او روائی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روزگار
او گوشی بریده نشد و چهرهٔ کسی بی بینی نگشت و هیچگاه فرمانِ خود
را بر فرگفتِ پس پیشی نداد مگر در جائیکه باید دستی بریده یا کسی
کشته شود گویند روزی در بزمِ او داستانِ پیشینیان میخواندند و
چون رسیدند بنامِ پادشاهی که در یکروز پانصد جفت چشم برکند و هزار
گوش و بینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تا دیر بخود نیامد
پس از آن فرمود که پادشاهان برایِ آبادیِ جهانند نه برایِ ویرانی
و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها و چمنستانها که برایِ زیورِ شهر
ساخت پنجاه بند جلوِ رودخانها برایِ کشت کاری سی آبگیر و فرغرهایِ
بزرگ برایِ اندوختنِ سرمایهٔ کشاورزی یکصد کاروانسرا یکصد گرمابه یکصد
و پنجاه پل یکصد بیمارستان چهل نمازخانه و سی دبستان بنیاد نهاده آباد
نمود و بنامِ هریک از اینها فراخورِ هزینهٔ آن زمینی از خواستهٔ خود جدا فرمود

## درخوی و کواس او

یکی از نویسندگان انگریز میگوید شمارهٔ کارهائیکه از فیروز نوشته اند مارا بجابیش آن کاری نیست سخن درین ست که آنچه از نشانه های او که اکنون بزیور هستی آراسته است برای گواهی بزرگی کارهای او که پیش ازو از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر از همه شایستهٔ آفرینست و بیشتر داستان نویسان ببزرگی آن بزوده آن را جداگانه یاد نموده اند بریدن جوئیست از آنجای رود جمن که از کوهستان سرازیر میشود و آوردن آن از راه کارنال بهالسی و حصار که آب هردو را هم خودبخش آباد نموده است و آن اکنون برود گاگر میرسد و پیش ازین باز برود ستلج می پیوسته که نزدیک ترین رودهای پنجاب است

آشکار است که آن رود را برای کشاورزی بریده زیرا که چون پس از فیروز از کار افتاد یک بخش آنرا که تا شست فرسنگ آنسوی حصار است سرکار انگریز دوباره بکار کشتکاری درآورد از آب آن آسیابهائی

## داستانِ ترکتازانِ هند

که گندم آرد میکند و روغن میکیرد میگردانند و پیش ازآن اینگونه کارها
در هند نبود اگرچه ازروی تیرهائیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان
گفت که بکارِ کشتی رانی هم میخورد و میتوان فراخورِ آن کشتی‌ها و ناوها ساخت
و کالایِ بازرگانی را از جائی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیداست که آنرا همین
برایِ کشتکاری بریده‌اند چنانکه زمینِ فراخی را زرخیز ساخته و مردمانش
را از شبانی بکشاورزی انداخته گویند روزی نزدِ فیروز نامِ کوهی را
بروند و گفته‌اند ازآن آبی بیرون آمده در رودِ ستلج میریزد و آنرا سرستی
میشناسند و آنسویِ سرستی جویِ دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن
گریوه را که درمیانِ آن دو جوی ست بردارند هردو آب یکی شده به
سرهند و ستار خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود بدآنجا رفته
پنجاه هزار بیلدار و کلنگ دار بکندنِ آن پشته برگماشت و از میانِ آن استخوانهای
پیل و مردم بیرون آمده که نیمهٔ سنگ شده و نیمهٔ هنوز استخوان بوده است
و استخوانِ دستِ مردم سه گز بوده تا کجا این سخن راست باشد آن را

خدا آگاه است

# تغلق شاه غیاث الدینِ دوم پورِ فتح‌خان فرزندِ فیروز شاه

چون بر تختِ پادشاهی جای گرفت لشکر برایِ گرفتار نمودنِ ناصرالدین محمدشاه فرستاد و او در سرمور از آمدنِ سپاهِ دهلی آگهی یافت خودرا برکوه کشید و زنان و فرزندان و کسانِ خود را در جایِ استواری گزاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خودرا به دژِ نگرکوت که پناه‌گاهِ آراسته بود رسانیده آسوده بنشست سپاهِ دهلی نومید شده برگشتند

غیاث‌الدین پس از مرگِ فیروز خوشگزرانی پیشه ساخت و با همان کسانیکه اورا شاه کرده بودند درانداخت آنها نیز بندگانِ پادشاهی را که گروهِ زورمندِ توانایِ پایِ تخت همانها بودند به غیاث‌الدین برانگیزانیده در بیست و یکمِ ماهِ دومِ سالِ هفتصد و نود و یکِ تازی

سال ۷۹۱
[illegible] ۱۳۸۹
ماهِ ۵

و ششمِ ماهِ پنجم سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و نهِ فرنگی -
پس از پنجاه و نیم جهانداری دستش را از تخت و سرش را
از تن جدا کردند

## ابوبکرشاه پورِ ظفرخان پسرِ فیروزشاهِ تغلق

بزرگانِ دهلی پس از کشتنِ غیاث‌الدین ابوبکر را که از پسرِ دیگر
نبیرهٔ فیروزشاه بود بر تخت نشانیدند دستورِ او به آرزویِ خسرویِ
اندیشهٔ کشتنِ او نمود او آهنگِ دستور پی برده از همان باده که برای
او در شیشه کرده بود چنان پیالهٔ بدو پیمود که اورا سرمستِ بیهوشیِ جاوید
نمود و بندکانی را که با او درآن اندیشه همراه بودند به دنبالِ او روان
ساخت و همین مایهٔ استواریِ پادشاهیِ او میشد اگر ناصرالدین اورا
آرام میگزاشت

یوزباشیانِ سمانه فرماندهِ آنجا را که نیکخواهِ ابوبکر بود کشتند و سرش را
نزدِ ناصرالدین فرستاده اورا بپادشاهی خواندند ناصرالدین دردم از

کوهستانِ نگرکوت به سامانه رفت یوزباشیان و دیگر بزرگانِ آنجا که
از ابوبکر رنجیده بودند درچنبرِ بندگیِ او فراهم شدند و او درآنجا برتخت
نشسته در اندک روزگاری دارایِ سپاهِ فراوانی شد و روی به
دهلی آورد ابوبکر نیز با لشکرِ بسیار آمادهٔ پیکار گشت جنگ میانِ هردو
درپیوست و شکست به ناصرالدین رسید ناصرالدین دوباره سازِ نبرد
چیده پایِ چالش پیش گزاشت تاچند ماه بدینگونه میانِ آن دو پادشاه
جنگ درگیر بود دهلی گاهی بدستِ او و گاهی بدستِ این می‌افتاد پس
ازآنکه ناصرالدین چند بار شکست خورد یکباره بر دهلی دست یافت
و ابوبکر را گرفته زندان کرد و او در روزِ بیستم ماهِ دوازدهمِ
سالِ هفتصد و نود و دوِ تازی و ماهِ یازدهمِ سالِ یکهزار و سه
سد و هشتاد و نهِ فرنگی پس از یکسال و نیم دیهیم داری درزندان مُرد

۲۰ ماهِ ۱۲ ۷۹۲
ماهِ ۱۱ ۱۳۸۹

ناصرالدین چون از بندگانِ فیروزشاهی بسیار آزارها یافته بود فرمود
هرکدامشان پس از سه روز از دهلی بیرون نرفته باشد زدنش ازآن

کس هست که خونش بریزد پارهٔ از آنان که نمیخواستند از دهلی
بیرون روند خود را بگوشهٔ دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه‌زادِ دیرینیم
نه زرخریدِ فیروزشاه چون در زبانِ اردو پارهٔ از واتها هست که جز-
آنانکه در هندوستان پیدا شده اند بر زبان نمیتوانند راند آنها را به
گفتنِ سخنِ کهراکهری پژوهیدند و هرکدام آن سخن را درست
بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان هنگامیکه ترکان را می
کشتند آنها را که از ترک بودن سرباز میزدند بگفتنِ گوشت
می آزمودند

## ناصرالدین محمدشاهِ تغلق پورِ فیروزشاهِ تغلق

پس از آنکه از رهگذرِ ابوبکر آسوده شد بارِ دوم به تختِ دهلی برآمد اگرچه
در همهٔ روزگارِ پادشاهیِ او کشور بندوبستِ درستی نداشت مگر اینکه در
هرجا که شورشی هویدا شد یا خود بدانجا رفت یا لشکر فرستاد و آن
را خوابانیده نگذاشت پا بگیرد چون در تخت نشینیِ نخستین فرحت الملک

سکندرخان را که دست نشاندهٔ او بود کشته سامانش را تاراج کرد و
ناصرالدین او را بسزا نتوانست رسانید درین بار که باز پادشاه شد ظفر
خان را برای گوشمالِ او در سالِ هفتصد و نود و سه به {۷۹۳
گجرات فرستاد ظفرخان فرحت الملک را از میان برداشت و خودش
در گجرات پس از مرگِ ناصرالدین مظفرشاه شد

راجپوتانِ راهتور نیز درآنسوی رودِ جمن سر بشورش بلند کردند پاره
نوشته اند که مشتِ بزرگانِ کشور در فرونشانیدنِ آن باز شد وزیر
ناصرالدین هندوئی بود که مسلمان شده بود برادرزادهٔ او که هنوز هندو بود و
در دربار محمد جایگاهِ بلند داشت دروغی براو بست و بر راستیِ گفتارِ خود
نزدِ محمد گواه گذرانید ناصرالدین برایِ همان او را کشت و از همین روی
دستاویزِ بسیار استواری برایِ رنجشِ مردم بدستِ همه داد چون
ناصرالدین در جالیسر درفشِ کامیابی برافراشت و آنجا را برای
خود خجسته روی میدانست شهری در آنجا بنیاد نهاده محمدآبادش

خواند و بیشتر هنگام را بآبادیِ آن میپرداخت در همانجا روزِ هفدهمِ
ماهِ سومِ سالِ هفتسد و نود و ششِ تازی و یکهزار و سه سد ٧٩٦ ١٣٠٣
و سترِ فرنگی درگزشت بر رویِ همرفته شش سال و نیم شهریاری
نمود

## سکندرشاه پورِ ناصرالدین

همایون خان پس از پدر به تختِ دهلی برآمده فرنامِ سکندرشاه برخود
نهاد و پیش ازآنکه دست بکارِ بزرگی زند یا بزرگان را زیر و بالا
کند بیمار شده پس از یکماه و نیم دیهیم داری دم فروبست

## ناصرالدین محمود پورِ ناصرالدین محمد

چون سکندرشاه ازگیتی رفت بزرگانِ دهلی را بر سرِ تخت نشینی
گفتگوهایِ بسیار درمیان آمد سرانجام خواجهٔ جهان که دستور بود فرزندِ
کهترِ محمد را که نامش محمود و کودکِ نارسیدهٔ بود به دلخواهِ خود برتخت
نشاند و چون سرِ هیچیک از سرانِ سپاه و بزرگانِ بارگاه از

اندیشهٔ خودسری و سروری تهی نبود همه بر بندگیِ او گردن نهادند این پادشاه
از رهگذرِ نارسیدگی خودش بکارهایِ کشور رسیدگی نمیتوانست کرد
ناگزیر کار بدستِ سرجنبانانِ کشور افتاد برینهم آنها بسنده نکردند
کسانیکه بآرزویِ خود نرسیدند نصرتخان پسرِ فتحخان پورِ فیروزشاه
را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه
فرنامش کردند و تختش را به فیروزآباد نهادند آنگاه رزم آزمایِ
پهنهٔ آشوبگری شده تا دو سه سال هنگامهٔ زد و خورد میانِ
دهلی و فیروزآباد که هردو تختگاهِ هند شده بودند گرم بود درمیانِ این نا
هنجاریها که آن دو ناصرالدین در هرچند روز در دستِ گروهی از گردن
کشان بودند و آنها از تیشهٔ بدبختیِ ریشهٔ خود برمیفکندند گجرات از دهلی
جدا شد مظفرخان فرماندهِ آنجا گردنِ سروری برافراشته در
سالِ هشت سد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزادیِ دکن
باز زیرِ فرمانِ دهلی درآمده بود خودسر گشت خاندیس همچنین ازینها

## داستانِ ترکتازانِ هند

گذشته که تا روزگارِ اکبر از دهلی جدا بودند از گرداگردِ دهلی تا همهٔ سرزمینهای
برینی پر از آشوب شد و هر شهری در هرچند روز بجنگِ سرکشی
درمیآمد و باز بیرون میرفت تاجائیکه دستور نیز کشورِ جونپور را برای
خودگرفته دارایِ فرمان شد گویا درآنروزها سرنوشتِ پادشاهِی دهلی چنان
بودکه بایستی یکباره پایمال شود زیراکه کشورهائی که درآنروزها ازآن
جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کارفرمایان وکارکنانِ آن سرزمین
باآنهمه جنبشهایِ خونریز و کردارهایِ شورانگیز که هویدا ساختند در برکندن
ریشهٔ آسایش و بندکردنِ راهِ بازرگانی و بازداشتنِ دهکانان ازکشتکاری شاید
هنوز دستِ رسائی نداشته نیازمندِ دستگیریِ بیگانگان بودند که
کارپردازانِ نهانی ایشان را یاوری نمودند چنانکه تیمور مانندِ خشمِ
آسمانی از پسِ پردهٔ نهانی آشکار و تباهکارانِ کشور را دست مایهٔ
رسایِ ویرانی وکشتار شد
اگرچه تیمور آنچنان پادشاهِ نامداریست که آگاهدلانِ همهٔ رویِ زمین او را

را بخوبی میشناسند و از تزکِ تیموری نیز که سادگیِ سخنانش براینکه
خودش نوشته است گواه است نژادِ او وکارهایِ او روشن.
میگردد گرچه چون او در داستانِ هند که اندوختهٔ این نامه است
بسرمایهٔ سودمندی انبازی نموده چون خامه بنامِ او رسید نخواست
که دستِ این نامه را از سامانِ خانهٔ او و گرچه اندکی باشد تهی گزارد
تا چون خوانندگان بدینجا برسند و خواهانِ شناختنِ بنیادِ خاندانِ
او شوند بگشادنِ نامهٔ دیگری نیاز نیفتد

## در نژادِ تیمور

تیمور شبِ سه‌شنبهٔ بیست و پنجمِ ماهِ هشتمِ سالِ هفت {۷۳۶ / ۲۵ ماهِ ۸}
سد و سی و ششِ تازی در کش که اکنون شهرِ سبز می
نامندش بگیتی آمد روزِ دوازدهمِ ماهِ نهمِ سالِ هفتسد و هفتاد و {۷۷۱ / ۱۲ ماهِ ۹}
یک در سی و پنج سالگی در بلخ بتختِ خسروی فرازرفت و روزِ
چهارشنبهٔ هفدهمِ ماهِ هشتمِ سالِ هشت سد و هفت {۸۰۷ / ۱۷ ماهِ ۸}

# داستانِ ترکتازانِ هند

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و سی و پنجسال
و یازده ماه و شش روز کشورستانی در فاراب که اترار میخوانندش
دست جنبش از جهانگیری باز کشید و در سمرقند بخاکش سپردند
اگر پسرانِ چنگیزخان این خوی را داشته اند که خویشاوندانِ خود را کارِ
دستوری دهند گواهیِ نویسندگان دربارهٔ نژادِ تیمور براینکه نیاگانِ او
دستورانِ جغتای خانِ چنگیزی بوده اند و براینکه او خودش بپانزده پشت
با چنگیزخان هم نژاد است راست و درست خواهد بود
و آنچه اگر را بیکاره میگرداند اینست که نیایِ او بزرگ گروهِ برلاس یا
خان تیرهٔ از آن گروه بوده که از دویست سال پیش از آن در شهرِ سبز
که زادبومِ تیمور و در چهل فرسنگیِ خاوررویهٔ بخارا و ده فرسنگیِ فرودین
و خاورسویهٔ سمرقندست و زبانِ مردمش ترکی و فارسیست نشیمن
گزیده باجگزارِ ایلخانِ تاتار بود تیمور از آغاز با برادرزنِ خود امیر حسین
که از بزرگانِ ترکستان بود بدست شده بیاریِ او بیشترِ ترکستان را

بجنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دلهای بزرگان را بر او
شورانیده سرانجام براو دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با
دلِ آسوده بکشورستانی پرداخت نخست تاتارستان و ترکستان
را زیرِ فرمان آورد پس ازآن خراسان و اسفهان و فارس و آزر
آبادگان ۰ بسی دیگر کشورهای باختری را زیردست ساخت
و بر پاره از کشورهای روس و سیبریا تاخت و تخمِ پسرانِ چنگیز
را ازآن سامان برانداخت وچون از بغداد و مازندران به سمرقند
برگشت آهنگِ هندوستان نمود

## تاختنِ تیمور به هندوستان

میرزا پیرمحمد نبیرهٔ تیمور که بگرفتنِ افغانستان نامزد شده بود در آغازهٔ بهارِ
سالِ هشت سدِ تازی و یکهزار و سه سد و نود و هشتِ فرنگی [ت ۸۰۰ / ف ۱۳۹۸]
از راهِ کوهِ سلیمان به اچه درآمد و آنجا از آبِ سند گذر کرده ملتان
را گرو گرفت و پس از ششماه آنرا بگشود چون در توغانِ بارش

شمارهٔ شگرفی از اسپانِ لشکریش تباه شدند چاره همین دید
که در شهر پناه گرفت و بنگاهبانیِ گرداگردِ خود پرداخت ازآنسوی
تیمور از سمرقند به کافرستان آمده گروهِ سیاه‌پوش را اندک گوشمالی
داده از کوهستانِ هندوکش به کابل فرودآمد پس از راهِ هریوب
و بنو بر لبِ آبِ سند بجائی که دنکوت مینامیدندش دررسید و به
پایمردیِ پلی که از چوب و نی بر آب بستند از آب بگذشت و همه آبادانیها
را که در راهش بودند پایمال نموده دوازدهم نخستین ماهِ سالِ هشت
سال ۸۰۱ ۱۲ ماه ۱ } سد و یک به تلنبه درآمد و دامنهٔ آن شهر را لشکرگاه ساخته
زنهاربهائی بر مردمِ شهر نهاد و لشکریان از آنها بگرفتند

چون از چیزهایِ خوراکی در اردو بسیار کم بود تیمور بگرفتنِ کاه و دانه فرمان
داد و ندانست که لشکریان را برایِ یغمایِ شهر دستاویزی بیش از
آن درکار نبود چنانکه روزِ دیگر بهنگامِ بهانهٔ کافتنِ انبارهایِ گندم و جو ارزنی
از داشتهٔ شهرنشینان بجا نماند و خون شان نیز بر سر خوان شان ریخته شد

## تاختنِ تیمور به هندوستان

درآنمیان میرزا پیرمحمد بآمدنِ تیمور آگهی یافته لشکری بساخلو در ملتان گزاشت
و با بازماندهٔ سپاه در روزِ چهاردهمِ ماهِ دومِ همان سال بر لبِ آبِ
ستلج باو پیوست تیمور ازآنجا به اجودین درآمد و چون خاکدانِ یکی از
مردانِ خدا درآن شهر بود بر مردمیکه ازآنجا نگریخته بودند بخشوده روی
به تیسفر نهاد و ازیه رهگزرِ استواریِ آن مردم ازهرسوی روی بدان
نهاده در شهر جای تنگ شده بود نخست مردمانیکه بیرونِ باره
بودند کشته شدند پس ازآن شهر که به پیمانِ زنهار سپرده شده بود
بر سرِ بهانهٔ با همهٔ مردمش بآتشِ بیداد سوخته گشت ازآنجا به سمانه آمد
و در راه بهر شهرکه رسید ویران کرد و مردمش را کشت آنجا همهٔ
شاهزادگان و سرداران که به کشتار و یغمایِ مردم و آبادانیهایِ چپ
و راستِ راه رفته بودند باو گرد آمدند چون از سمانه به دهلی روی نهاد
کشتارِ بزرگی دست نداد زیراکه درآن شهرها کسی بجا نمانده بود
مگر اینکه سپاهیانش بسیاری را دستگیر ساخته همراه داشتند

گویند بامدادِ روزیکه میانِ تیمور و محمودِ تغلغشاه بیرونِ دهلی جنگ شد یکصد هزار تن ازآن بیچارگان کشته شدند و مایه‌اش بیش ازین نبود که به تیمور گفتند دیروز هنگامیکه سپاهِ دهلی از شهر بیرون آمده خود نمائی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بر همین تیمور فرمود هرکس ازآنچه دستگیر نموده اگر آنرا که بیش از پانزده سال دارد زنده گزارد خودش کشته خواهد شد باری روزِ هفتمِ ماه پنجمِ همان سال بود که محمود تغلقشاه با لشکرِ دهلی بسرداریِ ملواقبال‌خان و یکصد و بیست پیلِ جنگی روبروی لشکرِ تیمور رده‌آرایِ پیکار شد مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرهایِ خارا شگاف سرنگون ساخته لشکرِ دهلی را بهم درشکسته پریشان گردانیدند

محمود بسویِ گجرات گریخت و شهر به پیمانِ زینهار سپرده شد و تیمور بشهر درآمده بر تختِ دهلی نشست و خودرا شاهنشاهِ همه هندوستان خواند و از بزرگانِ دهلی هرچه بودند گردن نهادند اینجانیز

پیمانِ زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که بر سرِ هر شهر پیمانِ زینهار دادنِ تیمور به مردمِ آن و پس از گرفتن بتاراج دادنِ آن و کشتنِ مردمانش از بسکه بسیار رخ نموده نمیتوان گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوهٔ کشورکشائیِ او بوده یا انگیختهٔ خیره سری و سنگدلی و نافرمانیِ سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت که این هردو مایهٔ آن کار شده اند هم پیمان شکنیِ تیمور و هم خونخوارگیِ لشکرش زیراکه تیمور شهر را زینهار داد و زینهاربهائی بر مردمِ شهر بنهاد و لشکریان را برتانیدنِ آن از مردم برگماشت و این فرمان را نیز داد که هرکجا انباری از چیزهایِ خوراکی سراغ کنند آنرا بزور بستانند و خودش بزمِ پنجروزه بشادیِ فیروزی چید که در آنچنان روزها ازرویِ فرمانِ خودش کسی را یارایِ گزارش و سپارش نزدِ او نبود

بسیارخوب آیا تیمور ازخویِ سپاهیگری آگاه نبود و نمیدانست که این

# داستانِ ترکتازانِ هند

گروه برایِ یک پیاز مردی را از پا درمی آوردند که آنها را بباز یافتِ زنهار بها
برمی گماشت و دستوری بدست گرفتنِ انبارهایِ مردم را نیز بهمه لشکر
میداد

ازین گزشته اوخود در تزوک میگوید که چون سردارانِ من مرا بگرفتنِ
هندوستان خواندند من سر از آن باززدم و گفتم اگر ما در هندوستان
بمانیم خونِ ما تباه می شود و فرزندانِ ما درگرمایِ هندوستان سست و
کم هوش و بیکاره خواهند شد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهشمند
یورشِ بر هندوستانند به همین پیمان که بهندوستان را بتازیم و به
یغمایِ آنجا بسنده کنیم و برگردیم گردن نهادم ازین گفتار پرهویداست
که درهمانرم که پیمانِ زینهار میداده شکسته شدنِ خودبخودِ آنرا پیشِ چشم
خود میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمانِ زینهار داده آنرا دادگرانه
نگاهداری کنند چرا آنهمه رنجهایِ راه هایِ دور را برخود هموار می نمودند
پس باید دانست که پیمان را نیز برایِ آن مینموده اند که مردمِ شهر

را زنده گیر آورده ببرند و بفروشند یا بشمار بندگان خود درآورند چنانکه
مردم بیچارهٔ دهلی هنگام دادن پول زنهاربها تا توانستند درازدستی‌ها
و سخت و سست‌های لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیاوردند
بپای ستیز برخاستند و همچنین بیتابی هندوهای دهلی را از ستم فیروز
مندان از همین که بچگان و زنان خود را سوزاندند و برابر دشمن
خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که تا چه
پایان بوده          و نیز چون لشکر مغول دهلی را
از همه چیز تهی نمود باآنکه نوشته‌اند در پارهٔ از کوچه‌های دهلی از پشته‌های کشته
راه آمد و شد بند بود باز در میان لشکریان کسی نبود که کمتر از یکصد بندهٔ
بدست داشته باشد

تیمور از میان گرفتاران هرکدام که سنگتراش و گلکار یا دارای هنری
مانند آنها بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانهٔ بنام او مانند آنکه
فیروزشاه تغلق از سنگ سفید برکنار رود جمن ساخته بسازند

# داستانِ ترکتازانِ هند

تیمور پس از پانزده روز که دید در دهلی کسی برپا و چیزی بجا نمانده روی به میرت نهاد و مانندِ لاخیزِ خونریز که بهر دیوارِ استواری میرسد بُنش رخنه سازی آنرا از پای می اندازد آن بارهٔ کوه بنیاد را به نیروی آهون گری که ویژهٔ لشکریانِ او بود سرنگون ساخت و مردمش را از تیغ گزرانید پس از رودِ گنگ گزشته بکنارهای آن سر بالا رفت تا هردوار که آنجا از کوهستان جدا میشود

گویند درین راه نیز بر دامنهٔ کوهها هرچه هندو یافت کشت و همه جا بجامهٔ سپاهیان بود تا کسی اورا نشناسد آنگاه از پای کوهستان بارفت تا به جمّو رسید که برین سویهٔ لاهور است درآن راه نیز از آنچه راهنمون خویش بود هیچ کوتاهی نکرد و ازآنجا بسوی فرودین برگشته افتاد در راهی که آمده بود و هندوستان را گزاشت بدستِ شوریدگی و تنگی و مرگی

چون تیمور دهلی را رها کرد پیش ازآنکه به پانی پت رسد خضرخان که

# بازگشتِ تیمور از هند

در میوات بسر میبرد روی به درگاهِ او نهاده نوازشش یافت و هنگامِ
جدائی تیمور اورا فرمانفرمایِ لاهور و ملتان و دیپالپور ساخت
پس از رفتنِ تیمور دهلی و تختش تا دو ماه بی‌کس و بیکار بود
سرکشانِ گوشه و کنار همه دم از دادیاری زدند هرکس هرجای را که
در دست داشت ازآنِ خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند جونپور
و غنوج و اَوَدْه و کُرَّه را خواجهٔ جهانِ دستور درچنگ گرفته خود را
(سلطان الشّرق) خواند مالوه بهرهٔ دلاورخان شد و همچنین هرگردن
کشی دارایِ کشوری گشت درمیانِ آنها نیز زد و خورد تا روزگارِ
درازی برپا بود اقبال خان که یکی از سردارانِ محمودشاه بود به دهلی آمد
مردمانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دهلی روی بآبادی نهاد
دهلِی کهنه همچنان ویران ماند اقبالخان گرد و برِ دهلی را زیر فرمان آورده
در ماهِ پنجم سالِ هشت سد و سه لشکر به بیانه کشید و فرماندهِ (۸۰۳ هـ)
آنجا را زیر دست کرد و چون بمردنِ خواجهٔ جهان آگهی یافت به جونپور

شتافت و کاری از پیش نبرد از نیروی ناصرالدین محمود را که در گجرات
از مظفرخان نومید شده به مالوه رفته بود به دهلی خواند و اورا سردست
گرفته با لشکر روی به قنوج آورد تا ابراهیم شاه پسرِ خواجهٔ جهان را
از جونپور بردارد این بار نیز از آمادگیِ دشمن بنومیدی برخورد ناصرالدین
محمود باین اندیشه که ابراهیم شاه خانه‌زاد است و اگر باو پناه برد
تختِ جونپور را باو خواهد سپرد بی آنکه با او از درِ پرخاش درآید
شبی به بهانهٔ شکار از اردو جدا شده نزدِ او رفت و چون چنانکه اندیشیده
بود هویدا نگشت باردوی اقبال خان باز نیامد به قنوج رفت و فرمانده
آنجا را که گماشتهٔ ابراهیم شاه بود بدر کرده همانجا نشست اقبالخان
به دهلی برگشت و درمیانِ دو سال دو بار به گوالیار تاخت و کاری
نساخت پس از آن به قنوج بر سرِ ناصرالدین رفت و با او جنگها
نموده از استواریِ باره دستش بجائی نرسید از آنجا در سالِ هشت
۸۰۸ } سد و هشت به سمانه رفت فرماندهِ آنجا بهرامخان کرک بچه

که از خانه‌زادانِ فیروزشاه بود تابِ ایستادگی در خود ندیده بکوه پناه برد
اقبالخان او را دنبال نموده به پیمانِ زینهار پیشِ خود آوردش از آنجا
روی به ملتان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته با دلِ آسوده
به تختِ دهلی بالا رود در راه پیمان شکست و بهرامخان را زنده پوست
از تن برکند نزدیکِ اجودن خضرخان با لشکرِ پنجاب او را پیشباز
نمود روزِ نوزدهم ماهِ پنجم همان سال از خضرخان شکست خورده ۸۰۸ / ۱۹ / ۵
اسبش زخم برداشت و نتوانست سوارش را از میان در برد
لشکریان باو رسیده سرش را بریده نزدِ خضرخان آوردند دولتخان
لودی و اختیارخان در دهلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد
در دم ناصرالدین را از قنوج به دهلی خواندند و او با چند تن به دهلی
درآمده باز پای بر تخت گزاشت و دست بکارهائی زد که فرجامِ
نیک نداشتند دولتخانِ لودی را به سمانه بر سرِ بیرمخان که از
بنده‌زادگانِ فیروزشاه بود فرستاد و خودش روی به قنوج نهاد و

## داستانِ ترکتازانِ هند

ابراهیم شاه سرِ راه براو گرفته نگزاشت از لشکرِ محمود شاهی چشم زخمی بکشورش برسد محمود نومیدانه به دهلی برگشت بزرگان از لشکرکشی های ناسودمندِ او بستوه آمده از گردش پاشیدند و بجاگیرهایِ خود رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آمادهٔ گرفتن دهلی گردید و اگر پیش از گزشتنِ از آبِ جمن ازجنبشِ مظفر شاهِ گجراتی که مالوه را بجنگ آورده آهنگِ جونپور نموده بود نمی شنید و برگشتن ناگزیر نمی شد درین سخنی نیست که دهلی را میگرفت

درآنمیان دولت خان بیرمخان را زیرِ فرمان آورده به دهلی برگشت و محمود از سالِ هشت سد و ده تا چهارده چندین بار در گوشه و کنار بر سرِ سرکشان تاخت و هیچکدامِ شان را چنانکه باید پیرو فرمان نساخت ازآنسوی خضرخان پس از بازگشتِ دولت خان سمانه را بگرفت و یکدو بار از لاهور به دهلی لشکرکشید و محمود تابِ ستیز نیاورده به فیروزآباد رفته بارهنشین شد اگرچه خضرخان هیچ بار

براو دست نیافت مگر در هربار سرزمینی از دستِ کارگزارانِ دہلی بیرون برده بکشورِ خود بیفزود سرانجام ناصرالدین محمود در ماهِ یازدهم سالِ هشت سد و پانزده رختِ پادشاهیِ کشورِ آوارگی را بجهانِ دیگر کشید نزدیکِ بیست سال نامِ پادشاهی براو بود و جهانبانیِ بندگانِ خانهٔ غور براو بپایان رسید

۸۱۵ ماهِ ۱۱

## پادشاهیِ دولت خانِ لودهی

پس از مردنِ ناصرالدین بزرگانِ دہلی دولت خانِ لودهی را بپادشاهی خود برگزیدند و او در ماهِ نخستینِ سالِ هشت سد و شانزدهِ تازی و یکهزار و چهار سد و سیزدهِ فرنگی به تخت برآمد در همان ماه بسوی نشست گاه‌هایِ راجگانِ نزدیکِ دہلی سواری نموده پیشکشها بگرفت میخواست سرمایهٔ بدست آورده ساز و سامانِ لشکر فراهم کند که از آهنگ خضرخان آگهی یافته به دہلی برگشت خضرخان با پنجاهزار لشکر از پنجاب آمده او را در دژِ سیری گردگرفته کار را براو تنگ ساخت

۸۱۶ ماهِ ۱ و ۱۴۱۳

دولت خان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در ماهِ سومِ سالِ هشت سد و هفده خود را سپرد و او کرد خضرخان او را در دژِ فیروزآباد زندان نمود و او هم در آنجا فرو شد یکسال و سه ماه فرمان راند

## در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

برخی از داستان سرایان نژادِ خضرخان را به پیغمبرِ تازی وخشور محمد میرسانند ازینروی او را سید میخوانند پدرِ او ملک سلیمان ست و او چیلهٔ ملک مردان ست که یکی از بزرگانِ دربارِ فیروزشاه و فرماندهِ ملتان بود پس از مرگِ ملک مردان فرزندِ او ملک شیخ که از پشتِ او بود فرماندهِ ملتان شد و چون او بی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزندخوانده ملک مردان بود فرماندهِ ملتان گردید و پس ازاو خضرخان بفرمان فیروز جای پدر گرفت و بکارِ خود بود تا روزگارِ ناصرالدین محمود که سارنگخان فرماندهِ دیپالپور در سالِ هفت سد و نود و هشتِ

## در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

تازی براو تاخت و اورا بی سروسامان ساخت و او در آواره گی {۷۹۸ بسر برد تا هنگامیکه به تیمور رسیده چاکریها نمود و بفرمانِ او دارای کشور های ملتان و پنجاب و دیبالپور شد داستان نویسان برای سید بودنِ او دو دستاویز دارند نخست آنکه میگویند روزی سید جلالِ بخاری میهمانِ ملک مردان بود و ملک سلیمان که از چاکرانِ او بود آفتابه لگن برای دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتنِ این سید بر چنین کار پسندیده نیست ازآنجا اورا سید دانستند دستاویزِ دوم از نخستین رسواترست میگویند چون کارهایش بکارهای پیغمبر می ماند چنانکه دلیر و دادگر و بخشنده و پرهیزگار بود باید سید بوده باشد چون ایشان دو دستاویز نوشته اند یکی هم من مینگارم و میگویم کسانیکه به سخت دلیِ تیمور آگهی دارند باید اینرا نیز بدانند که او بر زادگانِ پیغمبر مهربان بود پس از همین که در هندوستان بجز او بر کسی نه بخشود چنین هویدا میگردد که باید اورا از نژادِ پیغمبر دانسته باشد هوشیاران

خرد اندیش میدانند که نامِ سید بر نیاکانش نبود و بر خودش هم پس
از گرفتنِ تختِ دهلی گزاشته شد باری در نژاد سید بود یا نبود چون
همهٔ داستان سرایان اینرا خانهٔ سیدان نوشته اند من نیز پیروی
نموده گزارش مینمایم که باین نام بجز خودش سه تن از سالِ هشت
سد و هفده تا هشت سد و پنجاه و پنج سی و هشت سال در (از ۸۱۷ تا ۸۵۵)
دهلی فرمانفرمائی کردند نخستینِ ایشان

## سید خضر خان

هنگامی فرمانفرمائیِ دهلی بدستش افتاد که کشورها ویران و از مردمان
آنانکه از خشمِ تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و باآنکه
او نیز مانندِ دیگر پادشاهانِ دهلی بیشترِ هنگام را به لشکرکشی و گوشمال
دادنِ سرکشانِ هر سوی میپرداخت باز رفتارش با کوچک و بزرگ
چنان خوش بود که در اندک روزگاری سرِ مردمان بربسترِ آسایش
رسید و اگرچند شهرِ راجگان را ویران و شکسته نمود بدستگیریِ

سیدها سید خضر خان

از پاافتادگان نوشداروی دلهای خسته و کشاینده درهای بسته نیز
شد و بجز بدگمان شدن و کشتن چند تن از بزرگان لودهی و خانه‌زادان
محمود شاهی که پیش از آن از دولتخانِ لودهی جدا شده باو پیوسته بودند
خونِ چندانی هم نریخت باآنکه کوشش های فراوان نمود چهار انگشت
زمین بر آنچه داشت نتوانست افزود از رهگذرِ خوشامد یا نمک‌شناسی نامِ
پادشاهی برخود ننهاد فرنامِ پادشاهیِ پنجاب و ملتان را بنامِ تیمور میراند
و فرنویسِ دهلی را بنامِ میرزا شاهرخ میخواند و هرساله پیشکشهای شایستهٔ
بدرگاهِ او میفرستاد گویند باندازهٔ با مردم درست راه رفت که در
هفدهمِ ماهِ پنجمِ سالِ هشت سد و بیست و چهارِ تازی [۲۰ ماهِ ۵ ۸۲۴]
پس از هفت سال و چند ماه کشوررانی چون بسرایِ جاودانی شد
همگنان از مرگِ او اندوهگین گشتند و تا سه روز سوک گرفته سیاه
پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بتختِ پادشاهی برگزیدند

## سید مبارک شاه پورِ سید خضر خان

ت ۸۲۴ — ف ۱۴۲۱

در سالِ هشت سد و بیست و چهارِ تازی و یکهزار و چهار سد و بیست و یکِ فرنگی پس از پدر دارایِ تختِ دهلی شد جشنِ شاهانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگارِ او نیز جنگ و آشوب میانِ راجگانِ باجگزار و زمینداران و گماشتگانِ او از کارهایِ روزانه بود گر چون خودش از هنرِ لشکرکشی و جنگ آوری بهرهٔ بزرگی داشت بسی از سرکشانِ پرگنه‌ها را درمانده نمود بهمینهم ریشهٔ آشوب از بیخ برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جایِ دیگر سر برمی‌آورد از همین روی تا پایانِ روزگارِ زندگیِ خود دمی نیاسود یا با سرکشان بکارزار میپرداخت یا در فراهم آوریِ سپاه میکوشید آنچه پدرش هرساله بدرگاه میرزا شاهرخ میفرستاد او بند کرد از نیرویِ شیخ علیخان فرماندهِ کابل بدستاویزِ کمکِ یکی از سرکشان که او را بیاریِ خود خوانده بود به پنجاب درآمد گهکران نیز بامیدِ تاراج گردِ او فراهم شدند و او از رودِ ستلج گذشته بهر آبادانی که

رسید دیران و کشتار نمود و با یغمای بیکران به کابل برگشت و این
کار را تا دو سه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردمش را
بکشت یکبار از لشکرِ پادشاهی شکست خورد و انجامین بار که مبارک شاه
خود برای دورکردنِ او بجنبش آمد او از پیش برخاسته به کابل شتافت
پارهٔ از لشکرش تباه شد و رختش به یغما رفت
مبارک شاه کنارِ رودِ جمن شهری بنامِ مبارک آباد بنیاد نهاد
و از بسکه دلبستگی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدنِ جاهای نوساخته
بآنجا رفت و آمد میکرد ناگاه در روزِ آدینهٔ نهمِ ماهِ هفتمِ سالِ {۸۳۷ / ۹ ماه ۷}
هشت سد و سی و هفت هنگامیکه در کاخِ پادشاهی مبارک آباد
فرود آمده میخواست به نماز بایستد چند تن از هندوان و پروردگانِ خودش با مردمان
شان برساندهٔ سرورالملکِ دستور گردِ آن کاخ را گرفته نگذاشتند
کسی بدرون رود و خودشان را به پادشاه رسانیده اورا کشتند
درگواسِ او

مبارک پادشاهِ خداشناسِ نیک‌نامِ فرخنده‌سرشتی بوده گویند هرگز با کسی بدرشتی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از بزرگان که مردِ بسیار کُنکی بوده و همیشه فرماندهِ چندین شهرهایِ زرخیز به دستش بود بمرد و آنمایه اندوختهٔ ازو بجا ماند که گنجینه‌ای خسروِ بپایش نمیرسید مبارک فرمود تا همهٔ آنها را با شهرهائی که در جاگیرِ یا زیرِ فرمانش بود بفرزندانش دادند بسیزده سال به دادگری کشور راند

## سید محمد شاه

پارهٔ اورا پسرِ فریدخان پورِ خضرخان میدانند و بسیاری اورا پورِ مبارک شاه مینویسند سرورالملک در همانروز که مبارک شاه کشته شد اورا بر تخت نشانید و همهٔ کارخانجات بدست گرفته خودرا خانِ جهان و دستورِ بزرگ خواند دستِ سردارانِ کهن را از کار کوتاه ساخت سدپال و سدارنِ کهتری و خویشاوندانِ شان را که کشندگانِ مبارک

بودند به بخشش جاگیرها و فرماندهی‌ها خوشدل و سرافراز نموده در اندیشهٔ
کشتن محمد شاه افتاد تخت از بندگان مبارک شاهی و سرجنبانان
پای تخت به بهانهٔ کنگاج انجمن ساخت و برخی از آنها را کشت و پاره
را در بند نمود فرمان دهان کشوران دوردست از شنیدن آن
رفتار دل آزرده و نومید شده در نافرمانی او باهم یکدل شدند
دستور پسر خود یوسف را با دو سه سرداران بزرگ به همراهی
کمال الملک نامی که مرد سرشناسی بوده بگوشمال آنان برگماشت کمال
الملک چون مرد نمک شناسی بوده در راه بخونخواهی خداوندگار خود اندیشهٔ
کشتن یوسف پسر سرورالملک را در دل گذرانیده نگران بزنگاه
بود کسانیکه همره بودند باندیشهٔ او پی برده زود سرورالملک را آگاه نمودند
سرورالملک چند تن از بندگان نامی خود را به بهانهٔ کمک دنبال کمال
الملک روان ساخت و آنان را یاد داد که هوشیار کار خود بوده
نگذارند آسیبی بفرزندش برسد

پیش از رسیدنِ آنها یارانِ یوسف نیمه‌شبی اورا برداشته رو به دهلی گریختند کمال الملک بزرگانی را که باخودش هم اندیش بودند پیشِ خود خواند و دیگران نیز باو پیوستند و با لشکرِ فراوانی روی به دهلی نهاد سرور الملک تابِ ایستادگی نیاورده در دژِ سیری پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گردِ آن دژ برنخاست و مردمِ لشکر از همه سوی روی به آهستانِ او نهادند محمد شاه نیز در آنمیان بنابکاریِ دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را بیرون افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دستِ دستور را از دامانِ زندگی کوتاه نماید دستور باندیشهٔ شاه پی برده روزِ هشتمِ ماهِ نخستینِ سالِ هشت سد و سی و هشتِ تازی و یکهزار و چهار سد و سی و چهارِ فرنگی با وابستگانِ خود بآهنگِ کشتنِ پادشاه با تیغهایِ آخته پایِ ناجوانمردی بسراپردهٔ خسروی نهاد شاه از رهگذرِ گمانِ بدی که براو داشت پیش بندیِ کارِ خود کرده بود نگهبانان را فرمود تا

۸۳۸ هـ
۱۴۳۴ ع

تا اورا از پای درآرند دستور زمین را تخت دید خواست بگریزد سپاهیان
شاهی از جایهای خود بیرون جسته اورا ریزریز کردند پس پادشاه
چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بدرون خواند و او با همهٔ لشکرش
از دروازه‌ها بشهر درآمده از خویشان و یاران و دوستانِ دستور
چه مسلمان و چه هندو تنی را زنده نگزاشتند

روزِ دیگر محمد شاه پایِ برگاه نهاد و همهٔ بزرگانِ کشور و سردارانِ لشکر
که در پای تخت بودند بپایهٔ تخت گرد آمده از نو سر به چنبرِ بندگیش درآوردند
و هریک ازایشان فراخورِ شایستگیِ خود سرافرازی و نوازشی
یافت کمال الملک تنش از فرجامهٔ دستوریِ بزرگ بر بالشِ نازرسید
و یاورانِ خودرا ازآنچه درکار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمد شاه همهٔ سرانِ سپاه را با لشکر به دهلی خواند و با فرِ جمشیدی
و چترِ خورشیدی بملتان رفت و کارهایِ آن سوانه را بآئین آورده
به دهلی بازگشت و پیشهٔ تن آسائی پیش گرفته خوش گزرانی آغاز نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

و بکار و بارِ کشور نگاهی باز نفزود نخست ملک بهلولِ لودهی که فرنامش
اسلام‌خان و فرماندهِ سرهند بود دست به دیبال‌پور و لاهور برگشود و
پانی‌پت را نیز بیفزود محمد لشکری فرستاده اورا بکوهستان گریزاند و
از سردارانِ افغان که پاگرفتهٔ دستگیریِ فیروزشاهِ تغلق بودند هرکرا
یافت از پای درآورد بهلول دوباره سپاهی گردآورده کشورانِ باخته
را بازبرد و پادشاه دیگر براو دست نیافت راجگان و سرکشان
که چنین دیدند سر بشورش برآورده از دادنِ باج و بدهِ خود بهلوتهی
نموده کارپردازانِ شاهی را پاسخ سخت دادند شاهانِ دادیار که
کشورهاشان تازه از بندگیِ دهلی آزاد شده بودند دیده برگرفتنِ تخت
دوختند ابراهیم‌شاه از جونپور بر پارهٔ پرگنه‌ها دست‌اندازی کرد محمودشاهِ
خلج از مالوه بآهنگِ گرفتنِ دهلی لشکرکشیده بیک فرسنگیِ دهلی
رسید و چون کسیرا در برابر ندید گماشتگانِ خود را به کشور برگماشت
محمدشاه از هیچ سوی یاوری و دادرسی نیافت دستِ چاره‌جوئی بدامن

بهلولِ لودهی زده ازو یاری خواست و او با بیست هزار سوارِ یکّه خودرا
بر درِ دهلی رسانید شاید محمدشاه از خودِ بهلول بیشتر ترسید که خودش
به پهنهٔ پیکار درنیامد و سپه‌کشان را فرمود تا ردهٔ جنگ بیاراستند
بهلول و لشکرش پیش‌جنگِ سپاهِ دهلی شده آن روز تا شب
دادِ مردانگی و دلیری دادند و چنان جنگی کردند که از آسیبِ دشمنِ
بدان پرزوری چشم‌زخمی بلشکرِ دهلی نرسید در همان شب محمودشاهِ
خلج را ازجنبشِ احمدشاهِ گجراتی بسویِ کشورِ او آگهی دادند ازینروی
او دردل پیِ میانجی میگشت مگر اینکه بر زبان نیاورد ونگذاشت که آن
سخن از اردویش بیرون رود
چنین مینماید که ستارهٔ محمودشاهِ خلج رو به بلندی داشته یا هنوز
روزِ پادشاهیِ محمدشاه سر نرسیده بود که چون بامداد شد محمد چند
تن از نزدیکانِ خود را باردویِ محمود فرستاده خواهانِ آشتی شد
و او که آن را بنمازِ شب ازخدا میخواست دردم پذیرفت و روی

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی باززد و دنبالِ دشمن را
رها نمود از آنها بسیاری کشت و بنه و پس خانهٔ ایشان را به یغما
برد دیگر اینکه محمود شاهِ خلج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه
رسید همهٔ نویسندگان برین کردارِ محمد زبانِ سرزنش دراز کرده
اند و هوشمندان دانند که تا چه اندازه کارِ بجائی کرده است زیراکه
اگر روز دیگر جنگ میشد بدو چیز پایِ لشکرِ مالوه از جا در میرفت
یکی دلاوریِ لشکرِ بهلول که همه افغان و مغولِ جنگجویِ جنگ آزموده
بودند و دیگر دل شکستگی و خود باختگیِ سردارِ لشکرِ مالوه از شنیدنِ تاختِ دشمنِ
همسایه بکشورش و این نیز خود آشکار است که پس از انجامِ کارِ لشکرِ مالوه
بهلول از گردِ دهلی برنمیخاست تا بر تختِ آن نمی نشست از همین یکی
نیز بیمی که از بهلول در دلِ شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد
که تا چه پایان بود که او را فرنامِ خانِ خانانی که دوم پادشاه بوده داد و
فرمانفرمائیِ لاهور و دیبالپور را بنامِ او کرده فرزندِ خویشش خواند

بهلول از آن پس در آن کشورها روز بروز بر زور خود افزود و لشکر بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگان آنسامان را فرمانبر خود ساخت و بسوی دهلی تاخت و بی آنکه کاری بسازد برگشت و محمدشاه دمبدم بیچاره و درمانده شد تا در سال هشت سد (۸۴۹ ق ۱۴۴۵) و چهل و نه تازی و یکهزار و چهار سد و چهل و پنج فرنگی پس از دوازده سال و نیم کشوررانی از کشاکشهای جهانی رها شد

## سید علاء الدین پور محمدشاه

تا دارای تخت و فرمان شد ناشایستگی او بر همه کس نمایان گشت باآنکه فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دهلی خوانده نمیشد آن چنان جاگرفته بود که باندرز دلسوزانهٔ دستوران خردمند از جا در میرفت و دل آزرده شده کینهٔ ایشان را بدل میگرفت در پادشاهی او سیزده تن از فرمان او بیرون رفته در پرگنه هائی که فرمان میراندند درفش خودسری برافراشتند بهلول که خود از آغاز بپادشاهی

او گردن ننهاد چنانکه روزِ تخت‌نشینی همهٔ بزرگانِ کشور به دهلی آمدند
بجز او که با سپاه آمد و دهلی را گرد گرفت و از کشودنِ آن نومید
شده به پنجاب برگشت علاءالدین سالی به بداون رفته آنجا را
خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود میخواست پای‌تخت را از دهلی
بدآنجا برد بزرگان کوششِ بسیاری نموده در آغاز اورا تا چند
روز ازآن اندیشه بازداشتند انجام پندِشان سودمند نیفتاد چنانکه
چون از هرسوی سرکشی آغاز و در بنیادِ پادشاهی رخنه‌های تباهی
بازشد پادشاه روزی از دستوران چاره‌جوئی نمود آنها چون با
دستورِ بزرگ دشمن بودند گفتند هرشورشی که برپا شده مایهٔ آن
حمیدخان بوده ازنیروی بزرگان ازو خوش نیستند اگر پادشاه
اورا ازکار بیندازد همه رویِ بنده‌گی بدرگاه خواهند نهاد و گردآمدنِ
آنان ببارگاهِ جهان پناه درمانِ همهٔ دردهایِ کشورست پادشاهِ بیخرد
حمیدخان را گرفت و زندانش کرده نگهبانان باد برگماشت و

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بدایون با او همزبان نشده بودند در دهلی واگزاشته روی به بدایون نهاد و آنجا پرداخت بآراسته نمودنِ باغ خود باز بآستانِ او گزارش رفت که اینکه تاکنون بزرگان سر به چنبرِ بندگی درنیاورده اند ازآنروست که حمیدخان هنوز زنده است پادشاه بکشتنِ او فرمان داد خویشانِ حمید بدان آگاه شده اورا از بند رهائی داده ازآنجا دربردند حمید به دهلی گریخت و درآنجا همگی رخت و سامانِ شاهی را بچنگ آورده زنان و فرزندِ شاه را از دهلی بیرون کرده ببدایونِ شان فرستاد و به بهلولِ لودهی نوشت که اگر سرِ پادشاهی داری اینک شهرِ دهلی و اینک تخت و دیهیم بیا که راه برایِ تو گشاده است و راهدار از راه دور افتاده بهلول که ازخدا همچنین روزی را آرزو میشمود بشاه نوشت که برایِ گوشمالِ حمید میروم و با لشکری آراسته راهِ دهلی پیمود و در سالِ هشت سد و پنجاه و چهارِ تازی و یکهزار و چهار {۸۵۴ / ۱۴۵۰}

# داستانِ ترکتازانِ هند

سد و پنجاهِ فرنگی بر تخت نشست مگر اینکه فرمود تا پس از نمازِ آدینه نامِ خود را پس از نامِ علاء الدین بر زبان آوردند پس از چند روز فرزندِ خود را به دهلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بکارهای آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راهِ نیکخواهی حمید را از میان برداشتم و نامِ ترا در پادشاهی بجا گزاشتم علاء الدین فرشته‌خویِ آرمش‌جویِ درویش‌منش بپاسخ نگاشت من از همان روز که پدرم ترا فرزندِ خود خواند پادشاهی را از آنِ تو دانستم و دل بر آن نبستم و برایِ آنکه بگوشهٔ بسنده کنم بدایون را پسند کردم پادشاهی بتو فرخنده باد که مرا باغِ بدایون بس است پس ازین تو برادرِ بزرگِ منی بهلول از آن پاسخ روانش تازه شد و در هفدهمِ ماهِ سومِ سالِ هشت سد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار و چهار سد و پنجاه و یکِ فرنگی بتخت برآمده افسرِ خسرویِ دهلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و لگامِ کشور را یکباره

{ ۸۵۵ تازی / ۱۴۵۱ فرنگی }

بدست گرفت

علاءُالدین در باغِ بدایون روزگار بخوشی و آسوده‌گی بسر برد تا در سالِ هشت سد و هشتاد و سهِ تازی ۸۸۳ و یکهزار و چهار سد و هفتاد و هشتِ فرنگی ۱۴۷۸ که چراغِ زندگیش فرومرد هفت سال و چند ماه در دهلی پادشاهی و بیست و هفت سال در بدایون فرماندهی کرد

## در بنیادِ خانهٔ لودهی

لودهی نامِ تیره‌ایست از افغان که مرزبومِ ایشان کناره‌هایِ باختریِ آبِ سند بوده نژادِ ایشان از پدر به یکی از بزرگانِ افغان و از مادر به خالد پورِ عبداللهِ تازی می‌پیوندد و نیایِ خالد را برخی خالدِ ولید و پارهٔ ابوجهل میدانند گویند چون خالد پورِ عبدالله را از فرمانفرمائیِ کابل انداختند به اراک برگشت بکوهِ سلیمان که میانِ ملتان و پیشاورست نشیمن گزید و دخترِ خود را بیکی از سردارانِ افغان داده گروهِ بسیاری از پشتِ او و شکمِ وی پاگرفتند

## داستانِ ترکتازانِ هند

و از میانِ آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودهی دیگری سُور
و سرگذشتِ اینها که بپادشاهی رسیدند چنین است که چند تن
از افغانانِ لودهی در سوداگری میانِ هند و ایران با هم انباز بودند
یکی از آنان که نامش بهرام و نیایِ بهلول بود در روزگارِ فیروز
شاهِ تغلق از برادرِ خود آزرده شده به ملتان رفت و نزدِ ملک مردان
فرماندهِ آنجا نوکر شد بهرام پنج پسر گذاشت یکی از آنها سلطان
شه چون فرماندهیِ ملتان به خضرخان رسید نوکرِ او شد و هنگامیکه
اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدستِ او کشته شد از نیروی
خضرخان او را نوازش فرموده اسلام خانش فرنام و سرهند
را بفرمانِ او درداد اسلام خان برادران را زیرِ بال گرفت و
ملک کالا پدرِ بهلول را بیشتر از دیگران نواخت از شگفت کاریهای
روزگار زنِ ملک کالا که دخترِ اودرش بود هنگامیکه به بهلول آبستن
و پا بماه بود خانه بر سرش فرود آمده بمرد در دم شکمِ ویرا پاره کردند

## در بنیادِ خانهٔ لودی

و بهلول را از زندانش زنده برآوردند بهلول پس از کشته شدنِ پدرش بسرهند رفت و از او در مهربانِ خود اسلام خان پرورشها یافت و آنگونه چاکریهای شایان و نوکریهایِ نمایان در بندگیِ او هویدا ساخت که اسلامخان دخترِ خود را باو داده با داشتنِ پسرهایِ بزرگِ دلیر او را جانشینِ خود ساخت اسلام خان دارایِ دوازده هزار سوار بود که بیشترِ شان افغان و از تیرهٔ خودش بودند و چون بمرد افغانان بر بهلول و دیگران به قطب خان پورِ اسلام خان گرد آمدند بهلول بر قطب خان چیره شد و او بدهلی رفته بمیانجیِ بندگانِ بارگاه آستانِ سید محمد شاه سرکشیِ افغانان را گزارش نموده گفت اگر در سرهند کارِ ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرونشاندنش کارِ کوچکی نباشد شاه سپاهی بسرکردگیِ ملک سکندر برایِ گوشمالِ آنها روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوهستان پناهیدند ملک سکندر دنبالِ شان کرد بهلول زنان و فرزندانِ خود و افغانان

را بجایِ استواری برد و دیگر افغانان بجنگ ایستاده یا کشته یا
گرفتار شدند بهلول پس ازآن راهزنی پیشه کرد و چون هرچه گیرش
میآمد بمردانِ خود بخش می نمود در اندک روزی سپاهِ بسیاری از
افغان و مغول گردِ او فراهم گشته سرهند را باز بدست آورد
و لشکرِ حسام خان را که از دهلی بجنگِ او نامزد شده بود شکست
داده سامانش را گرفت و بنا موری چنان بلندآوازه گشت که به
پانی پت درآمده بسید محمد شاه نوشت که مایهٔ سرباززدنِ من
از آستان بوسی بودنِ حسام خانِ وزیرالممالک ست که من ازو
بخش دارم اگر اورا بکشند من بدرگاه آمده چاکری خواهم نمود
شاه حسام خان را برایِ خوشنودیِ او کشت بهلول با دلِ شاد
ببارگاه شتافت و سرهند و جاهایِ دیگر که در دست داشت
بجاگیر یافت پس ازآن سید محمد شاه برایِ دورکردنِ محمود شاه
خلج ازو یاری جست و چنانکه نگاشته شد شاه اورا فرزند خوانده سرانجام بپادشاهی

لودی ها                    بهلول شاه لودی

(از ۸۵۵ تا ۹۳۲) رسید و خانهٔ لودی از او پا گرفته از سالِ هشت سد و پنجاه و پنج تا نه سد و سی و دو هفتاد و هفت سالِ تازی و از (از ۱۴۵۱ تا ۱۵۲۶) یکهزار و چهار سد و پنجاه و یک تا یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی هفتاد و پنج سالِ فارسی با خودش سه تن در هند پادشاهی کردند گویند روزی بهلول با دو سه تن به درویشی برخورد درویش گفت کسی هست که پادشاهیِ هند را بدو هزار تنکه بخرد بهلول یکهزار و شش سد تنکه داشت همان را پیشِ درویش گزاشت پشمینه پوش همان را گرفت و گفت پادشاهیِ هند بتو ارزانی باد

افسوس که در روزگارِ ما کسی پیدا نشد که پادشاهی را از زورِ دست تنگی باین ارزانی بفروشد تا ما اگر بوامِ از سد به هزار هم بودی می خریدیم و پیوسته بر زبان میراندیم که ما بر درِ میکده مستانِ زخود رفته بوند ما که ستانند و دهند افسرِ شاهنشاهی ما

بهلول شاهِ لودی

## داستانِ ترکتازانِ هند

چون بر تختِ دهلی پای نهاد از رهگذرِ حمیدخان بی‌آرام بود زیراکه چون او بشاهیِ هندش رهبری نمود خواهشِ کشتنش را نداشت و ازآنروی که او در هند نیروی سروری و برتری داشت در دل ازو هراسان بود سرانجام اورا بفریب‌هایِ نازک در بند انداخته خانه‌نشین کرد و فرزندِ بزرگِ خود خواجه بایزید را در دهلی گذاشته برایِ بندوبستِ کارهایِ ملتان و پنجاب و فراهم‌آوریِ سپاه به دیپالپور رفت

پس ازآن بزرگانی که از پادشاهیِ لودهی خوش نبودند محمودشاه را ازجونپور به دهلی خواندند و او با لشکرِ گران آمده دهلی راگردگرفت بهلول ازدیپالپور به دهلی شتافت محمودشاه شکست خورده به جونپور برگشت و باز با لشکری آراسته آهنگ دهلی نمود این بار پیش از آنکه جنگ شود آشتی کردند بر اینکه همان سرزمین‌ها که در روزگارِ ابراهیم‌شاه در فرمانِ دهلی وجونپور بود بجایِ خود بماند مگر اینکه آن آشتی پایدار نماند تا بیست و هشت سال چندین بار باز لشکر

بر سرِ همدیگر کشیدند و آشتی ها کرده باز پیمان شکستند سرانجام در روزگارِ حسین شاه فرزندِ دومِ محمود شاه که پس از برادرِ بزرگش محمد بتختِ جونپور برآمده چندین بار لشکر به دهلی کشیده بود بهلول بر جونپور که از هشتاد سال پیش از آن خودسر شده بود دست یافت و آن کشور را به دهلی بیفزود و بسیاری از پرگنه هایِ کوچک را نیز که از دهلی جدا شده بودند باز زیرِ فرمان آورد

چون بهلول از پیری شکسته شد کشورانِ خود را که بسویِ برینی تا کوهستان همالیا به خاور تا بنارس و به باختر تا روهیلکهند بودند میانِ فرزندان و خویشان و سردارانِ خود بخش نموده از اتاوه به دهلی میآمد که در راه بیمار شد بزرگانِ لودهی او را بران داشتند که همایون فرزندِ خواجه بایزید را جانشینِ خود ساخته سکندر را از دهلی خواند دستورِ شاه بمادرِ سکندر که دخترِ زرگری بود رسانید و وی به فرزندِ خویش نوشت که تا بتوانی میا که بکجز بند کردن تو بزرگان لودهی را اندیشهٔ

دیگر نیست سکندر باندرزِ قتلغخان دستورِ حسین شاه که در جونپو
دستگیر شده و در آن هنگام در دهلی زندان و از دانشمندانِ
بخردِ جهان بود سراپرده بیرون زد تا دانسته شود که آمادهٔ فرمان
پذیر نیست و چندی به بهانهٔ آمادگیِ رخت و سامانِ راه امروز و فردا کرد تا
آنکه بهلول شاهِ لودهی در سالِ هشت سد و نود و چهارِ (۸۹۴ / ۱۴۸۸)
تازی و یکهزار و چهار سد و هشتاد و هشتِ فرنگی پس از
نزدیکِ چهل سال مرزبانیِ جهان را واگذاشت

## در کواسِ او

گویند که این پادشاه بسیار با پرده و پرهیزگار و در کار و بارِ کشورداری
هوشیار بود دانشمندان را بسیار دوست میداشت بمغولان
تا آن پایان نیک اندیش بود که هرکجا یکی از آن گروه را
سراغ مینمود پیشِ خود خوانده فراخورِ هنرِ او نوازشش میفرمود
چنانکه نوشته اند بیست هزار نوکرِ مغول داشت

در انجام دادنِ کارها شتاب زده و جا نگرفته نبود کارها را از روی خرد و شکیب در می‌نوردید با افغانانِ لودی برادرانه و با زیردستان دادگرانه رفتار مینمود

## سکندر شاهِ لودی پورِ بهلول

چون بهلولِ لودی درگذشت در اردو میانِ بزرگان بر سرِ تخت نشینی غوغایِ بیمناکی برپا شد پارهٔ همایون نبیرهٔ بهلول را برخی باربک شاه را که بزرگترینِ فرزندانِ زندهٔ او بود میخواستند بتخت بردارند و مادرِ سکندر سنگِ فرزندش را بسینه میزد عیسی خانِ لودی که اَوَرزادهٔ بهلول بود ویرا پاسخِ سخت داد خانخانان که فرناسش در بلندی دومِ شاه بود و نیرویِ بلند جایگاهی داشت اورا سرزنش نمود که درشت گوئی با زنان و فرزندانِ پادشاهی که هنوز مرده اش بر زمین است سزاوارِ بندگان نیست عیسی خان گفت در کارِ خویشاوندانِ شاه خودرا بمیان مینداز

## داستانِ ترکتازانِ هند

خانخانان را این سخن گران آمد از انجمن برخاست و با بزرگانی که
دوستِ او بودند مردهٔ شاه را برداشته بکوشکِ فیروز آمد و سکندر را
آنجا بر تخت نشانیده با بزرگانِ دیگر دست بسینه برابرش ایستاده شد
و او را سکندرشاه خواند سکندرشاه کالبدِ پدر را به دهلی فرستاده
خود بر عیسی خانِ لودهی بتاخت و بر او و بر دیگر خویشاوندان که بر
پادشاهیِ او گردن نمی نهادند و بر همهٔ شاهزادگان دست یافت و بر
پاکِ شان ببخشود گویند یکی از سرداران که فرنامش کاله بهادر و
بکمکِ شاهزاده باربک شاه بود چون با لشکرِ شاهی روبرو شد
گرفتار گردیده نزدِ شاهش آوردند و شاه تا چشمش بر او افتاد
از اسب بزیر آمده او را در بغل گرفت و گفت من ترا بجایِ پدر
میدانم خواهشی که از تو دارم اینست که مرا بفرزندی بپذیرے
کاله بهادر با پایانِ شرمساری گفت بجان ایستاده ام اگر بپذیرند پس
با هم سوار شده شاهزاده باربک را در بدایون گرد گرفتند باربک

از درِ ترهت بهار درآمده بخشیده شد سکندر شاه اورا به جونپور برده تختِ آنجا
را باو ارزانی داشت و چون از رهگذرِ حسین شاه که هنوز در بهار
با بزرگی و دستگاه بسر میبرد اندیشناک بود که مبادا سپاهی بسامان
آرد آهنگِ او کرد و اورا به بنگال گریزاند تا او به گمنامی مرد کشورِ بهار
تا سوانهٔ بنگال افزوده شد سکندر شاه روزگارِ پادشاهیِ خودرا در
جنگ و لشکرکشی بسر برد مگر بیش از بهار و چندیری بر کشورهایِ پدری
چیزی نتوانست افزود آنها را نیز در جاگیرِ بزرگانِ افغان و مردانِ
خانهٔ لودی داد

در کارهایِ درونیِ کشور بسیار دادگر و آیین پرور بود جز آنکه با هندوان
درست رفتار ننمود در دژها و شهرهائیکه از ایشان گرفت هرچه بتخانه
بود ویران کرد و گردِشان را برباد داد و تا توانست آنان را از پرستشی
که داشتند بازداشت چنانکه فرمود کسی در آبِ رودهائیکه هندوان
پاک و سرکش میدانند تن نشوید یکی از برهمنانِ فرزانه درمیان

مردم میگفت که نزدِ خدا پرستشهایِ مردمِ هرکیش که از رویِ راستی
و نیاز باشد یکی ست ‖ بسکه هست از همه سو در همه ره راه بتو ‖ بتو
برگردد اگر راه روی برگردد ‖ سکندر چون شنید او را بخواند و با چند
تن از پیشوایانِ کیش بنشاند تا گفتگو کرده او را ازآن دانست بازآرد
و چون او سر باززد و از اندیشهٔ خود برنگشت او را به تیغِ بیداد کشت
سرانجام روزِ یکشنبهٔ هفتمِ ماهِ یازدهمِ سالِ نه صد و بیست و سهِ } ۹۲۳ / ۷ ماه ۱۱ / ۱۵۱۸
تازی و یکهزار و پانصد و هژدهِ فرنگی پس از بیست و هشت سال
و چند ماه سروری دل از زندگی برگرفت

## درکواسِ او

سکندر شاه گزشته ازاینها نگارش یافت در دانشوری دستگاهِ بلندی داشت
و یکی از چامه سرایانِ شیرین منشِ گاهِ خود بود و در چکامه نامِ خود را
گلرخی مینوشت گویند هنگامیکه بجنگِ برادرانِ خود میرفت درویشی
بر سرِ راهِ سواریِ او ایستاده بود و همینکه شاه روبرو شد فیروزیِ او را

بآوازِ بلند از خدا خواست سکندر شاه گفت از خدا فیروزیِ آنرا بخواه
که بر بندگانِ خدا مهربان و فرمانده دادگر باشد

## ابراهیم شاهِ لودهی پورِ سکندرشاه

چون سرش دارندهٔ افسر گردید تابِ سروری در خود ندید از آن روی
سر از آن رفتارِ پادشاهانه که نیا و پدرش با زیردستان و سرفرازان
مینمودند درپیچید بزرگانِ لودهی که همیشه در بارگاهِ پدر و نیایِ او می‌نشستند
ناگزیر شدند که دست بسینه برابرِ تختش بایستند زیراکه میگفت پادشاهی
خویشی برنمیتابد خویش و بیگانه همه در بندگی یکسانند ازین گله پریادی
خویشانش ازاو رنجیده برادرش شاهزاده جلالخان را بر تختِ جونپور نشانیدند
ابراهیم شاه که برادرانِ دیگرِ خود را فرموده بود که تا همیشه زندان باشند
در پیِ گرفتاریِ او شد و پس از یکسالِ جنگ و گریز که اورا دستگیر
کرده بیاوردند فرمود اورا در هانسی برده زندان کنند و نگهبانان را
رساند تا در راه اورا نابود ساختند بر سرِ همین کار کشور پر از آشوب

## داستانِ تکتازانِ هند

بدینگونه که ... شد و رفته‌رفته یکباره از آیین افتاد

اسلام‌خان که یکی از سردارانِ بزرگ بود پس از آن سر بشورش برداشت و در جنگ کشته شد

درپیِ آن از همهٔ نزدیکان بدگمان گشته چند تن از بزرگانِ پرآبرو و فرماندهانِ شهرها را باین گناه که در آن کار دست داشتند از پای درآورد بسیاری را باندک گمانی از تیغ گزراند برخی را نخست بزندان ... برده آنجا کارِ‌شان را ساخت در این هنگام که چند تن از سرداران نیرومند را برایِ گرفتنِ جلال‌خان که به گوالیار پناه برده بود بدآنسوی روانه نمود (و آنها رفته باآنکه شاهزاده از آنجا به ماله نزدِ محمودشاهِ خلج رفته بود باروی آن دژِ استوار را آهون زدند و باروت آگنده سوراخ نمودند) در همان هنگام که نزدیک بود آنرا بگشایند برایشان بدگمان شده فرمان داد که بازگردند و از آنان برخی ترسیده بسرکشانِ دیگر پیوستند و پارهٔ هم که آمدند رفتارِ خوبی ندیدند

هرچه آگهیِ بد کرداریهایِ او پیشتر میرفت سرکشی و شورش بیشتر میشد فرماندهانِ خاوری یکباره سراز فرمانِ او برتافتند و از گماشتگانِ آبادیها گرفته تا فرماندهانِ شهرها و کشورها همه تندرستیِ خودرا و بجا ماندنِ آبرویِ خودرا در نافرمانی و سرکشی باو یافتند و بچاکریِ دریا خانِ لُهانی که پسرش پس ازین نامِ شاهی برخود میگزارد شتافتند دولت خانِ لودی (که گویند از پشتِ همان دولت خان ست که در سالِ هفت سد و شانزده در دهلی چند روزی پادشاهی کرد) چون از تباهیِ آن همه سرداران شنید از بیمِ جانِ خود از ابراهیم شاه برگشت پنجاب راکه در فرمانِ خود داشت استوار ساخت میرزا بابر راکه از چندی پیش درکابل فرمان روا بود بیاری خواست بابر که پیش ازآن یکدو بار بر پنجاب تاخته وکاری نساخته برگشته بود و هند را از رهگذرِ نیایِ خود تیمور ازآنِ خود میدانست درخواستِ دولت خان را مژدهٔ جهانبانی و نویدِ کامرانی دانسته در نه سد و سیِ تازی و یکهزار و پانسد {۹۳۰ / ۱۵۲۴

و بیست و چهارِ فرنگی به پنجاب آمد برخی از سرورانِ افغان یا از رگذرِ نیکخواهیِ ابراهیم یا از ننگ داشتنِ زیردستیِ بیگانه دولت خان را تاراندند و آمادهٔ جنگ با بابر شدند و در نزدیکیِ لاهور بیک یورش لشکرِ بابر را ازهم درشکستند و شهرِشان بدستِ فیروزمندان خاکستر شد

لشکریانِ بابر ازآنجا آتش به دیبال‌پور کشیدند و ساخلوش را به تیغ گزرانیدند و درآنجا دولت‌خان به بابر رسید و بابر ازوچیزی دید که مایهٔ بدگمانیش گشت ازینروی اورا باپسرانش گرفته زندان کرد وچون آن بدگمانی دورشد باز بر سرِ مهر آمده رهاشان نمود و بدادنِ جاگیرِشان نوازش فرمود

برانیهم ایشان از رهگذرِ بابر آسوده نشدند چون به سرهند رسیدند. هنگامیکه برایِ دهلی کوچ کرده بودند دولت‌خان بایکی ازپسرانش روی ازو برتافت و به کوهستان شتافت و فرزندِ کهترش را که دلاورخان

نام و از دربارِ دهلی خانخانان فرنام داشت چون مایهٔ رسیدگیِ بابر از و
شده بود در بند نمود

بابر از همچنان دشمنِ بزرگی که دنبالش ماند اندیشیده به کابل برگشت
و کسانِ خود را بشهرهائیکه گرفته بود برگماشت

بابر علاءالدینِ لودی برادرِ پدرِ ابراهیم شاه راکه پیش از آن از بیمِ
آسیبِ برادرزاده از زندانِ او گریخته در کابل باو پناهیده بود در دیپالپور
گزاشت

دولتخان به پنجاب برگشت و بیشترِ آن کشور را چاپید

علاءالدین از بیم او به کابل گریخت و سرانجام تا روپودِ نیروی
دولت خان به پنجهٔ سپه‌کشانِ بابر از هم گسیخت

چون بابر خودش در بلخ با اوزبکان سرگرمِ پیکار بود علاءالدین را
به هند فرستاد و همهٔ سردارانش فرمان داد که اورا یاری کنند
علاءالدین از آنان کمک یافته رو به دهلی پیش آمد و بزودی از رهگذرِ

رنجشی که مردم از ابراهیم داشتند دارای چهل هزار لشکر شد
دهلی را گرد گرفت و از ابراهیم شکستِ سخت خورده برگشت
درآن هنگام بابر کارِ بلخ را انجام داده و آهنگِ هندوستان
نموده نخستین روزِ دومین ماهِ سالِ نه سد و سی و دو تازی
۹۳۲ از کابل سراپرده بیرون زد و چون به لاهور رسید از شکستِ
علاءالدین شنید پس از آنجا درپیِ دولت خان رو به کوهستان کوچ
کرد دولت خان به درگاه آمده دژِ خود را دست داد و پس از چند روز
فروشد فرزندش غازی خان گریخت و دبستانِ او که پر از نامه‌های
گرانبها بود بدستِ بابر افتاد

درآنمیان دلاورخان از بندِ پدر رها شده خودرا به بابر بست و در
روزگارِ پادشاهیِ او و پسرش همایون جایگاهِ بلند داشت
پس ازآن بابر روبراه نهاد و از تویِ کوهستان به راپور که بر
رودِ ستلج و بالایِ لودهیانه است دررسید و ازآنجا یکسر بسوی

دهلی شد در پانی‌پت از اردویِ ابراهیم که با یکصد هزار سپاه و
یکهزار زنجیر پیلِ جنگی برایِ پیشبازِ او به جنبش آمده بود شنیده
فرود آمد و جایِ درستی برگزید توپخانهٔ خود را با رسن‌هائیکه از ترکیشه‌های
چرمِ گاو تابیده بودند بیکدیگر پیوست و رده‌هایِ سرباز پیرامونِ آنها
واداشته جلوِشان را بخاکریز استوار نمود و گرداگردِ لشکرش را که با
کاروباری و اردوبازار بیش از دوازده هزار نبود بسنگرها بند نمود
چون ابراهیم نزدیک آمد او نیز جایِ خود را به خاربند و خاکریز
استوار ساخت مگر اینکه آنمایه پایداری نداشت که بتواند یورشِ
دشمن را ایستادگی نماید

پس از دو سه روز ابراهیم به آهنگِ شکستنِ ردهٔ لشکرِ بابر
ازجای بجنبش آمد و تا خودرا به جلوِ سپاهِ بابر رسانید دست بکار
شد

بابر اورا بزنگاه نداد بازویِ راست و چپِ خود را فرمان داد تا بهر دو

پهلو و دنبالهٔ دشمن یورش بردند و خود بآتشِ افروزیِ توپخانه پرداخت

لشکریانِ مغول سپاهیانِ هند را به تیرهایِ جان شکار بیازردند تا

هنگامیکه لشکرِ هند پس از چند جنبشِ ناکاره از آئین افتاد آنگاه

بابر آن سپاه خود را که در دل جای داشتند فرمود تا پای پیش

نهادند و دشمن را یکباره بهم در شکستند ابراهیم کشته بخاک افتاد

و لشکریانش که دشمن درمیانِ شان گرفته بود راهِ گریز نیافتند و

به تباهیِ بیمناکی برخوردند خودِ بابر میگوید که شمارهٔ کشتگانِ لشکرِ هند

از دور به نگاهِ اندازهٔ من به پانزده یا شانزده هزار تن در آمد که پنج یا

شش هزار تن از آن در یکجای گرداگردِ کشتهٔ شاه افتاده بودند و آنچه

هندیان نوشته اند در جنگ و گریز کمتر از چهل هزار تن کشته نشد

سردارانیکه در لشکرِ ابراهیم بودند همه افغانانِ لودهی و لوحانی یا

دورگه بودند که یک رگ از افغان داشتند

راجهٔ گوالیار نیز که در روزگارِ ابراهیم باز زیرِ فرمان آمده. همراهِ او

بود درین جنگ که پانی پت گفتندش پهلوی ابراهیم بر خاک افتاد
کسانیکه از آغازِ لشکرکشیِ ناصرالدینِ سبکتگین را تا اینجا خوانده و دانسته اند
بخوبی دریافت مینمایند که برروی همرفته گوهرِ بابر از کانِ دیگر بوده
اگرچه آیینِ لشکرکشیِ او نیز از رویِ گردۀ تیمور بود که هر شهر را که برابرش
پایداری مینمود با خاک یکسان و مردمش را سربسر بجان میفرمود مگر
اینکه درین یورش که او بر هند آورد میتوان گفت که در کارهائیکه کرد ناگزیر
بود زیراکه در همچنین هنگامیکه کشورهایِ بزنی و باختریِ پدریِ او ازدست
گروهِ اوزبک پرازآشوب بودند بهزارگونه کوشش سپاهِ اندکی گردکرد
که برایِ ساخلوِ شهرهائی که میگرفت وپیش میرفت هم بس نبود و باز
جنگِ پانی پت را برد بردشمنِ زبردست چیره گشت کشورش را بگرفت
و خانۀ بنامِ تیمور بنیاد نهاد که کاخهایِ پادشاهیِ آن تا روزگارِ
درازی در پایانِ بلندی و شکوه سایۀ فرمان برهمۀ کشورستانِ
هند افگندند و تا هنوز هم همۀ خاندانهایِ فرماندهیِ هند که پشت به پشت

میگردند از پرتوِ آن پای گرفته‌اند

۹۳۲ ب / ۱۰ ماهِ ۷ — ۱۵۲۶ و / ۲۱ ماهِ ۴

جنگِ پانی‌پت روزِ آدینهٔ دهمِ ماهِ هفتمِ سالِ نه سدو سی و دوِ تازی و بیست و یکمِ ماهِ چهارمِ سالِ یکهزارو پانسد و بیست و ششِ فرنگی دست داد

۹۳۲ ب / ۲۹ ماهِ ۷ — ۱۵۲۶ و / ۱۰ ماهِ ۵

روزِ چهارشنبه بیست و نهمِ ماهِ هفتمِ سالِ نه سدو سی و دوِ تازی و دهمِ ماهِ پنجمِ سالِ یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی به دهلی درآمد و آدینهٔ پس از آنروز در نمازگاهِ بزرگ دریوسِ پادشاهیِ هندوستان را بنامِ او خواندند

بدینگونه خانهٔ لودهی بر ابراهیم شاه که نه سال پادشاهی کرد انجام پذیرفت

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ نخستین بپایان رسید

# پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌های نویسندگانِ خاورستان دیده‌ام و یاد دارم
همه در پایانِ نوشتهٔ خود از لغزشِ خامه و غلت‌نامه پوزش خواسته
به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشم‌پوشش و امیدبخشش وانمود ساخته‌اند
مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ اینگونه بخشش و چشم‌پوشی
ندارم زیراکه من پایانِ کوششِ خودرا در درستیِ این نامه هویدا ساختم
و سرانجام که برایِ نگاشتنِ فرهنگ نگاهِ واپسین بسراپایِ آن
نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ غلت‌نامهٔ نیاز افتاد این نیز آزموده شد
که درست برآمدنِ نامه از چاپِ سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپِ
سنگ ناشدنی است چه با آنهمه داوِ آژیر و نگرانی که در درستیِ آن داده
شد باز هنگامِ واویدِ انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست که اینگونه
غلت‌ها تنها از فرویشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که
از رویِ سنگ دانگی رفته‌رفته زدوده شده و در جایِ دیگر آن غلت به
افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشمداشتی

# پوزش از پوزش

نخست که
که من بخویِ بزرگانهٔ خوانشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است که
در درستیِ هرکاخی از رویِ همان غلط‌نامه که همپایِ آنست اندک رنجی
برخود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

# غلط‌نامهٔ کاخِ نخستین

| رویه | رده | نادرست | درست | رویه | رده | نادرست | درست |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸ | ۲ | رویِ | روی | ۱۰۰ | ۱۱ | ازان | ازانِ |
| ۳۸ | ۱۱ | بهتر | بهتر | ۱۱۹ | ۶ | برگزیده | برگزیدهٔ |
| ۴۲ | ۱۲ | خرده | خردهٔ | ۱۲۱ | ۸ | کوهستان | کوهستانِ |
| ۵۳ | ۱۲ | غزمین | غزنین | ۱۴۲ | ۱۲ | فرزش | فرزندش |
| ۵۴ | ۴ | انگمز | انگیز | ۱۲۵ | ۹ | بیشر | بیشتر |
| 〃 | ۷ | بخش | بخشِ | ۱۳۳ | ۱۰ | غزمین | غزنین |
| ۵۶ | ۳ | سرگزشتهائی | سرگزشتهائی | ۱۴۲ | ۹ | چون او به | چون آن دو سردار با او به |
| ۵۷ | ۲ | دستهٔ | دسته | ۱۶۶ | ۱۳ | نامهٔ | نامه |
| ۶۶ | ۴ | نمود | نموده | ۱۸۵ | ۱۱ | تیروتار | تیره وتار |
| ۷۶ | ۱۰ | بود | بوده | ۱۹۴ | ۲ | روی کر | روی گر |
| ۷۷ | ۵ | پاسپان | پاسبان | ۱۹۷ | ۱۰ | نیاکان | نیاگان |

# غلط نامهٔ کاخِ نخستین

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۰۴ | ۴ | بود | بودند | ۳۲۶ | ۴ | گفت گر میتوان | گفت مگر میتوان |
| ۲۲۰ | ۷ | پیشرو | پیشِ رو | ۳۴۸ | ۱ | بدست آودن | بدست آوردن |
| ۲۳۲ | ۱۳ | سوک | سوگ | ۳۵۱ | ۱۰ | پس | پیش |
| ۲۴۰ | ۱۳ | بجای | بجای | ۳۵۳ | ۳ | آل | آن |
| ۲۶۰ | ۱ | گشاشیها | گشایشها | ۳۵۳ | ۱۱ | رشک | اشکِ |
| ۲۶۸ | ۵ | ازار | آزار | ۳۶۵ | ۱۱ | بی تخواه | بی تنخواهِ |
| ۲۷۱ | ۱۳ | غماث | غیاث | ۳۶۷ | ۸ | مانندِ | مانند |
| ۲۷۲ | ۱۱ و ۱۲ | برون سوی | برونسوی | ۳۶۶ | ۳ | بهایِ | بهایِ |
| ۲۷۵ | ۶ | کشاده | گشاده | ۳۷۰ | ۱۰ | آخزبگی | آخوربگی |
| ۲۸۳ | ۸ | سالِ تخت نشینی | نخستین سالِ تخت نشینی | ۳۷۳ | ۹ | هیزم | هیزرم |
| ۳۲۱ | ۱۲ | بسازد چون | بسازد مگر چون | ۳۷۷ | ۷ | برمیجورد | برمیخورد |

# غلط نامهٔ کاخِ نخستین

| صفحه | سطر | غلط | درست |
|---|---|---|---|
| ۳۸۲ | ۱۳ | گرائید | گرایید |
| ۳۹۱ | ۱۳ | مهاشترا | مهاراشترا |
| ۳۹۷ | ۸ | چیمش | چشمش |
| ۳۹۹ | ۸ | گله چراس | گله چرانان |
| ۴۰۶ | ۳ | انجامینِ | انجامین |
| ۴۰۸ | ۱۲ | ۸۰۴ع ماهِ ۱۱ | ۸۱۴ع ماهِ ۱۱ |
| ۴۱۲ | ۱۳ | جوبین | چوبین |
| ۴۲۰ | ۱۳ | گذرگاه | گزرگاه‌ها |
| ۴۲۲ | ۳ | پرهوں | پرهون |
| ۴۳۲ | ۲ | سرستِ | سرشت |
| ۴۳۳ | ۱۰ | گرورش | گرورش درشمار |
| ۴۶۹ | ۵ | واز رهگزر | وچون از رهگزر |
| ۴۷۶ | ۱۳ | بهرامخان | بهرامخانِ |
| ۴۷۷ | ۲ | اقال | اقبال |
| ۴۸۱ | ۱۲ | لود | بود |
| ۵۰۹ | ۸ | گله پریادی | گله پربادی |
| ۵۱۲ | ۳ | یورش | یورشِ |
| ۵۱۲ | ۴ | بابرراازهم | بابرازهم |

